به قلم ناکیا روزبه
دختران سرکش

کمی درباره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است.
رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.
شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.
آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir
کانال تلگرام سایت : @Roman4u

دختران سرکش

نادیا روزبه

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

دختران سرکش

نادیا روزبه

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

پیشگفتار

باسمه تعالی

سه تا دختر به اسم های نفس،تانیا،کیانا
کنکور میدن و دانشگاه شیراز قبول میشن برای گرفتن لیسانسشون مجبور میشن که برن
اونجا دایی کیانا براشون یک واحد توی آپارتمان اجاره کرده
داخل اون آپارتمان با سه تا پسر همسایه هستن که طی این یک سری اتفاقات واسشون میوفته
این رمان همون لحظه های عاشقی آنلاینه فقط اسمش تغییر کرده

کمی درباره نویسنده بدانید

من نادیا روزبه فرزند اول یک خانواده پنج نفره هستم
یک خواهر کوچیک تر از خودم دارم که ۱۱سالشه ویک برادر کوچک تر که ۳سالشه
من عاشق خانوادمم
توی هر کاری کمکم میکنن و بهم امید میدن و فکر کنم این باعث پیشرفتامه
مادرم فوق لیسانس روانشناس بالینی داره و پدرم فوق لیسانس آنالیز عددی
در رشته تجربی تحصیل میکنم و علاقه زیادی به این رشته دارم
نویسندگی رو بانوشتن داستان های کوتاه شروع کردم و از ده سالگی نوشتنو شروع کردم
علاقه زیادی به این کار دارم
و اولین اثری که نوشتم موفقیت آمیز واقع شد

مقدمه

باسمه تعالی

سرکشی حس طغیان گری که اگر محار نشود همه چیز را میسوزاند و از بین میبرد

حس زیبایی که همه آن را در نوجوانی تجربه کرده اند...

حسی که با غرور، خودخواهی وتکبر همراه است و تو حس میکنی که از همه زیباتر، داناتر وفهمیده تری؛ هرکه هرچه میگوید نمیپذیری...

روایت گر سه دختر شیطان و سرکش و سه پسر مغروریست که ناخوایسته وارد ماجرایی میشوند که عشق می آفرینند..

wWw.Roman4u.iR

دختران سرکش

دختران سرکش

باسمه تعالی

جلوی آینه قدی اتاق ایستاده بودمو مقنعمو مرتب میکردم که صدای عصبانی کیانا به گوشم رسید:نفس تا سه میشمارم اگه اومدی که اومدی نیومدی میریم.بدو دیگه دیرمون شد.

از بچگی همینطور بودم وقتی میخواستیم جایی بریم آخرین نفری که از در خارج میشد من بودم.

بلند گفتم:اومدم

اولین روز دانشگاهمون بود ولی اصلا استرس نداشتم ولی برعکس من اون دوتا خیلی استرس داشتن.از اتاق بیرون رفتم.

تانیا با حالت مسخره ای گفت_خیلی زود اومدی دو دقیقه دیگه وقت داریا با نیش شل ومسخره مثل خودش گفتم:إ...جدی؟؟

برگشتم که برم کیانا از پشت دستمو کشیدو گفت:بیا ببینم

نگاش کردم چه اخمی داشت یا امام چاردهم.سریع پریدم لپاشونو ب*و*سیدمو جلوتر از خودشون رفتم وگفتم:بریم دوست جونیا

کفشامو پوشیدمو ایستادم خودمو صاف کردم اومدم از پله هابرم پایین که کیانا گفت:چقدم که روت کم میشه

wWw.Roman4u.iR

میخواستم برگردم جوابشو بدم که تانیا یکی نسبتا آروم زد پشتمو گفت :بروبابا دیر.....

چون اول پله ها بودم تعادلمو از دست دادم

بامخ داشم میرفتم رو پله ها که خوردم به ی چیزی دیوار بود آیا؟نه ی چیزی نرم تراز دیوار این چیه؟همین جوری داشتم فکر میکردم که این چی بوده که یک صدایی ازش دراومد:خوش میگذره

یا امام زاده سهراب دیوار مگه حرف میزنه؟؟

بدون اینکه سرمو بلند کنم کمی ازش فاصله گرفتم وبعد همون طور که سرم پایین بود از کفشاش شروع کردم کفشاش اسپرت سرمه ای شلوار تقریبا جذب مشکی با تیشرت سرمه ای جذب که ماهیچه های ورزیدشو به به نمایش میذاشت.....جونم تیپو..

صبرکن بینم این که آدم فکرکنم پسر باشه...فکر کنی؟نه واقعا پسره

آنالیزو دوباره از سر گرفتم:لبای...إ چرا کجه وا....نکنه عقب مونده اس

ل*ب*ش تکون خورد:تموم شد؟؟

دست از آنالیز برداشتم و کامل نگاهش کردم پس بگو چرا ل*ب*ش کج بود

پوزخند زد....چیییییی؟؟؟پوزخند؟؟؟

اخم کردم و زیر لب جوری که نشنوه

گفتم:مرض

نگام کردو گفت:چیزی گفتید؟؟

ای وای فهمید اصلا به درک

گفتم:آره گفتم مرض

باتعجب نگاهم کرد ولی سریع خودشو جمع کرد وخودشو خونسرد نشون دادتا خواست چیزی بگه این کیانا مثل سه نقطه اومد دستمو کیشید و اروم گفت:بس کن دیرمون شد وروبه آقای شل مغز گفت:من معذرت میخوام فعلا شل مغز:موردی نیست بچه اس دیگه..

بی ادب..تا اومدم جوابشو بدم ی سه نقطه دیگه اومد روبه شل مغز گفت:

رادوین چی شد آوردیشون دیرشد ها

بعد نگاهش اوفتاد به ما و گفت:اتفاقی افتاده؟؟

فکر کنم دوست این آقا شل مغزه بود.

تانیا سریع جواب داد:نه.

وروبه منو کینا با اخم گفت بریم...

تارسیدیم پایین

کیانا سریع برگشت سمت منو گفت:رفتارت واقعا بد بود

_خب چی کار کنم از پوزخندش عصبانی شدم

تانیا _خب حق داشت داشتی با چشمات میخوردیش

با لبخند گفتم: مگه چشم چیزی میخوره؟؟

کیانا_بی مزه

_باشه بریم که دیره

تانیا_چه عجب!!!!

_چی???

تانیا با قیافه ای پریشون نگام کردو گفت هیچی..خنگم که شدی

wWw.Roman4u.iR

کیانا_بسه دیگه سوار شید نیم ساعت از کلاس رفته

سوار شدیم کیانا رانندگی میکرد دیگه چیزی نگفتیم

یاد چهار روز پیش افتادم(مامان_میخوای چیکار کنی؟

_چی رو؟

_ _دانشگاتو

_هیچی

_ _ینی چی؟

_ینی اینکه میرم

_ _تا شیراز چه طور میخوای بری؟؟

کجا میخوای بمونی؟؟ آخه ی دختر تنها تو شهر غریب....

پریدم وسط حرفشو گفتم_با هواپیما میرم تنهاام نیستم تانیا وکیاناام هستن

_ _اوناام معماری قبول شدن؟؟؟

_بعله مامان جونم نگران نباش

_ _پس چرا شقایق جون چیزی نگفت؟؟(مامان تانیا)

_نمیدونم شاید وقت نکرده...بهت میگه

___برای خونه میخواید چی کنید؟؟

_دایی کیانا آشنا داره تو شیراز اون برامون آمانی چیزی جور میکنه.

لبخند زدو گفت: ایشالله که سه تا تون موفق شید..)

با صدای کیانا که گفت رسیدیم به خودم اومدم

از ماشین پیاده شدم... ماشینمون ماکسیما بود...

تا پیاده شدیم ی اسپرتیج مشکی کنارمون پارک کرد..

از در جلو یکی پیاده شد درو بست وبرگشت....إ این که شل.....اونم چشمش خورد به من چشم غره ای براش رفتم و رومو برگردوندم وبه راه افتادم...

#نادیا

#لحظه های عاشقی

▢

کیانا_هوووووی نفسسسس کجا؟ صبرکن.

وایسادم اما برنگشتم.

وقتی اومدن کیانابااخم گفت_چته ؟...مثل...لااله الاالله..سرتو انداختی پایین و داری میری .

برای اینکه جو عوض بشه گفتم:بچه ها بعد از کلاسا کجا بریم؟

تانیا_پوووووف

کیانا_انگارنه انگار با این بودم

رسیدیم در کلاس

تانیا در زد بعد درو باز کرد

سه تامون استرس داشتیم

نیم ساعت دیر رسیده بودیم

رفتیم داخل

با استرس نگاه استاد کردیم بعد باهم گفتیم: سلام

wWw.Roman4u.iR

استاد_سلام...نگاهی به ساعتش انداخت_خیلی دیر اومدین ولی چون جلسه اوله موردی نیست فقط تکرار نشه

زود با نیش شل گفتم_چشم

تانیا وکیانا برگشتن نگام کردن

نگاه گذرایی به دوتاشون انداختم و با تکون سر گفتم چیه؟

با تکون سرشون گفتن هیچی..

قربونش بشم ...چه استاد خوبی

رفتیم نشستیم ولی چون جاکنارهم نبود پیش هم نبودیم.خبری از اون پسره که دیدمش نبود .....بهتر

راستی اسمش چی بود؟رادیو؟اِرادیو چیه؟ پس...اِم م م..پس....ایول یادم اومد رادوین

▢

تانیا

اونروز کلاس تموم شد وروز های بعدهم به همین منوال گذشت هرروزم بانفس خانم یک کافی شاپی پیدا میکردیم به قول خودش کشف میکردیم همیشه ام یه بدبختی روسوژه خنده امون میکرد

سه تامون آروم بودیم ولی وقتی پاش میفتاد خیلی شیطون میشدیم

نفس یکم درصدش بیشتر از منو کیانابود یعنی ظاهرخیلی آرومی داشت ولی بر عکس ظاهرش،خیلی شیطون بود.

مثلا داشتم درس میخوندم حواسم کلا پرت شد.

نفس_بچه ها من مخم پوکید..سطح یادگیریم پایین اومده

کیانا_منم مغزم دیگه جواب نمیده

_منم همینطور...کلا حواسم پرت شده بود.

کیانا_ساعت چنده؟؟

نگاه ساعت گوشیم کردم_دو ونیم

نفس با نیش باز گفت_بریم دوردور

_آخه عقل کل کی ساعت دو نصف شب میره دوردور

نفس باهمون حالت گفت_ما

کیانا_بروبابا

نفس با یه حالت مسخره ای روبه کیانا گفت_پس چی کار کنیم؟

کیانا_بخوابیم

نفس_نه

کیانا_اره

همینطور داشتن با هم. بحث میکردن که فکری به سرم زد

با اخم دوتاشونو نگاه کردم

_بچه ها بسه

کیانا_بس نیست گلرنگه

نفس خودشو مظلوم کردو گفت_جونم

وای وقتی مظلوم بودچقد ناز میشد

نا خودآگاه اخمم کمرنگ شد

دوتاشون منتظر نگاهم میکردن

wWw.Roman4u.iR

که کیانا گفت_نمیخوای بگی؟؟

_من یه فکری دارم...مودم که داریم لب تابم که داریم بریم باپسراچت کنیم بزاریمشون سر کار

میدونستم نفس عاشق این کاره

تو تهرانم که بودیم این کار یکی از سرگرمی های همیشه مون بود

کیانا با نیش باز نگام کردو گفت_وای چقد دلم برای این کارمون تنگ شده بود..موافقم

نفس با نیش شل تر گفت_عاشقتم تانی جونم

_پس بریم دمو دستگارو بیاریم

تقریبا نیم ساعت شد که نفس با یه پسری به نام شاهین چت میکرد

خیلی خسته کننده بود

نفس چرا اینجوری شده

هرچیم منو کیانا میگفتیم بریم بایکی دیگه میگفت کارتون نباشه

تا اینکه شاهین نوشت_خوشحال شدم از آشنایی فعلا

نفس نوشت_نههههههه صبرکن

نوشت_باشه..بفرمایید

نفس نوشت_خیلی نامردی ...من ازت حامله ام.

khyalnist@

_ایول نفس

برگشت برام چشمک زد

کیاناهم معلوم بود خوشش اومده

شاهین نوشت_چییی؟

نفس نوشت_چیو کوفت....چطور میخوای جواب این بچه بی گ*ن*ا*هو که پاشو کشیدی به این دنیا بدی؟؟؟ ها؟؟من ازت حامله ام میفهمی؟؟

نوشت_برو بابا خانم..عجب غلطی کردم با شما چت کردم...

نفس نوشت_من ازت شکایت میکنم.. اون موقع که میخواستی باهام حال کنی خانمت بودم الان شدم خانم؟

نوشت_غلط کردم گ...خوردم آخه این چه کاری بود نصف شبی کردم اصلا دیگه نمیام تو فضای مجازی... با نیم ساعت چت زن دار شدم بچه دارم شدم..غلط کردم

بعدم بلاکمون کرد

سه تایی زدیم زیر خنده

همینجورتا ساعت پنج ونیم چت کردیم و خندیدیم بعدم خوابیدیم

@Khyalnist

نفس

صبح باصدای زنگ از خواب بیدارشدم

توجهی بهش نکردم دوباره پتو رو کشیدم رو سرم و چشمامو بستم

پس کیانا و تانیا کجان؟

اَه ه ه فکر کنم باز کیاناخانم رفته نون بگیره کلید یادش رفته

با غرغر از جام پاشدم دیشب رو کاناپه خوا بم برده بود

چشمام نیمه باز بود خیلی خوابم میومد به زور تا دم در خودمو رسوندم

wWw.Roman4u.iR

درو باز کردم انقدر خسته بودم دیگه چشمام باز نمیشد

باچشمای بسته شروع کردم: احمق بیشعور صد بار بهت گفتم وقتی میخوای

بری نون بخری این بی صاحابم باخودت ببر

دستمو کشیدم رو دیوار که جاکیلیدی رو پیدا کنم

پیداش کردمو کیلیدو برداشتم و کوبیدمش وسط سینه کیانا

نتونست بگیرش و افتاد زمین

بیخیال، برش میداره

دوباره شروع کردم_چند بار باید بهت بگم ..بیشور این کلید لعنتی رو با

خودت ببر که من نخوام از خوابم بزنم...کیانا....

همینجوری داشتم حرف میزدم که

یه صدای مردونه ای گفت_فرشاد ساعت چنده؟

اون یکی که فکر کنم فرشاد بود بعد کمی مکث گفت_سه

یه صدای دیگه...تقریبا آشنا بود گفت_پس صبح نیس ...

بعد کمی مکث گفت_چشماتو باز کن...بعد حرف بزن....برو دوستات م اگه

خوابن.... بیدار کن سرو وضع تم درست کن

▢

یعنی با من بود؟؟...خب آره دیگه..

پس کیانا...

یاد دیشب افتادم تا پنج صبح چت میکردیم

پس هر سه مون خسته بودیم و تا الان خوابیدیم

یاد چند دقیقه پیش افتادم

صداها تو سرم پیچید

_فرشاد ساعت چنده؟

_سه

ساعت سه بعدازظهرِ؟؟؟؟

وای ینی اینا که جلو درن کیانا نیستن؟...خب معلومه نیستن

صدا آشنا دوباره اومد_چشماتو باز کن ...نکنه دوباره خوابت برد

آروم لای چشمامو باز کردم

از تعجب زیاد بیشتر بازش کردم

سه تا پسر....دوتاشون آشنا بودن

اِ...این همون پسره اس که روز اول دانشگاه باهاش برخورد کردم .....اونم همونیه که ازمون پرسید _اتفاقی افتاده؟؟

پس اون یکی کیه؟؟؟

با تعجب نگاهشون میکردم ...

که سه تایی سر تا پامو از

نظرگذروندن

اونی که ناشناس بود گفت_میشه بری یه لباس درست حسابی بپوشی.کارتون داریم...

بعدم سه تایی زدن زیر خنده

با اخم نگاهشون کردم

مگه لباسام چشونه

wWw.Roman4u.iR

به خودم داخل آینه قدی کنار در نگاه کردم

شلوار پام نبود...یا خدا...یه لباس خواب گشاد سفید تنم بود که تاروی رونمو گرفته بود روشم عکس یه خرس صورتی بود

وای فکرکنم مامان وقتی میخواسته چمدونمو ببنده اینو اشتباهی از کشوی نیلا برداشته

منم دیشب چون خوابم میومد خیلی به این موضوع توجه نکردم

سریع پریدم اونور درو با یه لبخند نگاهشون کردمو دروبستم

دوباره شروع کردن به در زدن..ای خدا

▢

چسبیده بودم پشت در....آبروم رفت..

کیانا وتانیا بیدار شدن اومدن بیرون

تانیا چشماشو خمارکردو گفت_نفس چرا وایسادی در بی صاحابو باز کن سرم رفت

کیانا کشو قوسی به خودش داد وگفت_وای چقد خوابم میاد

سریع گفتم_بچه ها بدوییید یه لباس خوب بپوشید اون سه تا پسر که همسایمونن اومدن کاررمون دارن

تانیا_خب درو باز کن بیان تو

کیانا_حالا انگار چه کسایی ان که لباس خوبم بپوشیم

_آخه شعبون بی مخ با این لباس خواب توریت میخوای جلوی سه تا پسر غریبه بشینی؟

بعدم سریع رفتم داخل اتاقو آماده شدم

کیاناوتانیا هم با کلی غرغر آماده شدن

سه تایی پردیم تو دستشویی و به صورتامون آب زدیم

چون خیلی وقت بودمنتظر بودن

لباسامونو با عجله انتخاب کردیم و پوشیدیم

سه تایی دم در ایستاده بودیم

دستمو دراز کردم و درو باز کردم

شش تایی باهم گفتیم_سلام

سه تایی از سر تاپامونو نگاه کردن

تانیا پوزخند زدو گفت_تموم شدیم.... بسه

سه تاشون با هم پوزخند زدن و یکیشون گفت_قبل از اینکه درو باز کنید بد نیس یه نگاهیم تو اینه به خودتون بندازید..

میدونستم سرو وضع مون افتضاح برای همین گفتم_میشه کارتونو بگید

رادوین_طولانیه

_خب بگید دیگه

ناشناسه گفت_ میشه بیایم داخل

تانیا و کیانا از جلوی در رفتن کنار ولی من همچنان سر جام بودم

رادوین_نمیخوای بری کنار؟؟..وقتمونو نگیر زود برو کنار بیایم موضوع رو بگیم و بریم

گفتم_نه

آخه سه تا دختر تنها با سه تا پسر غریبه توی یه خونه خالی.....

بیخیال نفس تو دیگه مخت خیلی انحراف داره.....اِ

wWw.Roman4u.iR

ناشناسه_بیخیال رادوین....بریم

از جلوی در رفتم کنار

متوجه منظورم شدن و اومدن داخل....

▢

کیانا

تانیا راهنمایشون کرد به سمت پذیرایی

سه تایی کنار هم روی مبل سه نفره نشسته بودن

_خب؟

یکیشون گفت_میشه بشینید

تا خواستم جواب بدم نفس گفت_نه.. خونه خودمونه هر کاری دوست داشتیم میکنیم.

تانیا راه افتاد سمت مبل دو نفره روبه روی پسرا نشست نفس هم کنارش نشست.

منم روی مبل تک نفره کنار نفس نشستم

تاچهل ثانیه کسی حرفی نزد

تااینکه نفس عصبانی گفت_ خب بگید دیگه...چرا ناز میکنید؟

اونی که روبه روی نفس نشسته بود جواب داد_ناراحتی پاشو برو تو اتاقت عروسک بازیتو کن

نفس با یه حالت بامزه گفت_شما اینجا چیکار میکنی خاله پاشو برو شیر تو بخور.

تا پسره خواست جواب بده اونی که روبه روی من بود خطاب به کناریش

گفت_رادوین بسه .....وقت نداریم.... بدجور اعصابم بهم ریخت_هی

میگن وقت نداریم وقت نداریم .....خب وقت نداری زود باش بگو برو دیگه

اونی که روبه روی تانیابود گفت_اول اسم

مکث کوتاهی کردو گفت_آراد

کناریش_رادوین

_فرشاد

آرادروبه تانیا باسردی ولحنی خشک گفت_وشما؟؟

تانیا مثل خودش جواب داد_تانیا

نفس مثل بچه ها سرشو انداخت پایین و باگوشه روسریش بازی کردو

گفت_مامانم گفته اسمتو به غریبه ها نگو

****

نفس

تانیا و کیانا تک خنده ای کردن

سرمو که گرفتم بالا با پوزخند رادوین خره مواجه شدم

ای مرگ...سه تاشونم که پوزخند سر خودن

رادوین_نگو به درک

بعد منتظر چشم دوخت به کیانا

کیانا تا خواست چیزی بگه سریع گفتم_به نام خدا نفس هستم

رادوین با یه حالت مسخره گفت_تاحالا کسی بهت گفته خیلی بامزه ای؟؟

با حالت خودش جواب دادم_نه.. تو اولین نفری

wWw.Roman4u.iR

رادوین_نازبشی کوچولو

کیانا برای خاتمه دادن به کل کل ما سریع گفت_ منم کیانا هستم

کیانا ام هیچ عصاب مصاب نداره ها

فرشاد_خب....بریم سر اصل موضوع

□

آراد شروع کرد

سه تایی چشم دوخته بودیم بهش

رادوینو فرشادم هرازچندگاهی نگاهش میکردن و بعد به یه جایه نامعلوم نگاه میکردن

آراد_خب...ماسه تامون داخل خانواده های پولداری زندگی میکردیم و برای دانشکاهمون تاحالا از تهران خارج نشده بودیم تااینکه زدو شیراز قبول شدیم.....ما نمیتونستیم حداقل یک سال صبر کنیم که دوباره کنکور بدیم...به اندازه کافی دیر شده بود.. برای همین تصمیم گرفتیم بیایم...

تا خواست ادامه بده تانیا گفت_خب به ماچه..... ما سه تام تو خانواده پولداری بزرگ شدیم و از تهران اومدیم.

آراد بالحن سردی گفت_صبر کنید بقیه حرفامو بزنم

بعد از مکث کوتاهی دوباره شروع کرد_بعد از قبول شدن تا یک ماه دربه در دنبال یه خونه لوکس توی بالا شهر شیراز بودیم .....خیلی زیادم به پستمونخورداما همه شون یه چیز میگفتن" به افرادی که مجرد هستن خونه نمیدیم."

دیگه بی خیالش شدیم

فرشاد به یکی از دوستاش که شیرازی بود سپرد برامون یه آمان خوب توی بالا شهر پیدا کنه

اونم یک ماه درگیر بود تا اینجارو پیداکرد....ما این چند وقت رو تونستیم تحمل کنیم ولی دیگه نمیتونیم.....

رادوین ادامه داد_هرشب غذاهای بیرون،، ظرف های نشسته،،از درو دیوار خونه لباس میباره ،،وضعیتمون بدجو....

پریدم وسط حرفشو گفتم_به ماچه؟؟؟نه به ماچه آخه؟؟خودتون یه فکری کنید

تانیا_نکنه ته حرفاتونم به این ختم میشه که "پول بهتون میدیم بیاید کارای خونمونو انجام بدید"

کیانا_واقعا که شماها درباره ی ما چه فکری کردین؟؟

رادوین با حرص عصبانیت گفت_تا پایان حرفمون دیگه هیچکدوم حق حرف زدن ندارید...یکم صبر کنید بابا..اَه

خواستم جواب بدم که تانیا کتفش زد تو کمرم...چیزی نگفتم

رادوین_اوضاعمون خیلی بد شده بود

والانم بد هست برای همین باز دنبال خونه گشتیم ....

تا اینکه...

این دفعه چشم دوختیم به فرشاد_دیروز یه خونه واقعا ایده آل پیدا کردیم....با اینکه صاحب این خونه هم حرف همون یکیارو تکرار میکنه ولی ما نمیتونیم ازش بگذریم....چون واقعا خونه ی قشنگیه

wWw.Roman4u.iR

دوباره مکث کرد...

رادوین شروع کرد و ما چشمامون رفت به سمتش_اصل ماجرا همین جاست که..... خونرو باهم شریک بشیم

یعنی نصف ماو نصف شما

کیانا_خب؟؟

_آخه نابغه مگه نمیگی به مجرد خونه نمیدن؟؟ماسه تا رو میخواین برید بگید چی؟ لحنمو تغییر دادم _این سه تا خانم همسایه خونه سابقمون بودن میخوایم اینجارو ازتون بخریم و شیش تایی داخلش زندگی کنیم.

رادوین _حرف نزنی نمیگن لالی.... یکم صبر کن بقیشو بگم بعد...

فرشاد_رادوین بسه...بقیشم اینه که شما ها به میل خودتون صیقه یا عقد ما میشید که برای بنگاه داره صیقه نامه یا عقد نامه ببریم.....

▢

باتعجب نگاهشون کردیم

****

تانیا

خودمو جم وجور کردم و گفتم_نه ...ما جامون خوبه ....مشکل خودتونه به مام مربوط نیست

اینوکه گفتم یه چیزی محکم کوبیده شد پس کلم....نگاه کردم دیدم نفسِ _مگه مرض داری؟

اخم کردو گفت_چی چیو.. با حالت خودم گفت_جامون خوبه...به ما مربوط نیست.

جای خودت حرف بزن

مثل خودش یکی زدم پس کلش و گفتم_یعنی چی ؟ نکنه میخوای قبول کنی؟؟....باسه تا پسر غریبه بریم زیر یه سقف بعد شناسنامه هامون سیاه بشه اسم یکی که نمیدونیم کیه و چیه بیاد کنار اِسم هامون....فقط به خاطر اینکه توی یک خونه ی لوکس زندگی کنیم اونم واسه سه،چهارسال .....بعدم که لیسانس گرفتیم برمیگردیم تهران...اونوقت جواب خانوادمونو چی بدیم؟

نفس به فکر فرو رفت...

_کیانا...نظرتوچیه؟؟

کیانا_منم با تو موافقم

آراد_تصمیم با خودتونه...واینم بگم ما با شما کاری نداریم...مطمئن باشید

فرشاد_فقط سریع تر تصمیم بگیرید

رادوین_و اینکه فقط اِسمامون میاد کنار هم ...وهیچ تعهدی نسبت به هم نداریم

نفس_باشه بابا ...حالا مگه ما قبول کردیم؟؟.. که برای خودتون میبریدو میدوزید..

رادوین_خب؟...بعد سوالی نگاهمون کرد

کیانا_نه..ما قبول نمیکنیم

نفس_ما اینکاره نیستیم

_برید سراغ اینکارش

****

wWw.Roman4u.iR

نفس

نمیتونستیم قبول کنیم

بدون اجازه پدر مادرامون.....اصلا اینا به کنار چه طور می تونستیم اعتماد کنیم

_ما که نمیتونیم اعتماد کنیم

فرشاد_مطمئن باشید کارتون نداریم ما فقط و فقط هدفمون خونه اس

کیانا_ما جامون خوبه.....

تانیا_بفرمایید بیرون

رادوین_پاشین بریم بابا ....دخترا خودشونو میکشن یه همچین پیشنهادی بهشون بدیم..

_برید بهشون پیشنهاد بدید تا نمردن...خودشیفته

کیانا_شماها فکر کردین ما از اون دختراییم؟؟؟

تانیا_نخیر نیستیم...حالا بفرمایید برید تا دخترای دیگه نمردن

آرادبلند شدسرپاو روبه رادوین و فرشاد گفت_پاشید.....به اندازه کافی وقت تلف کردیم

اون دوتاهم پاشدن

تا دم در پشت سرشون رفتیم

تانیا سرشو به طرفین حرکت دادو گفت_واقعا که...

_برید که دیگه برنگردین

بعدم درو محکم بستم

نگاه هم کردیم آروم..طوری که نشنون زدیم زیر خنده

#نادیا

#لحظه های عاشقی

▢

دوروز از اون ماجرا گذشته بود...

ولی بعدش چقد خندیدیم

با یاد آوری اون روز تک خنده ای کردم

تانیا_چیه ؟؟بگو تا مام بخندیم

_هیچی یاد دو روز پیش افتادم

کیانا_وای..چقد خندیدیم...اون آخرش که نفس درو کوبید....

تانیا با ته خنده تو صداش گفت_ولی خیلی پرو بودن...صداشو کلفت کرد_یه خونه لوکس پیدا کردیم و شما باید صیغه یا عقد مابشید....بعد با صدای خودش_آخه به ماچه؟؟؟نمیشه که ما دستی دستی خودمونو بدبخت کنیم..

کیانا در ادامه گفت_مام سه تا دختر خوشگلیم، تحریک میشدن یه کاری دستمون میدادن و....

با خنده یکی زدم تو سر کیانا و گفتم_منحرف....تو زیادی خودشیفته ای

▢

تانیا

نفس با خنده آروم زد به کله کیانا گفت_ منحرف....تو زیادی خودشیفته ای

wWw.Roman4u.iR

پشت فرمون بودمو داشتم بهشون میخندیدم

داشتیم میرفتیم یکی از اون رستورانایی که نفس کشف کرده بود

ساعت شب بود....رسیدم به رستوران

_خانم های محترم ابتدا کمربندتونو باز کنید..بعد در راباز کنیدو....گمشید بیرون

نفس_گم شیم؟؟؟ دلت میاد؟..من که جیک و جیک میکنم برات تخم طلا میکنم برات...گم شم؟؟

کیانا_چی؟؟؟؟جیک جیک میکنی؟؟؟ تخم طلا میکنی؟؟؟ مگه جوجه تخم میکنه؟؟

نفس_اِوِوِ...حالا هرچی؟بریم ...معده و رودم دارن کارای + انجام میدن

باخنده گفتم_دیوونه

از ماشین پیاده شدیم

از پله ها رفتیم بالا و رسیدیم به در رستوران .... رستوران شیکی بود...

****

کیانا

از ماشین که پیاده شدیم به دورو اطرافم نگاه کردم ....وااااای چه ماشینایی

از پله ها رفتیم بالا و به در رستوران رسیدیم

در باز شد و رفتیم داخل ....

****

نفس

چه شیکه

موسیقی زنده داشتن و آهنگی که میزدن ملایم و عاشقانه بود...حس خوبی به آدم دست میداد

میزوصندلی های بارنگ نارنجی

آبنمای بسیار زیبایی که صداش از صدای موسیقی زیبا تر بود

کاغذ دیواری نارنجی و سفید

یکی از گارسون ها اومدطرفمون و به سمت یکی از میز ها هدایتمون کرد

گارسون رفت....

نشستیم

تانیا_فضاش قشنگه

_آره فضاش خوبه

کیانا_باید ببینیم غذاشم مثل فضاش خوبه

یکی دیگه از گارسون ها اومدو سفارش گرفت

_بعد اینجا میریم پارک و یکم که راه رفتیم غذامون هضم شد .... دوچرخه کرایه میکنیم و میریم تو پیست

تانیا_ای خدا باز شروع شد

کیانا_بریم....حال میده....خیلی وقته دوچرخه سواری نکردم

برای کیانا ب*و*س پرت دادم وگفتم_قربونت کیانا جونی

#نادیا

#لحظه های عاشقی

wWw.Roman4u.iR

▢

تانیا

چند دقیقه گذشت تا غذارو آوردن

خوردیمو پاشدیم که ....

نفس_بریم دستشویی؟؟

کیانا_دستشویی برا چی؟؟

_یک داری یا دو؟؟؟

نفس_دیوونه ها...نه یک دارم نه دو

_پس چی؟

نفس_بریم تو آینه دستشویی خودمونو مرتب کنیم

کیانا_مرض بگیری ...خب از اول مثل آدم بگو...

به سمت دستشویی راه افتادیم

****

نفس

رژ ل*ب*مو تمدید کردم

کیانا و تانیا هم همینکارو کردن

از در رستوران خارج شدیم و رسیدیم به ماشین.....دستمو جلوی تانیا دراز کردم

تانیا_چیه؟

_سوئیچ

کیانا_نفس اگه میخوای بدیمون به کشت بگو تا من همینجا بشینم

_نه....بریم یکم دوردور بعدش بریم دوشرخه (دوچرخه)بازی

تانیا سوئیچ و داد

باذوق سرشار لپشو کشیدم

تانیا_اَی ....مرض داری؟؟

دوییدم اون طرف و در ماشینو باز کردم

نشستیم .....

_خب..کمربنداتونو ببندید.بشینید

کیانا_باز این.....

ماشینو روشن کردم و پامو گذاشتم روگاز....تانیا آهنگ گذاشت و صداشو زیاد کرد

رفتم یه خیابونی که خلوت باشه..تا کیانا هم همراهی کنه

****

تانیا

فکر کنم یک ربعگذشته بود که نفس ترمز کرد

اُخ سرم

ظبط و کم کردم

_چته؟؟؟ میخوای سه تامونو بفرستی اون دنیا؟

کیانا م از ترس هیچی نمیگفت

نفس با یه لبخند گشاد گفت_خب حالا چیزی نشده که...

کیانا_حتما باید چیزیمون بشه؟؟

_خب حالا بگو چه مرگته؟؟

wWw.Roman4u.iR

با نیش باز گفت_ساعت چنده؟؟

مرض بگیری

کیانا_پوووووف

با حرص نگاه ساعت کردم و با همون حالت گفتم_شعبون جون ساعت یازدهِ

****

نفس

حالا این میر غضب هارو چیکار کنم

براشون چشمک زدم و لحنمو ملتمس کردم _آشتی.....

کیانا_برو بابا .....مگه قهر بودیم که الان آشتی کنیم؟

با انگشتم اشارم سرمو خاروندم و حالت متفکر به خودم گرفتم

_آره.....راست میگیا

_خب...الان بریم اون پارک که قرار دوچرخه سواری کنیم.....تا دوازده پیاده

روی کنیم .....بعد باذوق گفتم_ بعدم دوشرخه سواری

تانیا تک خنده ای کرد و گفت_دیوونه

.....

کیانا با لبخند گفت_ بچه موندی...

حالت مسخره ای به خودم گرفتم_دستتون درد نکنه.....نظر لطفتونه

بعد سه تایی خندیدیم

ماشینو روشن کردم.....

▢

رسیدیم به پارک....

اووووووه چه شلوغ

کیانا_چه شلوغه...

تانیا_ولی پارک قشنگیه...

ماشینو پارک کردم

از ماشین پیاده شدیم

پر درخت بهارنارنج .....هوای لطیف...

بوی درخت بهار نارنج در فضا پیچیده بود و آدم رو مست میکرد..... یعنی بهار اینجا چطور میشه

****

تانیا

داشتیم تو پارک قدم میزدیم

هر سه تامون هم توی فکر خودمون بودیم

هوای صافی داشت

به آسمون نگاه کردم...آسمون انقدر صاف بود که ستاره ها بهم چشمک میزدن ...دوست داشتم دست دراز کنم و یکیشون رو بچینم.....

****

کیانا

بی خود نیس تو ی این شهر دوتا شاعر عاشق پیشه بوده.....حافظ و سعدی....هواش آدم رو عاشق میکنه

یاد قبلنا افتادم که با مامان اینا میومدیم..

wWw.Roman4u.iR

نفس رشته ی افکارمو برید....

نفس-وقتی پارک خلوت تر شد بریم دو چرخه سواری

تانیا-ولمون کن تروخدا.....حالا از این هوا لذت ببریم

نفس-من که نمیگم الان بریم ...هر وقت خلوت شد....

-بچه ها....بعد از اینکه لیسانس گرفتیم شرکت میزنیم؟؟؟

نفس-نه....بعد لیسانس شوهر میکنیم...خب شرکت میزنیم دیگه

تانیا-به نظر من فوق لیسانس بگیریم بعد

_خب معلومه اینجوری بهتره.

نفس_منم از شیراز خوشم اومده...دوباره همینجا شرکت میکنیم

_حالا صبر کن ببینم تو میزاری لیسانس بگیریم

تانیا_راست میگه همش در حال گردشیم

نفس مصنوعی اخم کرد و گفت_خیلی نگران درستونید نیاید... نزدیک امتحانات میخونیم

تانیا با خنده زد به شونش و گفت_باشه بابا ناراحت نشو..

کمی باهم صحبت کردیم و راه افتادیم

#نادیا

#لحظه_های_عاشقی

▢

نفس

پارک خلوت شده بود....

ماهم داشتیم دوچرخه سواری میکردیم...ساعت نزدیکای یک بود..

چه لذتی داشت توی این هوا دوچرخه سواری کرد از دور درخت های بهار نارنج رومی دیدم...

باد خنکی میوزید و موهای طلاییم رو به بازی گرفته بود .....

تا به خودم اومدم فهمیدم کیانا و تانیا کنارم نیستن...

ای خدا آخه این دوتا شل مغز کجا رفتن؟؟؟...

حواسم به روبه روم نبود....

داشتم دورو اطرافم و نگاه میکردم که پیداشون کنم... یه دفعه دوچرخم از کنار گیر کردو.....

****

رادوین

فضای پارک قشنگ بود..همیشه میومدیم دوچرخه سواری....

اِ...پس فرشاد کجا رفت؟؟

برگشتم سمت آراد که ازش بپرسم فرشاد کجاست...که دوچرخم از کنار گیر کرد به یه چیزیو افتام زمین ویکی هم افتاد روم...

****

نفس

افتادم زمین....زمین چه نرمه...نه نرم نیست خدا میدونه من چه فرد مهمیم برام دشک گذاشته....(خدای اعتماد به نفس حالا انگار از چه ارتفاعی افتادی)...حالا هرچی..... تو خفه.

wWw.Roman4u.iR

خودمو یکم جابه جا کردم ولبخند زدم وهوای تازه رو توی ریه هام فرستادم...دشکه چه بوی خوبی میده...هههههههه نکنه بوی بهشته ..از دوچرخه افتادم مردم رفتم بهشت(تورو جهنمم راه نمیدن چه برسه بهشت)مگه من نمیگم تو حرف نزن؟....اگر بار گران بود....

یه دفه یه الاغچه ای پرید وسط افکارم

_جات راحته؟؟؟نمیخوای بلند شی؟؟؟....البته از لبخندات معلومه جات خوبه

_چه جورم...(چی چیو چه جورم ....بدبخت خوابیدی رو پسر مردم)

برو بابا....حسود خان ...(باشه من حسود...سرتو بلند کن)

_زود باش بلند شو میخوام برم

سرمو به سمت صدا بلند کردم

ای واااااااااااای...حالا چی کارکنم؟؟؟؟

من حتما باید به این خودشیفته گیر میکردم؟؟؟

بدنم یخ کرد.....حالا چی کنم

داشتم با تعجب نگاهش میکردم که پوزخند زد و گفت_سیر شدی؟؟؟

لبخند مسخره ای زدم و گفتم _نوچ..

برو بابا...

راوینبالحنی سرد بلندشو_بلندشو زود باش...حواست به چی بود که باعث افتافتادن من شدی؟؟

برای اینکه کم نیارم گفتم_تو چرا اومدی زیر من؟؟؟.....تُ تُ تُ...خجالتم خوب چیزیه

بعدم از روش بلند شدم...

یا امامزاده سهراب چی گفتم .....

شروع به تکوندن لباسام کردم....

#نادیا

#لحظه_های_عاشقی

▢

تانیا

_نفس ما تشنمونه..... تو چطور؟؟

چیزی نگفت....

نگاهش کردم ...مثل دیوونه ها نفس عمیق میکشید و لبخند میزد

کیانا_نفس...میخوایم بریم آب بخوریم...میای؟

_نفس؟؟؟...اصلا حواسش نیست

کیانا_بیخیال...بریم...

_نمیتونیم تنهاش بزاریم ...اگه نتونیم پیداش کنیم چی؟

کیانا_بچه که نیست... پیداشم نکردیمبهش زنگ میزنیم...زمان قبل از گراهامبل که نیست

_آخه شعبون بی مخ کیفامونو گذاشتیم تو ماشین موبایل همراهمون نیست

کیانا_باشه بابا..زنگ نمیتونیم بزنیم پیداش که میتونیم بکنیم

wWw.Roman4u.iR

_باشه بریم....

راه افتادیم سمت دکه

****

کیانا

از دوچرخه پیاده شدم...

چون با دوچرخه نمیشد بری طرف دکه تانیا نیومد

مسیر نسیتا طولانی بود..

تصمیم گرفتم کل مسیرو بدوام....

سرم پایین بود...

داشتم میدوییدم...که یهو به یه چیزی برخورد کردم

اینجا که دیواری وجود نداره..

نکنه رفتم تو دکه...

سرمو بلند کردم که با یک جفت چشم مشکی روبه رو شدم....

از تعجب چشمام اندازه توپ والیبال شد....

ولی خودمو جمع کردم...

فرشاد_این چه کاریه؟؟..بعد پوزخند زد_نکنه با دوستات دنبال بازی میکردی؟

خودمواز ب*غ*لش بیرون کشیدم...

چشم غره ای براش رفتم ...

_مجبوری وایسی جلوی راه؟؟

ابروهاشو بیشتر کشید تو هم و تا خواست جواب بده تانیا اومد

تانیا_کجایی کیانا؟؟...پس چرا آب نگرفتی؟ هلاک شدم

متوجه فرشاد شد ولی بدون توجه بهش دستمو کشید و بردم سمت دکه

تانیا کلا اخلاقش اینجور بود اشخاص بی ارزش رو نادیده میگرفت..خخ

آب گرفتیم و راه افتادیم سمت دوچرخه ها

****

تانیا

بطری آبو سر کشیدم

وای خدا ...چقد تشنم بود

برای نفسم آب گرفته بودیم

سوار دوچرخه شدیم و راه افتادیم

_حالا نفس و چه جور پیدا کنیم؟؟

کیانا_نمیدونم....پیدا میشه بابا

_باشه..پس بریم...در جست و جوی

ن.....

با دیدن صحنه روبه روم حرف تو دهنم ماسید....

با تعجب چشم دوختم به روبه روکیانا نگاهمو دنبال کردو.....

▢

کیانا

برگشتم سمت تانیا...با تعجب به روبه رو خیره شده بود..

نگاهش رو دنبال کردم.....اوه اوه

نفس افتاده بود روی یه پسری....

wWw.Roman4u.iR

بلند شد و شروع به تکوندن لباساش کرد

****

نفس

آراد کمکش کرد بلند شه...

فرشادم نمیدونم از کدوم گوری پیداش شد

بلند شد و روبه فرشاد که با تعجب مارو نگاه میکرد گفت_کجا بودی ؟؟؟

فرشاد بطری های آبی که تو دستش بود و بالا گرفت و گفت_رفتم آب بگیرم...

برگشتم که برم

کیاناو تانیارو دیدم که داشتن میدوییدن طرفم...

مثل گاوای تو سیرک که میدوند طرف پارچه قرمز (بلا نسبت شما و اون دوتا)میدوییدن طرفم انگار منم اون پارچه قرمز بودم...

یا امامزاده بیژن.....

برگشتم و شروع کردم به دویدن

رادوین روبه روم ایستاده بود

سرمو بلند کردم سمت آسمون و تو دلم گفتم_خدایا خودمو میسپارم به خودت...

یهو کشیده شدم سمت عقب

کیانا_نفس چی شده؟؟

تانیا_چیکار میکردی؟؟ خوبی؟

▢

یک هفته بعد

نفس

نگاه ساعت گوشیم کردم

: صبح

حوصلم سر رفته بود

دراز کشیدم روی کاناپه

کیانا دستشویی بود...

تانیا هم تو اتاق بود..

برگشتم وبه سقف نگاه کردم

خودمو باید با یه چیزی مشغول کنم

چی کار کنم(به رادی فش بده)آرهه فکر خوبیه

من تا حالا تو عمرم از هیچ کس به اندازه رادوین بدم نمیومد

خودشیفته که هست،کورم هست،رادوین بی مخم هست،چلغوز

که.....(بسشه دیگه)ساکت شو کارت نباشه

اون شب تو پارک حال کردم

تانیا و کیانا که اومدن

سه تاشونم به آدم ...آدم که چه عرض کنم مورچه حساب نکردیم و رفتیم

بعدم که رفتیم تو ماشین

کیانا و تانیا باز جویی رو شروع کردن

wWw.Roman4u.iR

منم از اون موقع که متوجه نبودشون شدم تعریف کردم تا موقعی که مثل گاو دوییدن طرفم.....

****

تانیا

کش موهامو از روی دِراوِر برداشتم واز اتاق رفتم بیرون.....

نفس روی کاناپه دراز کشیده بود..

موهامو با کش بالا بستم و نشستم رو مبل

-نفس....برگشت سمتم و سوالی نگام کرد

-حوصلم سر رفته...تو چی؟؟؟

سرشو به معنی آره تکون داد

کیانا در دستشویی رو باز کرد و اومد بیرون

****

کیانا

در دستشویی رو بستم و برگشتم

نفس و کیانا نگام میکردن

-چیه؟

سرشونو به معنی هیچی تکون دادن

-پس چی؟؟...برگردم دشویی؟؟

سرشونو گرفتن بالا...یعنی نه

اخم کردم و گفتم-خب چیه؟؟...زود بگید دیگه...

تانیا-تو حوصلت سر نرفته؟؟؟

-نه....پاشید بریم بخوابیم بابا...نصفه شبی...

نفس پرید وسط حرفم-خوابمون نمیبره خب

تانیا بلند شد رفت سمت اتاق

رفتم نشستم پیش نفس تا خواستم باهاش حرف بزنم تانیاباگوشیش از اتاق اومد بیرون و گفت-زنگ بزنم سامیار بیاد ببرمون بیرون؟؟

نفس-سامیار چه خریه؟

تانیا-بی ادب...دوستمه

-اووووووو....من که عمرا بیام بیرون ....اصلا از کجا معلوم سامیار جونت خواب نباشه

تانیا-نیست چند دقیقه پیش اس داد

کیانا-ولش کن بابا میریم میخوابیم

نفس-شعبون بی مخ....خوابمون نمیبره

-خب...میگی چی کار کنیم؟؟

تانیا بعد از مکث کوتاهی --فیلم بزاریم؟؟

نفس- فیلم چی؟؟

تانیا-از سامی سی دی میگیرم... الان زنگ میزنم میگم بیاد

کیانا-بروبابا خودتو گرفتی مسخره

به خاطر یه سی دی پاشه بیاد اینجا..عمرا

تانیا دوست پسر زیادداشت..... دیگه برامون عادی شده بود

تانیا-باشه الان زنگ میزنم میبینی

wWw.Roman4u.iR

تانیا زنگ زد و گفت یکی از بهترین سی دیاتو بیار و اونم در عین ناباوری آورد دادو رفت.

▢

فیلم گذاشتیم و داشتیم نگاه میکردیم

نفس رفت جلو صداشو زیاد کرد

-چی کار میکنی؟؟مردم خوابن

نفس-هیجانش بیشتر بشه....صدا نمیره بیرون

نیم ساعت از فیلم گذشته بود....چیز جالبی نداشت.... ولی یه جورایی بود....نمیدونم

یه مرد با سرعت وارد یه خونه ای شد یدفه یه دختری که موهای مشکیش ریخته بود روی صورتش باسرعت اومد روبه روی مرده

ناخونای بلند داشت

بهش میخورد دویست سال پیش مرده

دوربین با سرعت رفت روی دختره

دختره ام با صدای خش دار جیغ زد

جیغ زدن دختره همانا و جیغ ماسه تام همانا

نفس پرید و منو سفت ب*غ*ل کرد

منم حالم همونطور بود دوتایی میلرزیدیم

تانیا آب دهنشو قورت داد و یه نگاه به من کرد

نفس با صدای لرزون گفت-تانیا جان عمت اونو خاموشش کن

تانیا آروم رفت خاموشش کرد

نفس-سامیار مرده شور بشورت'بری زیر تریلی'بمیری ایشاالله

تانیا از ترس هیچی نمیگفت

بلند شدم سر پا و با اخم تانیا رو نگاه میکردم

****

نفس

وای خدا...این جن بوداده چی بود وسط این فیلم

مطمئنم تا صبح خوابم نمیبره

-تانیا تو غلط میکنی دیگه با سامی جونت حرف بزنی

تانیا-ادبش میکنم...

کیانا-ادبش میکنی؟جای تو بودم میکشتمش

تانیا-باشه...اصلا میخواین قرار بزارم سه تایی بریم یه بلایی سرش بیاریم

چند دقیقه با هم صحبت کردیم و خوابیدیم

****

تانیا

-نفسسسسسسسس.....

نفس-جانننننم

کیانا-نفس بیادیگه.....

-الان رستوران ها می بندن.... خب

بیا...

کیانا-چرا انقد مارو حرص میدی؟؟

خانم از اتاق مثل مدل ها اود بیرونو چرخید

wWw.Roman4u.iR

دستشو گرفت جلوی دهنشو ب*و*س فرستاد

کیانا-میام خفت میکنم ها

نفس-دلت میاد؟؟

-آره...منم میام کمکش

نفس قیافشو مظلوم کرد

رفتم طرفشو دستشو گرفتم و کشیدم

نفس-آی...جون تانی غلط کردم....ولم کن دکوراسیونمو ریختی بهم

ولش کردم

-حرف زیادی نزن

****

کیانا

تا پامونو از در گذاشتیم بیرون تلفن خونه به صدا در اومد

تانیا-پوووووووف

نفس-من میرم بر میدارم

تانیا-تو نه خودم میرم...تو بری برگشتنت با خدا..

بعد رفت سمت تلفن....ماام جلو در منتظرش بودیم

بعد پنج دقیقه اومد....

-کی بود؟

تانیا-بنگاهیه

نفس-کدوم؟؟؟

تانیا-خل مغز مگه چندتا بنگاه به ما زنگ میزنه...همون که این خونه رو ازش کرایه کردیم دیگه

-خب حالا چی گفت؟؟

تانیا-گفت بیاید بنگاه ...گفتم الان نمیتونیم گفت بعداظهر حتما بیاید

نفس-قضیه یه بویی میده....

حالت مسخره به خودم گرفتم و گفتم-چه بویی.....

▢

نفس

پشت فرمون نشسته بودم

داشتیم میرفتیم بنگاه

هیچکدوم حرف نمیزدیم

سه تامون تو فکر بودیم

هیچی از غذام متوجه نشدم انقد تو فکر بودم....

یعنی چیکارمون داره؟؟؟

رسیدیم بنگاه....ماشینو پارک کردم..... پیاده شدیم

****

کیانا

رفتیم داخل....

بنگاهیه داشت با تلفن صحبت میکرد

_باشه...

_آها...

wWw.Roman4u.iR

متوجه ما که شد به اونی که پشت تلفن بود گفت

_باشه مهندس....حواسم هست....مشتری دارم

_خداحافظ

رفتیم جلو و سلام دادیم

بنگاهیه_سلام...خوش اومدی..بفرمایین

و به صندلی های کنار میزش بود اشاره کرد

نشستیم...

تانیا خیلی جدی روبه بنگاهیه گفت_میشه بگین چی کارمون داشتین

بنگاهیه_یعنی برای کرایه خونه نیومدین؟؟

تانیا_نه آقایه....

بنگاهیه_راستان هستم....

تانیا_آقای راستان من همونیم که امروز ظهر باهام صحبت کردین وگفتین که بیایم بنگاه...

▢

راستان جدی گفت_اوم.بله....من تاحالا شمارو ندیدم..از آقای عبدلی خونه رو تحویل گرفتین؟؟؟

****

نفس

ای وای آخه آقای عبدلی چه یالغوزیه

تانیا_نه خونه رو آقای حسینی که میشن دایی... به کیانا اشاره کرد...ایشون برای ما پیدا کردن و ما کرایش کردیم...وفکر کنم ایشون زحمت کشیدن تمام کارا رو انجام دادن...

راستان_بله.....خب.....ازتون خواستم بیاین اینجاکه....

بعد سرشو انداخت پایین.....سرشو آورد بالا و نگاهمون کرد.....

خب بگو دیگه....انگار میخواد کوه بکنه

راستان_خب چطور بگم....مکث کوتاهی کرد و ادامه داد:

این یک هفته کسایی که توی اون آمان زندگی میکنن زنگ میزدن به من و از شما شکایت میکردن....

با تعجب نگاهش کردم و گفتم_از ما؟؟...آخه برا چی؟؟؟

با اخم نگام کرد و گفت_لطفاصبر کنید دارم دلیلشو میگم.....مکث کوتاهی کرد

_میگفتن میرید بیرون و ساعت سه شب میرین خونه

شب هایی هم که خونه هستین سروصدا میکنین و باعث بر هم ریختن آسایش وآرامش همسایه ها میشین.....امروز صبح هم زنگ زدن و گفتن ساعت دو نصفه شب مردی رو درحال حرف زدن با یکیتون دیدن...بعدهم صدای جیغ از واحدتون شنیده شده....

تانیا_خب....

راستان_ازتون خواستم بیاین اینجا تا بهتون بگم باید تخلیه کنید

سه تامون تعجب کردیم....

wWw.Roman4u.iR

▢

تانیا

_آقای راستان آخه یعنی چی...

کیانا پرید وسط حرفم و گفت_

حالا نمیشه کمی فرصت بهمون بدین

راستان_نه...امروز سه شنبه هست تا سه شنبه هفته دیگه بهتون وقت میدم که تخلیه کنید....این یک هفته هم بهتون وقت میدم که خونه پیدا کنید وگرنه همین امروز باید تخلیه میکردین...من نمیتونم اعتبار این چند سالمو به خاطر سه تا دختر از دست بدم

نفس آروم گفت_پاشین بریم....این همه خونه تو شیراز هست...

بعد روبه راستان بلند گفت_باشه...سه شنبه هفته دیگه خونرو تحویل میدیم..

****

نفس

راستان_خوش اومدین

این یعنی گم شین

تانیا بلند شد و منو کیاناهم به تبعیت از اون بلند شدیم...

خداحافظی کردیمو از در بنگاه اومدیم بیرون

سوار ماشین شدیمو رفتیم سمت خونه

_الان باید بریم وسایلارو جمع کنیم و از فردام بگردیم دنبال خونه...با نیش باز گفتم_وای چه هیجانی داره

کیانا_حالا به دایی چی بگم؟؟

_هیچی

تانیا_فعلا چیزی بهش نگو...به موقش باهاش حرف بزن

کیانا_موقش کیه؟؟

تانیا_چه میدونم ...گیر دادی ها

▢

کیانا

سه روز گذشته بود و ما هنوز خونه پیدا نکرده بودیم

خونه داشت جمع میشد

ساعتو نگاه کردم شب بود خیلی خوابم میومد

خمیازه کشیدمو کشو قوسی به بدنم داد

بعد روبه تانیا و نفس که رو مبل نشسته بودن گفتم

_شل مغزا من میرم بکپم

تانیا_برو....

نفس با لحن لوس گفت_منم خواب...

_خب پاشو بریم بخوابیم..

نفس_تو باید ببریم

_باووو...مسخره...

بعدم رفتم سمت اتاق

wWw.Roman4u.iR

توی این سه. روز کارمون شده بود سرزدن به بنگاه ها و بسته بندی وسایلامون....خلاصه روزای خسته کننده ای بود...

حالا چه طور به درسامون برسیم

فردا باید بریم دانشگاه

نفس اومد تو اتاق

_نفس فردا باید بریم دانشگاه.....

نفس چشماشو درشت کرد و گفت_نههههههههه

__بعلههه....

نفس_ای خدا....شل مغز جون مگه فردا شنبه اس؟؟

خندیدمو گفتم_از دنیا عقبی ها...فردا شنبه اس

نفس_هه هه..خودت از دنیا عقبی..انقد درگیر کارای...

تانیا اومدتو اتاقو گفت بگیرید بخوابید فردا باید بریم دانشگاه

کمی باهم حرف زدیم و خوابیدیم

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

وای انقد خسته بودم که حال نداشتم زنگ گوشیمو قطع کنم

اصلا براچی گذاشتمش رو زنگ؟؟

نفس_کیانا گوشی مزاحم بیشور...

همینجور داشت به گوشی بیچارم فش میداد که یادم افتاد امروز دانشگاه داریم

با شتاب بلند شدم

تانیا_کیانا چت شده؟؟چل شدی اول صبی؟

_تانیا نفس بیدارشین باید بریم دانشگاه

تانیا هم نشست تو جاش

اما نفس گفت_ولمون کن تروخدا دانشگاه کیلو چنده.....چیییییییی

نفسم بلند شد

صبحانه خوردیم و حاضر شدیم

رفتیم پارکینگ و سوار ماشین شدیم

▢

نفس

ساعت هشت رسیدیم دانشگاه

کلاسا که تموم شد ساعت بود....

واااای خیلی خسته شدم...سر کلاس همش چرت میزدم

_تانی الان میریم کجا؟؟؟

تانیا_خونه..یکم که استراحت کردیم میریم دنبال خونه...

کیانا_پوووووووف

قیافه پکری به خودم گرفتم

تانیا_خب اگه مثل آدم رفتار میکردیم که اینجور نمیشد

نفس_ما مثل آدم رفتار میکردیم...اونا کار بدی میکردن گزارش میدادن و تو کارمون فضولی میکردن

کیانا_آره....من نمیدونم چی کار ما بدبختا داشتن...

wWw.Roman4u.iR

سوار ماشین شدیم و برگشتیم خونه

****

تانیا_نفس.....نفسسسسسس

_ها؟؟؟چیه؟؟...بزار بخوابم ....ولم کن

کیانا_پاشو بابا داریم میریم دنبال خونه

_خودتون برین من میخوام بکپمممممممممممم

تانیا_پاشو نفس زود باش...

_ای خدا منو بکش از دست اینا...

نشستم تو جام....

کیانا دستمو گرفت و کشیدم سمت دستشویی

_ایییییییی...کیانا ولم کن...

کیانا _برو یه آب بزن صورتت و بیا

_باشه باشه ولم کن

ولم کرد....

رفتم تو دستشویی و آب زدم به صورتم...

از دستشویی اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق

تانیا و کیانا درحال آماده شدن بودن

با کلی غرغر آماده شدم.....

****

تانیا

_پیدا نمیشه...

کیانا_آره من دیگه بریدم....من دیگه تو خونه اجاره ای زندگی نمیکنم

نفس_منم همینطور... بعد چند ماه ازمون پیش بنگاهیه شکایت کنن و بندازنمون بیرون...

کیانا_اَه...خونه ام که پیدا نمیشه

_باید بریم بشینیم یه فکر اساسی بکنیم وگرنه آواره میشیم....

▢

کیانا

وقتی رسیدیم خونه ساعت شب بود

نفس زنگ زد پیتزا بیارن....

پیتزارو آوردن.....موقع خوردن یه سکوتی بینمون بود که تاحالا سابقه نداشت.....

****

نفس

وای داریم آواره میشیم....ینی باید بشینیم تو خیابون؟؟...وای چه هیجانی داره(آوارگی هیجان داره بدبخت)تو حرف نزن.....

****

تانیا

آخه نمیدونم این کار کدوم از خدا بی خبری بوده....عوضی همه کارامونم زیر نظر گرفته...

****

کیانا

wWw.Roman4u.iR

شام که خوردیم تانیا رو میزو جمع کردو واومد نشست

تانیا_فکر کنیم وبهترین راهو انتخاب کنیم....

سه تایی رفتیم تو فکر...به دو دقیقه نرسیده بود که نفس گفت فهمیدم

تانیا_چی..... بگو

نفس_خونه اجاره کنیم مگه چیه؟؟هم.....

پریدم وسط حرفشو گفتم_مگه ندیدی نمیدن هیچجوره راضی

نمیشن.....به کله پوکت کم تر فشار بیار....

برام زبون درآورد

نفس_شل مغز کوچولو

خواستم جوابشو بدم که تانیا گفت

_دخترا...

برگشتیم سمتش

یه بشکن تو هوا زدو گفت

_راهشو پیدا کردم...تنهاراهه نجاتمون

****

نفس

با نیش باز نگاهش کردم

_چی؟؟؟؟

کیانا هم منتظر نگاهش میکرد

تانیا_اون سه تا پسر که.....

_کدوم سه تا پسر؟؟؟

تانیا_نفس بی مخ....رادوینو فرشادو آراد که طبقه بالا زندگی میکنن....

کیانا_تا تهشو خوندم...عمرا

_ولی من نخوندم....تانیا بگو

تانیا_ای بابا....مگه یادت نیست اومدن پیشنهاد دادن که یه خونه ای رو باهم شریک بشیم....

نفس_چیییییی؟؟؟؟تانیا نکنه.....نههه

تانیا_بعله..... تنها راهمونه

کیانا_واااای به نظر من قبول نمیکنن...اون روز اونجوری که نفس درو بست یا ااونموقع تو پارک که هیچ محل نزاشتیم

تانیا چنگ کرد تو موهاشو سرشو انداخت پایین....کمی تو اون حالت موندو سرشو گرفت بالا

تانیا_چاره ای نداریم....این سه روز باید مهربون باشیم بعد که آبا از آسیاب افتاد و خونه رو گرفتیم دوباره مثل اول رفتار میکنیم...

▢

نفس

ساعت دو بعدازظهر بود....داشتیم حاضر میشدیم که بریم به پسرا بگیم....ای خدا من پوزخنداشونو چه طور تحمل کنم...

خدا بهم صبر بده

جلوی آینه نشستم و یکم آرایش کردم

wWw.Roman4u.iR

یه مانتوی صورتی که عاشق مدلش بودم پوشیدم با شلوار مشکی و شال صورتیمو که روش حاشیه ای از رنگ های دیگه داشت سرم کردم

برگشتم سمت تانیاو کیانا

سوتی زدم و گفتم

-چه کردین شما دوتا...من ملدم

تانیا با ته خنده تو صداش اومد سمتم و گفت

-کم زبون بریز....بریم

سه تایی راه افتادیم سمت در....

*****_____

▢

نفس

در خونشون بودیم....

_تانیا تو در بزن...

کیانا_وااای...

تانیا_چی چیو تانیا در بزن...خودت در بزن

آروم داشتیم حرف میزدیم که در واحدشون باز شد

_یههههههه....مرض بگیری....ترسیدم

تانیا با آرنجش آروم کوبید تو کمرم

درو رادوین باز کرده بود....

با یه تیشرت سفید و شلوار مشگی تو خونگی جلو در وایساده بود

قیافه مشکوکی به خودش گرفت و گفت_مشکلی پیش اومده؟؟؟

تانیا_نه...نه...

_یعنی آره

تانیا_خب...نه..یعنی

فرشاد_داداش چی شد؟؟صدای چی بود

آراد اومد....

آراد_اِ...بعد پوزخند زد و ادامه داد

_ببین کیا اینجان

فرشاد_کی؟؟.

فرشاد چلغوزم نمایان شد

سه تاشون که اومدن جلو در ....

سه تایی با لبخند گفتیم _سلام

اونام سه تایی پوزخند زدن_سلام

درد ،مرض...حیف که اگه اینارو بلند بگم ممکنه قبول نکنن

رادوین_چی کار دارین

تانیا_خب داستان....

پریدم وسط حرفشو روبه سه تا چلغوز گفتم(البته چشمامم بستم)

_اومدیم بگیم که پیشنهادتونو قبول میکنیم و خونه رو باهاتون شریک میشیم....صیغتونم میشیم..

کیانا آروم زیر گوشم گفت_نفس ریدی...

چشمامو آروم باز کردم

wWw.Roman4u.iR

سه تاشون پوزخند به لب نگاهمون میکردن

فرشاد_چی شده که یه همچین کاری میخواین بکنیم؟؟

کیانا_داستان داره...

آراد با حالت مسخره گفت_شما که اینکاره نیستین

رادوین_دیگه دیر شده و ما قبول نمیکنیم....

اون لحظه دوست داشتم خیلی شیک خفش کنم...

لبخند اجباری زدم و گفتم_ماداریم آواره میشیم ها...دارن از اینجا میندازنمون بیرو.....

تانیا باآرنجش آروم زد بهم....

رادوین_به ماچه؟؟به ما ربطی نداره....

داشت حرفمونو به خودمون میزد

وای که دندونام به خرخرش کار میکرد بدجور

تانیا تک خنده ای کرد و گفت_یعنی هیچ راهی نداره قبول کنید؟؟

آراد_نوچ

کیانا_هیچی؟...

فرشاد سرشو به معنی نهتکون داد

دیگه اعصابم داغون بود

_اصلا میدونین چیه؟؟

رادوین_چیه؟؟

_به درککککککک...

بعدم برگشتم و از پله ها رفتم پایین تانیا و کیاناهم پشت سرم اومدن.....
****
تانیا
_نفس خراب کردی که

نفس_تو میخواستی مقدمه چینی کنی کلی وقتمون گرفته بشه....من سریع رفتم سر اصل مطلب
کیانا_حالا اینا هیچی...یه جوری باید راضیشون کنیم...تنها راه باقی موندمون همینه.....اگه قبول نکنن بیچاره میشیم تا یه معجزه ای بشه و یه خونه ای پیدا کنیم...که بعید میدونم پیدا کنیم....نمیتونیم از دانشگاهم انصراف بدیم چون از خیلی همسنامون جا میمونیم....

▢
تانیا
روبه روی هم نشسته بودیم و داشتیم به این فکر میکردیم که چطور خرشون کنیم...
کیانا_امشب باید یه کاری کنیم...
نفس_ آره....نشد فردا..فردا نشد پسفردا...پسفردا نشد....آواره میشیم دیگه...بدبخت میشیم،بیچاره میشیم
_حالا چه فکری کردین؟
کیانا_من که فکرم به جایی نمیرسه
_توچی نفس؟؟

wWw.Roman4u.iR

کیانا_ولش کن...این شل مغز هیچی نگه بهتره...

نفس_هه هه هه.....اتفاقا یه فکری کردم

_چی؟؟

نفس_یادته میگفتن غذای بیرون میخوریم....

_خب....

نفس_هیچی دیگه خنگول...براشون غذا درست میکنیم..

کیانا_من گفتم تو فکر نکنی بهتره...

_بدم نمیگه ها...اما الان پاشین یکبار دیگه بریم...فردا ناهار براشون میبریم.....

نفس با قیافه پریشون نگام کرد

نفس_باید مهربون باشیم؟؟

تانیا_چاره ای نداریم...

▢

نفس

در واحدشون ایستاده بودیم...

شب بود....

بازم بحث سر این بود که کی زنگ بزنه...

_من حرف میزنم...

کیانا_نه تروخدا..... اگه دفه پیش تو حرف نمیزدی الان ما اینجا نبودیم که

تانیا_اصلا خودم زنگ میزنم

داشت میرفت سمت زنگ که دستشو گرفتم

برگشت طرفم و سوالی نگاهم کرد

تانیا_چیه؟؟

_ساعت چنده؟؟؟

کیانا_نفس تو همیشه باید بفهمی ساعت چنده؟؟

_آره....

تانیا ساعت گوشیشو نگاه کردو گفت

تانیا_:.....حالا اجازه هست؟؟؟

_اوه...بله..بفرمایید

تانیادر حالی که داشت میرفت سمت در گفت_مررررررض....

_کوووووووووفته

تانیا_تبری...

در باز شد وآراد نمایان شد...

آراد_رادوین...فرشاد..بیاین..

صدای رادوین اومد_براچی بیایم...کیه مگه؟

آراد_پاشید بیاید حالا

تانیابا حالت مسخره گفت_سلام..

کیانا رو نگاه کردم و اونم منو نگاه کرد...بعد رفتیم کنار تانیا ایستادیم

رادوین و فرشادم اومدن...

کیانا_سلام

wWw.Roman4u.iR

یعنی منم باید سلام بدم؟؟؟..(شواهد که اینجورمیگه)نه آخه من باید اول سلام کنم؟؟(نکنه منتظری اونا سلام کنن؟؟)خب آره...(مگه نمیخواین خرشون کنید؟)

_سلام

فقط سرشونو تکون دادن ...

بمیرین الهی...حیف که نباید چیزی بگم وگرنه....

تانیا_نظرتون عوض نشده؟؟؟

سه تایی سرشونو به معنی نه تکپن دادن

بیشورا.....روزه سکوت گرفتین مگه؟؟

کیانا_یعنی هیچ راهی نداره؟؟

دوباره سرشونو به معنی نه تکون دادن

تا اومدم چیزی بگم تانیا گفت

تانیا_نمیشه یه راهی خودتون پیش پامون بزارین؟؟

آراد _نه....

کیانا_خب حداقل قبول کنید...مگه نگفتین خونه خوبیه؟؟

فرشاد_مشکل شما به خودتون ربط داره.....دررابطه با خونه هم بگم که شما خودتون قبول نکردین....و دیگه فرصتی باقی نمونده...

سریع گفتم_حالا که داریم قبول میکنیم

رادوین_اونموقعی که باید قبول میکردین....نکردین....

_باشه....خداحافظ

رفتن توو درو بستن....

با نیش باز گفتم_حالابریم مقدمات یه غدایه خوشمزه رو برای فردا ناهار بچینیم

تانیا و کیانا پکر نگاهم کردن

_چیه؟؟؟

تانیا_هیچی...

▢

تانیا

منو نفس تو آشپزخونه بودیم

غذا درست میکردیم....

کیاناهم رفته بود خرید....

نفس_ای خدا...نگاه کن کارمون به جایی رسیده که باید غذا درست کنیم...

_حالا این هیچی...ماکه آشپزی زیاد بلد نیستیم دعا کن غذای خوبی از آب دربیاد...

نفس_از رو این کتاب آشپزیه درست میکنیم دیگه...خوب میشه

بعد شروع کرد بو کشیدن...

_چیه؟؟

نفس_یه بویی میاد...حس میکنی؟؟

شروع کردم بو کشیدن...

_یههههههه

wWw.Roman4u.iR

نفس جیغ زد_شنسل سوخت...

بدو رفتیم طرف گاز....

ای وای همش سوخته...

نفس_خاک بر سرمون هم سنای ما دوتام بچه دارن...

****

کیانا

در خونه رو باز کردم و رفتم داخل....خونه پر دود بود و بوی سوختگی میومد

نمیدونم چرا توی اون وضعیت خندم گرفته بود...

رفتم تو آشپزخونه...

تانیاو نفس نشسته بودن رو صندلی میز غذاخوری

سرشون پایین بود...

نمیتونستم جلو خندمو بگیرم...

یهو زدم زیر خنده....

سرشونو گرفتن بالا...

نفس با قیافه پکر گفت_ هناق بیس چهار ساعته

تانیا_مرض...نیشتو ببند..

جلو خندمو گرفتم و گفتم_بسیار ممنون....لطف دارین شما...حالا میخواین چیکار کنید؟؟؟

نگاه ساعت روی دیوار کردم

ساعت :بود...

_ساعت :ها

نفس بلند گفت_نههههه.....بدبخت شدیم پاشید

▢

نفس

با کلی بدبختی غذارو درست کردیم و آماده شدیم.....

نگاه ساعت کردم....

:

تانیا_همه چی حاضره ؟؟

_آره...بریم

****

تانیا

رسیدیم در واحدشون....

نفس زنگ واحدشونو زد....

چند ثانیه گذشت که درو باز کردن...

رادوین درو باز کرد....

پشت سرشم آراد و فرشاد اومدن....

_سلام

سرشونو تکون دادن

****

نفس

بی ادبا...جواب سلام واجبه ها چلغوزا....(جرئت داری بلند بگو)

wWw.Roman4u.iR

یه جوری من باید تورو خفه کنم...

تانیا لبخند زد

تانیا_ناهار براتون آوردیم

سه تایی باتعجب گفتن_برای ما؟؟

_آره دیگه ش...

کیانا پرید وسط _آره....

بعد غذاهارو بردیم جلو

غذاهارو گرفتن...

رادوین_خب...خداحافظ

رفتن تو و درم بستن...

ل*ب*مو روهم فشار دادمو برگشتم سمت تانیا

از چهرش. معلوم بود اونم عصبانی

_میدونین چیه؟؟؟...

کیانا_چیه؟؟

_دوست دارم خودمو،تو،تانیا،اون سه تا شل مغزو خفه کنم..

تانیا_حتی تشکرم نکردن...

این بدبختم از من حرصی تره ها

▢

رادوین

_اووووم...چه خوب بود..

فرشاد_آره بالاخره تو شیراز یه غذای خوبی خوردیم...

آراد_آره....ای کاش به آقای راستان میگفتیم یک ماه بهشون وقت تخلیه بده نه یک هفته...

بعد زدیم زیر خنده

فرشاد_ولی داریم اذیتشون میکنیم...به نظر من ایندفعه اومدن قبول کنیم....

رادوین_نه...تاروز آخر قبول نکنیم.

آراد_منم با فرشاد موافقم....ولی اذیت شدن دخترا به درک...تا دخترا خونشونو تحویل بدن و کارای خرید خونرو انجام بدیم و یک سری کارهای دیگه...طول میکش..پس بهتره قبول کنیم

_اکی... پس دفعه بعدی که اومدن قبول میکنیم

آراد_آره.....

▢

نفس

_چیکار کنیم غذا درست کردنم که فایده نداشت..

کیانا_من که ناامید شدم...منتظر آوار گیم

تانیا_دیگه نمیدونم چه کار کنیم ...هر کاری کردیم بی جواب بوده

با خنده گفتم_وای فکر کن بشینیم گوشه خیابون دستمونو دراز کنیم طرف مردم...اونام از کنارمون رد بشن پول بندازن جلومون

تانیا_خدا نکنه..

wWw.Roman4u.iR

کیانا_ما که داریم بدبخت میشیم...بریم اون سه تا بیشورو که قبول نکردن فش بدیم ....یکم حرصمون خالی شه...

قیافه ناراحت به خودش گرفت و گفت_اون همه مهربونی کردیم....

_آره..بریم بکشیمشون....

کیانا_نفس یکم جدی با مسائل برخورد کن...

_کاملا جدی گفتم

تانیا_نه فش بدیم نه بکشیمشون بریم یک بار دیگه باهاشون منطقی صحبت کنیم.....

_ای بابا...ساعت شبه هاا

تانیا_خب باشه

_اگه خواب بودن چی؟؟

تانیا_نیستن....

_از کجا میدونی؟؟

تانیا کلافه گفت_نفس...بسه..چقد سوال میپرسی...حالا میریم خواب بودن بیدار میشن

چیکارش کنم دیگه....(تو خودتو یه کاری کن)مثل اینکه تو لال نمیشی(نوچ)...

دمپایی روفرشیمو درآوردمو کوبیدمش تو سرم....

آخیش فکر کنم لال شد دیگه...

سرمو بلند کردم....

تانیا و کیانا با تعجب نگام میکردن...

با نیش باز گفتم_چیه؟؟ خوشگل ندیدین؟؟

کیانا_خود درگیر ندیدیم

تانیا_خوددرگیری داری؟؟

_هوم؟؟اصلا نمیدونم چی میگین...

▢

تانیا

در واحدشون ایستادیم...

مثل اینکه خواب نبودن...

چون یه صدایی از واحدشون میومد ....

رفتم جلو و زنگ زدم....

بعد چند ثانیه آراد اومد....

_سلام

سرشو تکون داد و از جلو در کنار رفت....

باتعجب نگاهش کردم

_چی؟؟

کیانا اومد کنارمو زیر گوشم گفت

_منظورش اینه که بریم داخل..

نگاه آراد کردم.....با پوزخند نگاهم میکرد....سریع خودمو جمع کردم و مثل خودش پوزخند زدم که جا خورد....فکر کرده همون تانیا چند روز پیشم؟؟

فرشادم اومد.....

wWw.Roman4u.iR

فرشاد_ پس چرا نمیاین داخل؟؟؟

تازه متوجه منظورشون شدم...کیانام گفت ها

****

نفس

وارد خونشون شدیم.....

خونه که نه....بازار شام بود....

چرا اینجا این شکلیه...

لباساشون از درو دیوار آویزون بود...

کلا یه چیزی هاااا...

روبه رویه هم رو مبل نشستیم....

▢

تانیا

وای اینجا چطور زندگی میکردن....

دلم سوخت براشون.....

راستی ....

کیانا رشته افکارمو برید.....اروم گفت

_فکر کنم از خر شیطون اومدن پایین.....

نفس_ای کاش این خر شیطونو من یه جایی گیر میاوردم نصل شو منقرض میکردم تا اینا هی سوارش نشن مارو حرص بدن.....

کیانا_مگه توام شنیدی؟؟....یعنی صدام بلند بود؟؟

فرشاد تک سرفه ای کرد که ما به خودمون اومدیم و برگشتیم سمتشون

آراد_خب....فردا صبح ساعت آماده باشین بریم دنبال کارای صیغه بعدم میریم بنگاهو کارای خونه رو انجام میدیم...

سریع گفتم_ما میخوایم خونه رو ببینیم....

کیانا آروم گفت_باوو چی میگی تو...

آراد با پوزخند گفت_عکساشو داریم...بعد از پایان حرفا بهتون نشون میدم....

****

نفس

ایندفه فرشاد شروع کرد

_و اینکه خونه رو قراره مبله تحویل بگیریم....

_از کجا معلوم مبله بدنش؟؟

رادوین_یک سری کارهارو قبلا انجام دادیم....

با تعجب گفتم_قبلا؟؟ چطوری؟؟

رادوین با سردی گفت_شما به این کارا کاری نداشته باش....

پروو...خب دوست دارم بدونم...

_میخوام بد....

تانیا با آرنجش زد به کمرم....

ای بمیرین خب بزارین جوابشو بدم...

آراد_خب...حله؟؟؟

سرمونو به معنی آره تکون دادیم...

تانیا_فقط....

wWw.Roman4u.iR

آراد_چیه؟؟

تانیا_ عکس خونه....

قبل از اینکه تانیا حرفشو کامل بزنه آراد روبه فرشاد گفت_برو لب تابو بردار بیار....

****

کیانا

فرشاد لب تابو آورد....

عکس خونه رو نشونمون دادن....

وای یه خونه ای بود ها....

دوبلکس بود .....

سه خوابه بود.....

جلوی تلویزیونش مبلای راحتی قرار داشت

قسمت پذیرایش هم مبلای سلطنتی بارنگ شکلاتی و چوبشم طلایی بود....

فرشاد_تا این حدشو بهتون نشون دادیم بقیشم خودتون باید ببینین..

تانیا بی تفاوت گفت_باشه ساعت صبح فردا تو پارکینگ منتظریم...خداحافظ

بعدم راه افتاد سمت در....

منو نفسم خداحافظی کردیمو پشت سرش راه افتادیم....

تا رسیدیم تو خونه تانیا شروع کرد

_وای بچه ها دیدین چه خونه نانازی بود....ای وای دوست دارم زود تر فردا بشه و بریم داخلش زندگی.....

مثل اینایی که تازه یه چیزی رو به خاطر آوردن اومد نزدیکمون

تانیا_راستی....یه وقت پولمون کم نیاد آبرومون بره....

نفس خودشو لوس کردو گفت_اگه کم اومد به دَدیامون میگیم پولمون کم اومده بهمون بازم پول بدن....

تانیا_به نظرت میدن؟؟

نفس، چند بار با مزه پلکشو روی هم گذاشت یعنی آره...

_ خانم خوشگلا ب.....

نزاشتن حرفمون کامل بزنم با عشوه گفتن_بعله

_مرض...بریم بخوابیم فردا روز خوبی در انتظارمونه

نفس دوید سمت اتاق خواب.....

از اونجا داد زد_آره.....بدویید بیان بخوابین بیشتر از این منتظرش نزاریم.....

▢

نفس

روی صندلی میز دراور نشسته بودم.....

مداد چشمم و برداشتم و با دقت شروع کردم به مداد کشیدن تو چشمام.....

یدفه صدای زنگ به صدا در اومد....

_اَههههه ....تمرکزمو از دست دادم خط چشمم خراب شد....

wWw.Roman4u.iR

کیانا_یعنی کی میتونه باشه...

با غیض برگشتم و گفتم_مرده شور بشورش.....

دوباره صدای زنگ اومد....

تانیا_نکنه پسران؟؟..

کیانا_ییههههه...نکنه گذشته

_نههههههه.....ساعت :...اونا نیستن شل مغزا

تانیا_خودتی....من میرم درو باز کنم.....

****

تانیا

مانتومو تنم کردم ولی دکمشو نبستم و رفتم سمت در.....درو باز کردم....

چهره سه تا افلیج نمایان شد....

با عصبانیت گفتم

_شما اینجا چی میخواین مگه ساعت .....

آراد_چیه نکنه میخواستین تا بخوابین؟؟؟

بعدم سه تایی زدن زیر خنده...

_هر هر هر ....

حوصله جواب دادن بهشونو نداشتم برا همین با بی حوصله گی گفتم

_حالا چه کار دارین؟؟؟

آراد _اومدیم بگیم برای اینکه خونه رو زود تر تحویل بگیریم همین الان صیغه کنیم....

تعجب کردم...ولی خودم بی تفاوت نشون دادم

_صبر کنید برم به کیانا و نفس بگم...

بعدم درو کوبیدم به هم....

دوییدم سمت اتاق خواب....

نفس ...کیانا

نفس_چته باووو.....مگه کی بود...کثافت خط چشمم باز خراب شد خیلی بیشعوری

_ خط چشمت بخوره تو سرت پسرا اومدن .....

کیانا_چیکار دارن؟؟؟

_میخوان الان صیغمون کنن....

نفس_خاک بر سرم من آماده نیستم.....

کیانا_بیا من خط چشمتو درست میکنم....

نفس با ذوق گفت_کیانا،کیانا من تورو نداشتم چی کار میکردم.....

کیانا_زندگی

نفس_چی؟؟؟؟

تانیا_هیچی بابا زود باااش....

▢

نفس

از اتاق رفتیم بیرون وبه سمت در راه افتادیم....

وقتی رسیدیم با استرس دستمو روی دستگیره در گذاشتم و بازش کردم....

یه لحظه به این فکر کردم که بدون اجازه خانوادم کار درستی انجام میدم؟؟

تانیا رشته افکارمو برید....

wWw.Roman4u.iR

تانیا_نفسسسس....کجا سیر میکنی؟؟؟....دستتو بردار....بیاین داخل....

ای وای بازم سوتی....آبروی نداشتم رفت.....

خیلی ریلکس دستمو برداشتم....اصلا نگاه قیافه پسرا نکردم چون میدونستم پوزخند زدن...

نشستیم روی مبل .....

فرشاد از داخل کیفش لب تابشو در آوردو بعد از چند دقیقه لب تابو گرفت سمت مون...

خیلی استرس داشتم...

نمیدونستم کارمون درسته یا نه؟

یه لحظه چهره ی مامان اومد جلو صورتم.....

کیانا_الان باید چیکار کنیم؟؟

تا فرشاد خواست چیزی بگه بلند شدم و ایستادم...

بدون توجه به پسرا برگشتم سمت تانیا و کیانا

_مطمئنید میخوایم اینکارو کنیم؟؟

کارمون اشتباه نیست؟؟

تانیا حرصی ولی آروم گفت_مجبوریم میفهمی؟؟مجبوررر

مکثی کردم و خواستم جواب بدم که دیدم حرف حق جواب نداره...

نشستم سرجام و نگاهم افتاد به رادوین...پوزخند به لب داشت نگام میکرد.....

زیر لب گفتم_دهن کج عقب مونده...شل مغز...

با اخم نگام کرد....اوه اوه شنید....بهتررررر

فرشاد_اینو بخونید...

یه آیه ای بود.....

خوندیمش....من که هیچی نفهمیدم..

آراد با لحن سرد گفت_تموم شد...الان شما صیغه ما هستین

_میشه بگین من صیغه کدومتونم؟؟...

تانیا_منم میخوام بدونم....

کیانا_منم

فرشاد_تانیا صیغه آراد....کیانا صیغه من و نفس صیغه رادوین...

_اِوِوِ..من چرا با این من نمیخوام....نمیخوام...اصلا من فرش ....

میخواستم بگم فرشادو دوست دارم که تانیا پرید وسط حرفم و گفت_نفس بچه بازی در نیار...

با قیافه پریشون بلند شدم

بلند شدیم و رفتیم سمت در....

کیانا زیر گوشم گفت_چرا اونجوری کردی؟؟؟

_ولم کن کیانا که دلم خونه...

یه فکری به سرم زد که یکم حرصشون بدم...

رادوین داشت میرفت سمت آسانسور

که سریع گفتم

_ما الان به هم محرمیم نه؟؟

کیانا_پس فکر کردی چیی؟؟

wWw.Roman4u.iR

_تو حرف نزن...

دوییدم سمت رادوینو دستشو کشیدم که باعث شد یکم بره عقب...

پریدم تو آسانسورو دکمه پارکینگو فشار دادم در بسته شدو رفتم پارکینگ

تانیا کیانا ی بیچاره با اون سه تا افلیج تنها موندن.....

لبخند خبیثی زدم

ولی یه کم دیگه مونده....

#

نفس

با سوئیچ در سمت راننده رو باز کردم و نشستم تو ماشین .....

ماشین و روشن کردم....

ضبط و روشن کردم و یکی از آهنگارو پلی کردم.....

الان فکر میکنن درو باز کردم...پوزخند زدم....

البته کاریم نداره فقط باید یه دکمه رو فشار بدی.....

ولی من میخوام حرصشون بدم....

****

تانیا

در آسانسور ایستاده بودیم تا نفس برسه پارکینگ.....

این دختره چرا یهو اینجوری کرد....

رسید....دکمه رو فشار دادم که بیاد بالا....

کیانا زیر گوشم گفت-تو میدونی نفس میخواد چیکار کنه؟؟؟

در حالی که وارد آسانسور میشدم شونمو انداختم بالا....

صدای خانومه پیچید توی آسانسور.....

در آسانسورو باز کردم و رفتم بیرون اصلا به پسراکه پشت سرمون بودن توجه نکردم.....

نفس سرشو از پنجره ماشین آورد بیرون و بهم چشمک زد.....نمیدونم چه نقشه ای داره....

نفس-تانی،کیان....بیاین سوارشین....

دست کیانا رو گرفتم و با هم رفتیم و سوار ماشین شدیم.....پسرا با تعجب نگاهمون میکردن .....

-نفس چی تو کلته؟؟؟

نفس-حرف نزن.....صبر کن میفهمی

همش از تو آینه عقبو نگاه میکرد....

****

نفس

تا رادوین درو باز کرد سریع دنده عقب گرفتم و رفتم عقب بعد با سر عت از پارکینگ زدم بیرون.....

قشنگ از جلو پای رادوین رد شدم که باعث شد با تعجب یه قدم بره عقب.....

کیانا-ایول الان اونا درم میبندن....

نفس-یه پا سرایدارن واسه خودشون.....

سر خیابون پارک کردم تا بهمون برسن.....

رفتم سمت ضبط و آهنگ مورد علاقمو پلی کردم.....

wWw.Roman4u.iR

سرمو با ریتم تکون میدادم که صدای بوق اومد سرمو به سمت چپ متمایل کردم.....پسرا بودن با اخم داشتن نگاه میکردن....سرمو کامل چرخوندم سمتشون و شیشه رو دادم پایین.....

-چیههه؟؟؟

رادوین پشت فرمون بود و آراد کنارش نشسته بود.....

آراد-پشت سرمو بیاین.....

با پرویی گفتم-خودم میدونستم

▢

نفس

در بنگاه نگه داشت....

ماشینو پشت ماشینشون پارک کردم و پیاده شدم.....

اطرافو نگاه کردم.....

جای با کلاسی بود....

تانیا و کیانا که پیاده شدن درو قفل کردم.....

سه تایی داشتیم میرفتیم سمت بنگاه که رادوین با حرص گفت_نففسس

سه تایی برگشتیم....

پوزخند زدم و گفتم_کشمشم دم داره...

پوزخند زد و خواست جواب بده که آراد گفت_تنها میخواستین برین؟؟ بعد پوزخند زد....

تانیا_خب....

بعد با نوک انگشتش سرشو خاروند....

کیانا_مگه شما خیلی عجله نداشتین؟؟؟پس چرا وایسادین؟؟

جواب ندادن و اومدن جلو...

رادوین با غرور کنارم وایساد و بدون اینکه نگاهم کنه دست چپشو جمع کرد روی دلش....

با چندش دستمو رد کردم داخل دستش که از نگاهش دور نموند و اخم غلیظی بهم کرد....زبونمو براش درآوردم پسره پروووو

اول با تعجب نگام کرد خودشو جمع کردو پوزخند زد...

دندونام به خرخرش کار میکرد....

برگشتم سمت تانیا و کیانا....

اونام مثل من دستشونو حلقه کرده بودن دور دستای اون.....بوقاا و با حرص به روبه رو خیره ان.....

به سمت بنگاه راه افتادیم.....

▢

نفس

وارد بنگاه شدیم.....

یه مرد میانسال خوشتیپ پشت میز نشسته بود و سرش پایین بود

انگار چیزی یادداشت میکرد

__سلام...

باصدای ما سرشو گرفت بالا و لبخندی زد _سلام....خوش اومدین..بفرمایید بنشینید

وبه صندلی ها اشاره کرد....

wWw.Roman4u.iR

چهارتا صندلی سمت راست میزش قرار داشت و چهارتا صندلی هم سمت چپ.....

رادوین راه افتاد سمت صندلی های سمت چپ دستمو که حلقه کرده بودم دور دستش باز کردم و پشت سرش راه افتادم و کنارش نشستم....

تانیا با لبخند نگاه آراد کرد و دستشو از دور دستش کشید بیرون و اومد سمت من و روی صندلی کناریم نشست....

آرادم از پشت نگاهش میکردو لبخند میزد با تعجب نگاه تانیا کردم...

متوجه تعجبم شد.....در حالی که سعی داشت خندشو کنترل کنه

گفت_نفس اونجوری نگام نکن...تو ام باید همین کارارو با رادوین کنی.....

همش تظاهر که بنگاهیه شک نکنه...

دوهزاریم تازه افتاد...

_آها....باش...اوکی...حواسم هست...

▢

نفس

آراد راه افتاد سمت تانیا و کنارش نشست....

کیانا و فرشاد هم روبه رومون نشستن...

بنگاهیه_چه کمکی ازم ساخته اس...

رادوین شروع کرد به گفتن_ما برای خرید خونه اومدیم همون خونه که.....

همینجور داشت حرف مفت میزد....

دیگه به حرفاش گوش نمیکردم...

وقتی حرفش تموم شد بنگاهیه گفت_خب...عقدنامه لطفا

فرشاد سریع گفت_عقد نامه نداریم....صیغه نامه داریم...

بنگاهیه اخماش رفت تو هم بعد کنی مکث گفت_چند ساله؟؟؟

ایندفه آراد جواب داد_نودونه ساله

با تعجب به کیانا نگاه کردم....اونم با تعجب به من نگاه میکرد....

پشت دستم گرم شد....با ترس دستمو نگاه کردم.....

ای وای ترسیدم...رادوین خدا تیکه تیکت کنه...

برگشتم سمتشو مصنویی خندیدم....

اونم خندید....

بنگاهیه_خوبه...پس صیغه نامه لطفا....

رادوین_بعداظهر که برای سندو این چیزا اومدیم صیغه نامه هم میاریم....

بنگاهیه_پس الان برای چی اومدین؟؟

آراد_اومدیم خونه رو به ملکه ها نشون بدیم....

ادای اُق زدن درآوردم.....

نگاه همشون سمت من بود....

بنگاهیه هم مشکوک نگاهم میکرد...

ای وای ضایه کردم...

لبخند مسخره ای تحویلشون دادم...

برگشتم سمت رادوین تا خواستم چیزی بگم تانیا گفت_نفس جان هی بهت میگم یه آزمایشی بده....نمیدی که..

منظورش چی بود دیگه؟؟؟

گنگ نگاهش کردم....

wWw.Roman4u.iR

ادامه داد_من که دیگه مطمئن شدم دارم خاله میشم....

چشمام شد اندازه طالبی....برگشتم سمت تانیا....خبیثانه بهم لبخند میزد....

وای تانیا یه آشی برات بپزم یه وجب روغن داشته باشه....

بنگاهیه با لبخند گفت_مبارک باشه...

سرمو با خجالت انداختم پایین....تانیا خفت میکنمممممم

ای خدا اینم دوسته ما داریم....

آبرومو برد....

زیر چشمی.نگاه رادوین کردم هیچ عکس العملی نشون نمیداد....

****

کیانا

به زور جلوی خندمو گرفتم.....

بیچاره نفس چقد خجالت کشید...

رادوین کلیدو تحویل گرفت....

خداحافظی کردیم و از بنگاه خارج شدیم....

نفس چشم غره ای برای هممون رفت.....

سوار ماشین شدیم....

نفس هیچی نمیگفت و با حرص رانندگی میکرد....

تانیا با خنده گفت_حرص نخور برا بچت خوب نیست....

نتونستم جلوی خندمو بگیرم و زدم زیر خنده....

نفس با حرص از تو آینه نگاهم کرد

نفس_بترکید دوتاتون....تانیا آبرومو بردی....برات دارم...

تانیا_وای مامان ترسیدم....

نفس_حالا میبینی....

_نفس ول کن بابا شوخی بود...خیلیم بامزه بود

دوباره زدم زیر خنده....

تانیا با ته خنده ای که تو صداش بود گفت_حال گوگولی خاله چطوره؟؟؟

نفس با حرص برگشت سمتش.....

یهو زد زیر خنده.....سه تامون میخندیدیم....

تا رسیدنمون به مقصد سربه سر نفس گذاشتیم خودشم همراهی میکرد.....

▢

نفس

رسیدیم.....

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه....

واااااای

درش فلزی بود....رادوین درشو باز کرد...

بدون توجه به همشون وارد شدم

محو حیاطش شده بودم....

کل حیاطو چمنای کوتاه شده پرکرده بود....چندتا درخت اینور اونور حیاط بود و یه حوض سمت راست بود....

یه راهی وسط این چمن ها قرار داشت که به خونه.راه داشت...

قدم برداشتم....بعد از طی اون مسیر از پله ها رفتم بالا....

کلیدو که نداشتم برگشتم و تانیا و کیانارو دیدم که پشت سرم ایستاده بودن....

wWw.Roman4u.iR

پسرا اومدن...رادوین درو باز کرد و رفتن داخل...

_تانی،،کیان،، خیلی خونمونو دوست دارم

تانیا_آره خیلی قشنگه.....

کیانا_من دیگه دلم نمیخواد برگردم اونجا میخوام اینجا بمونم....

وارد خونه شدیم.....

مبله بود.....مبلای راحتی روبه روی تلویزیون بودن.....

مبلای سلطنتی بارنگ شکلاتی قسمت پذیرایی قرار داشتن....

پرده های سفیدو قهوه ای فضای جالبی ایجاد کرده بود....

از فکر حال و پذیراییش دراومدم

سریع از پله ها بالا رفتم....

در اولین اتاقو باز کردم.....همه چیزش قهوه ای و کرمی بود...

در اتاق دوم و باز کردم....ستش نارنجی کرمی.....

در اتاق سومم باز کردم....ستش سرمه ای بود....

یکم فکر کردم .....

از اولی بیشتر خوشم اومد....

از بالای پله ها تانیا و کیانارو صدا زدم....اومدن بالا....

تانیا_چیه.....چی پیدا کردی؟؟؟

_تانی بیا اتاقارو ببین....به نظر من اولی بهتره...

تانیا و کیانا بعداز دیدن اتاقا....از اتاق اول خوششون اومد...

کیانا_نفس بیا بربم پایین...توبالا بودی ما استخرشو دیدیم....

با ذوق گفتم_مگه استخرم داره؟؟

تانیا مثل خودم گفت_اوهوم....

بعد از دیدن استخر...ازخونه خارج شدیم سوار ماشین شدیم و برگشتیم.....

وقتی رسیدیم....آراد گفت که بعداظهر ما باید بریم خونه رو تحویل راستان بدیم و اونام میرن دنبال کارای اون قصر زیبا....

شبم خونه پسرا بخوابیم....ای خدا..تازه داشتم ذوق خونه جدیدو میکردم که این آراد چلغوز زد تو حالم....

کیانا با قیافه گرفته گفت_اصلا نمیتونم فکر اینو بکنم که امشب باید پیش سه تا شل مغز بخوابیم.....

تانیا_چه فرقی داره از این به بعد هر شب جایی مخوابیم که اونام هستن....چرا بدتون میاد؟؟؟پیش هم که نمیخوابیم ....فکر کنید اصلا وجود ندارن.....

▢

نفس

ساعت شیش بود که که کلید خونه رو تحویل دادیم و وسایلامونو گذاشتیم تو خونه افلیجا....

تانیا_خب الان چیکار کنیم؟؟

_بریم دوردور خیلی وقته نرفتیم....

کیانا_موافقم....

دوباره رفتیم پارکینگ....

سوار ماشین شدیم و رفتیم بیرون....

wWw.Roman4u.iR

کیانا_میگم...

پریدم وسط حرفشو گفتم_نگووو...

کیانا_باوو چرا؟؟؟

_همینجوری...

تانیا با ته خنده ای که تو صداش موج میزد گفت_بگو به این گوش نده....

لوس گفتم_اِوِوِوِ...تانیاا

تانیا_مرض....

کیانا_اَه بسه.....بریم چندتا لباس قشنگ بخریم؟؟؟

با ذوق گفتم_بریم...

در یه پاساژ خوب نگه داشتم....

پیاده شدیم و واردش شدیم....

****

تانیا

نگاه ساعت گوشیم کردم

:

اَههههه این نفسو ولش کنی کل پاساژو میخره....

با حرص رفتم سمتش_نفسسسس....بیا بریم بسه دیگه...

کیانا_گشنمونه بابا....

نفس_اومدم ،،اومدم

سریع پولاشو حساب کرد و از مغازه اومد بیرون....

دستامون پر شده بود.....

رفتیم بیرون از پاساژ.....

نفس گفت_اینارو بزاریم تو ماشین و بریم طبقه پایین پاساژ یه چیزی بخوریم.....

لباسا رو گذاشتیم توی ماشین و راه افتادیم سمت پاساژ....

** **********

نفس

شامو خوردیم و برگشتیم.....

موقعی که رسیدیم ساعت :شب بود.....

زنگ زدیم.....چند مین بعد در باز شد.....

آراد بود ....بدون هیچ حرفی با اخم از جلوی در رفت کنار.....

وارد خونه شدیم....همه چی جمو جور بود.....

رادوین و فرشاد جلوی تلویزیون بودن.....

بدون توجه به اطرافم رفتم طرف یکی از اتاقا...

رادوین_کجا؟؟

برگشتم سمتش

_با منی؟؟؟

سرشو به معنی آره تکون داد...

بلند شد سرپا اومد سمتم....

دستش تو جیب شلوارش بود و داشت میومد جلو.....

نزدیکم شد یه قدم رفتم عقب همینجور داشت میومدو منم عقب عقب میرفتم...

wWw.Roman4u.iR

از حرکت وایساد و پوزخند زد....

خواست دستشو بزاره رو شونم که رفتم کنارو گفتم_به من دست نمیزنی هاااااااا

مجددا پوزخند زد

رادوین_اینجا نمیتونین وارد شید.....تا فردا روی کناپه بخوابین...

بدون اینکه نگاهم کنه وارد اتاقش شد....

آرادو فرشادم پشت سرش رفتن تو اتاق.....

کیانا خندید....

تانیا هم همین کارو کرد

_چیه؟؟؟

کیاناخیلی باحالی....

_نیشتو ببند بگیر بخواب....

▢

نفس

با احساس تشنگی شدید از خواب بیدار شدم....

برم ب بخورم؟؟.....نرم؟؟

بیخیال بابا خوابم میاد....

سعی کردم بخوابم....

نه مثل اینکه نمیشه...

خیلی خسته بودم....

پتو رو زدم کنارو بلند شدم سرپا....

لای چشمامو باز کردم که مسیر آشپز خونه رو بفهمم....چون خیلی خوابم میومد چشم بسته میخواستم برم....

مسیر آشپزخونه رو توی ذهنم تصور میکردم....چشمامم بسته بود که....

****

رادوین

اَه لعنتی.....خوابم نمیبره....

نگاهم به آرادو فرشاد افتاد....

خوش به حالشون.....

بلند شدم و به بیرون از اتاق رفتم...

یکی از دخترا تکون خورد...

برگشتم سمتشون....

نفس بود...یه چیزی زمزمه کرد که نفهمیدم...

اصلا به من چه...

راه افتادم سمت آشپزخونه....

رفتم سمت یخچال و بطری آبو برداشتم و سر کشیدم...

یه نگاه گذرا به یخچال کردم و درشو بستم...

تا از آشپزخونه رفتم بیرون یکی محکم خورد به دلم.....

نگاه کردم دیدم نفسه...

زمزمه کرد_تانیا برو کنار تشنمه....

مکث کرد_شل مغز میخوام بخوابم برو کنار....تانیا

یه فکری کردم...خوبه یکم اذیتش کنم....

wWw.Roman4u.iR

_که تشنته؟؟؟

نفس_آره...خیلی....

_بیا بریم بهت بدم....

دستشو گرفتمو بردم سمت ظرف شویی...شیر آبو باز کردم...

نگاهش کردم ...همینجور داشت چرت میزد....

دستمو گذاشتم پشت کلش...

_یکم سرتو بیار پایین...

یکم سرشو حرکت داد....

فشار دستمو زیاد کردم و کلشو بردم زیر شیر آب.....

****

نفس

این فرشته بود؟؟؟فرشته نجات من میخواد بهم آب بده....

ذوق مرگ شده بودم که فرشته نجاتم گفت_یکم سرتو بیار پایین

یکم بردم پایین ....

سرمو بافشار آورد پایین....

_یههههههه.....ولم کن....آیییی...مگه نمیخواستی بهم آب بدییی

_دستتو بردار فرشته ی خرررررر....

_یخ زدم.....اَوَوَییییییی.....ولم کننننن

دستشو برداشت....خوابم کلا پریده بود....

برگشتم که یکی بخوابونم زیر گوشه فرشته کثافت....

که بادیدن رادوین دستم تو هوا از حرکت ایستاد....

با اخم نگاهم میکرد....

درو اطرافمو نگاه کردم که فرشته رو پیدا کنم....

رادوین_دنبال چیزی میگردی؟؟

_دنبال کسی که سرمو کرد زیر آب...

رادوین_خودمم....مگه نگفتی تشنته؟؟بهت آب دادم دیگه...تشکر کن.....

با تعجب نگاش کردم.....دوست داشتم خفش کنم....گریم گرفته بود....خوابم پرید....عزیزم پرید...زندگیم پرید....عشقم پرید...ج(چرت نگو اَه)به توچه خب خوابم پریدهههه

_تشکر کنم؟؟؟دلم میخواد خفت کنم....شل مغز...افلیج....کرگدن...

رادوین پرید وسط حرفمو گفت_خانوم حد خودتو بدون...خیالات برت نداره....

از آشپز خونه رفت بیرون....

باتعجب به رفتنش نگاه میکردم....

رادوین کثافت بیشور میکشمت...برات دارم شل مغز...

خیلی حرصم گرفته بود....

(برو بخواب حالا فردا یه فکر اساسی میکنی براش.)

باشه...بالاخره یه بار یه حرف خوبی زدی....

برگشتم سر جامو خوابیدم...

▢

نفس

wWw.Roman4u.iR

تو ماشین نشسته بودیم و به سمت خونه میرفتیم....

تا خود صبح خوابم نبرد....رادوین یه آشی برات بپزم یه وجب روغن روش باشه....

وایسا...فقط وایسا....وایس(چقد زر بیخود میزنی)تو حرف نزن که اگه صدات دربیاد خفت میکنم.....

تانیا_نفس چته چرا تو فکری؟؟

_هیچی خوابم میاد....

تانیا پشت فرمون نشسته بود و کیانام کنارش....

کیانا_چقد میخوای بخوابی دیگه؟؟؟

_توکه نمیدونی دیشب چی شد....

تانیا_چی شد؟؟؟

_بعدا براتون میگم الان حوصله ندارم....ولی یه بلایی سرش بیارم...

کیانا_کی؟؟

_اِوِوِوِ...میگم حوصله ندارم....بعدا میگم...

تانیا_باشه بابا....حالا بیا بزنمون

دیگه جواب ندادم.....

چند مین بعد رسیدیم....

سریع از ماشین پیاده شدم و دوییدم سمت در خونه....

بلند گفتم_این بی صاحابو یکی باز کنههههه....

تانیا اومد کنارم_نفس چته؟؟؟

جوابی بهش ندادم....

آراد درارو باز کرد....

وارد خونه که شدیم دویدم طبقه بالا و در اولین اتاقو باز کردم....

فقط شالمو درآوردم و پریدم رو تخت.....

واییی چه خوبه....

با حس رضایت لبخندی زدم.....

****

با حس گرسنگی از خواب بیدار شدم...

از تخت اومدم پایین...

چشمام هنوز خمار بود در اتاقو باز کردم.....

شروع به مالیدن چشمام کردم....با اون حالت راهم میرفتم و تانیا رو صدا میزدم....

یه دفه زیر پاهام خالی شد با مخ افتادم....

بلند گفتم_ایییییی....

خونه ما که پله نداشت....

▢

نفس

جیغ زدم_تانیاااااااااااا

اوخ.....پام....سرم...همه جام درد میکنه....آیییییییی

تانیا دست پاچه اومد....

تانیا_چیه؟؟چرا پخش زمین شدی؟؟

wWw.Roman4u.iR

_شل مغز ما کج.....

تازه دوهزاریم افتاد که ما الان با پسرا همخونه ایم.....

تو جام نشستم...

تانیا_پاشووو پاشو الان میان آبرومون میره.....این چه وضعشه

دستمو گرفتو کمکم کرد پاشم.....

بردم تو اتاق....از تو چمدونم یه لباس درآورد داد دستم....

_چی کنم؟؟؟

تانیا_بپوشش....

_ولم کن بابا حال ندارم....

تانیا_بپوش بابا....میدونی از کیه کپیدی؟؟؟

_راستی ساعت چنده؟؟؟

تانیا_چه عجب....ساعت هشته

با تعجب گفتم_هشته صبح

تانیا_پوووف....چراغای روشنو نمیبینی؟؟هوا تاریکه....نشون دهنده چیه؟؟

_شبه

تانیا_آفرین....حالا لباساتو بپوش بیا پایین....

لباسامو پوشیدم و بدون اینکه به خودم تو آینه نگاه کنم رفتم پایین.....

▢

نفس

از پله ها رفتم پایین.....

رادوین و فرشاد روی راحتی های جلوی تلویزیون نشسته بودن...

آرادم تو آشپزخونه بود....

تانیا و کیانام تو پذیرایی روی مبلا نشسته بودن.....

اولین نفری که متوجه من شد فرشاد بود....

با تعجب نگاهم کرد و پرید ب*غ*ل رادوین و با حالت مسخره ای شروع کردبه زر زدن...

فرشاد_...این کیه....پاشو بکشش من از جنا وحشت دارم...

رادوین_اَهههههه.....مسخرهه....پاشو بینم جن چیه

فرشاد بلند شد و رادوین منو دید....

با پوزخند نگاهم کرد.....

بعدروبه فرشاد گفت_درکت میکنم....

آراد از آشپزخونه دراومد...

نگاهش که بهم افتاد زد زیر خنده...

حنااااق...رو آب بخندی....مگه من چمه

برگشتم سمت تانیا و کیانا

اونام میخندیدن.....

راه افتادم سمتشون.....

_مررررررض....به چی میخندین؟؟؟

کیانا به زور گفت_ب...تو..و

با تعجب گفتم_چرا؟؟؟

تانیا_برو دستشویی یه آب بزن صورتت....

_تو که اومدی تو اتاق لباس دادی بهم.....اون موقع چرا نخندیدی....

wWw.Roman4u.iR

تانیا_دیگه...حالا برو بیشتر از این آبرو ریزی نکن.....

▢

نفس

کیانا دستمو گرفت و به سمت دشویی بردم....

در دشویی رو باز کردم و رفتم داخل.....

تو آینه نگاه خودم کردم....

خودمم از خودم ترسیدم....

چرا اینجور شدددددم؟؟...

(اثرات خوابه زیاده)

حرف نزن،حرف نزن،حرف نزن،

با ترس یک بار دیگه نگاه خودم کردم.....آب دهنمو قورت دادم....

خط چشم و ریملم کامل ریخته بود

زیر چشمم سیاه سیاه بود...

رژ ل*ب*م پخش شده بود...

واقعا این منم.....

(نه مامان بزرگ منه)

لال بمیری توو

کپی دلقکا شده بودم....

سریع شیر آبو باز کردم و صابونو برداشتم و شروع کردم به شستن صورتم

حالا مگه پاک میشدن....

به بدبختی صورتمو شستمو رفتم بیرون.....

یه لحظه پشیمون شدم و برگشتم تو دشویی.....

به خودم نگاه کردم....

یهو چشمم افتاد به موهام....

اوووه چی شده؟؟

حالا شونه از کجا بیارم؟؟

یکم فکر کردم....

تنها راهش اینه که با سرعت بدوام برم بالا....

شمارش معکوس

در دشویی رو باز کردم با تمام سرعت دوییدم .....

در اتاقو باز کردمو رفتم داخل.....

سریع درو قفل کردم و نشستم پشت میز آرایش شونه رو برداشتمو شروع به شونه کردن موهای طلاییم کردم.....

تانیا

یک هفته بعد

اصلا باپسرا حرف نمیزدیم.....

همه چیزمون از هم جدا بود...

انگارهمون سه تا دوست بودیم فقط خونمون عوض شده بود....

حتی غذاهم جدا درس میکردیم....

wWw.Roman4u.iR

فقط بعضی وقتا مثل الان صدای کل کل رادوین و نفس میومد....

نفس-بروباباشل مغز..... خر کی باشی ک برا من قانون وضع کنی...

رادوین_تو حق نداری بامن این جوری حرف بزنی.....

نفس-میزنم خوبم میزنم.....

رادوین_میگم حق نداری تو کی مگه.....

نفس_اصلا دوس دارم بهت بگم....

رادوین_حق نداری.....

نفس تند تند شروع کرد به حرف زدن-شل مغز، دراکولا ،چلغوز ،افلیج.....

راستی یه چیزی من اگه قبلنا یکی شبیه تو رو تو خیابون میدیدم میگرخیدم.....

بدون توجه بهشون از کنارشون رد شدم رفتم بالا دیگه برام عادی شده بود.....

دستمو گذاشتم رو دستگیره در اتاق ولی پشیمون شدم دستمو برداشتمو ب سمت اتاق اخر راه افتادم.....

هیچکدوممون از اون اتاق استفاده نمیکردیم.....

دستمو گذاشتم رو دستگیرشو بازش کردم .....

اراد پشت پنجره وایساده بود گوشیش دم گوشش بود چشماش قرمز بود و معلوم بود عصبیه.....

متوجه من شد...

سریع گفتم- بخشیدو در اتاقو بستم و برگشتم سمت اتاق....

تصمیم گرفتم یکم درس بخونم....

▢

نفس

از پله ها رفتم بالا و رسیدم در اتاق....

رادوین خره ول کن ماجرام نبود عوضی....(نه که تو ول کن بودی)

تو یکی لال میشی هاااا

در اتاقو با کردم....

تانیا قرق بود تو کتاباشو درس میخوند.....

(حالا خوبه این یه تکونی به خودش میده تو چی؟؟)

میخوام فضول یابی کنم....اولیشم پیدا کردم.....

در اتاق آخر باز شدو چهره عصبانی آراد نمایان.....

ینی چی شده؟؟؟

به من چه اصلا.....برگشتم که برم تو اتاق.....

تانیا داشت میومد سمت درو سرش تو کتابش بود.....

یه فکری زد به سرم.....ایوووول

تلافیه کارایه تانی خانومممم...

سریع وایسادم کنار در....

wWw.Roman4u.iR

تانیا که رد شد یه زیر پایی دادم بهش.....

تانیا_یههههههههه

ودر آخر افتاد ب*غ*ل آراد جوجول....

سریع رفتم پشت در ایستادم که ببینم چی میگن.....

▢

تانیا

اَه لعنتی.....چرا حل نمیشههه

ای خدا مخم دیگه نمیکشه....

چند دقیقه فکر کردم....

تصمیم گرفتم برم از بچه ها بپرسم....

همینجور سرم تو کتاب بودو داشتم به مسئله فکر میکردم....

راه افتادم سمت در.....

یه دفه یه چیزی اومد زیر پامو افتادم.....

یه چیزی جلوم بود محکم گرفتمش که نیوفتم.....

سرمو آوردم بالا....

آرادو دیدم چشماش کاسه بود.....

خواستم از ب*غ*لش در بیام که با عصبانیت دستامو پس ردو راه افتاد سمت پله ها.....

_الان خیلی ضایه شدم؟؟؟

___خیلی.....

برگشتم سمت صدا....

نفس در اتاق ایستاده بودو هی ل*ب*شو گاز میگرفت....

_تو از کیه اینجایی؟؟؟

نفس_از اونموقعی که زیرپایی دادم بهت.....بعد زد زیر خنده.....

_نفس میکشمتتتتت.....

افتادم دنبالش.....

سریع از پله ها رفت پایین منم پشت سرش میدوییدم.....

_نفففففس.....وایساااااااااا

نفس با خنده گفت_به من چه.....خودت کردی که لعنت بر خودت باد.....

کیاناز آشپزخونه دراومد

کیانا_وایییی....چتونه؟؟

▢

نفس

فرشادو آرادو رادوین با تعجب نگاهمون میکردن.....

یه لحظه با رادوین چشم تو چشم شدم.....ای جاااان(این وسط ای جانت برا چی بود؟) همینجوری.....

از حرکت وایسادم.....

رادوین_میشه بپرسم چرا خونه رو گذاشتین رو سرتون؟؟؟

_به توچههههههههه.....مگه.....

یهو تانیا از پشت پرید روم.....

ایییی این بشر چقد سنگینه.....

wWw.Roman4u.iR

نتونستم وضعشو تحمل کنم....

دوتایی افتادیم زمین.....

با جیغ گفتم_تانیاااااااااااااا.....چاقالوووو

تانیا با جیغ گفت_منننننن چاقالوووام.....کثاااافت....میکشمت.....

بعد شروع کرد نیشکون گرفتن....

_اَییییی....تانیا اون ناخنای سگیتو نزن بهههههه من.....

کیانا اومد بالا سرمون و زد زیر خنده.....

_رو آب بخندی عوضی.....

اون سه تا افلیجم زدن زیر خنده.....

سه تایی با تعجب برگشتیم سمتشون.....

تانیام خداروشکر دست از نیشکون گرفتن برداشته بود...

تو جام نشستم....

_شما سه تام بلدین بخندین؟؟؟

▢

نفس

صبح که از خواب بیدار شدیم پسرا خونه نبودن.....

از دیشب رابطمون بهتر شد....

ولی نه خیلی.....

همون برجای زهرمارن که بودن.....

بعد از اینکه صبونه خوردم پریدم تو اتاق و شروع کردم به آرایش کردن.....

کیانا خمیازه کشان وارد اتاق شد....

با تعجب گفت_چی میکنی؟؟؟ خبراییه....نکنه دیشب رادوین بهت خندید هوا ورت داشته.....

_حرف نزن باووو.....میخوام چندتا عکس قشنگ بگیرم بفرستم واسه نیلا(خواهرم)....

تانی_آها....من عکس نمیگیرم ها از الان گفته باشم.....بده به کیانا عکس بگیره....

_حرف نزن میگم.....اِ....کی گفت تو عکس بگیری؟؟

بعد از اینکه آرایش کردم رفتم سمت کمد....

شال مشکیمو سرم کردم.....

گوشیمو از رو دراور برداشتم.....

از پله رفتم پایین.....پایین پله ها نماش قشنگه هاا.....

بلند صدا زدم_کیانا.....کیانا.....کیانا

کیانا از آشپزخونه اومد بیرون.....

با دهن پر گفت_چته؟؟؟چی میگی؟؟

_تو چرا انقد میخوری.....

رفتمو سریع دستشو گرفتم وکشیدم سمت پله ها.....

کیانا_ایی چته؟؟؟

بانیش باز گفتم_کیان جونم ازم عکس بگیر.....

گوشیو دادم دستش....

انگار تازه متوجه سرو وضعم شده بود.....

wWw.Roman4u.iR

کیانا_حال ندارم نفس....بده به تانیا...

_نههههه.....خواهش میکنم کیان....

کیانا_باشه.....

_از زاویه های مختلف بگیر.....

کیانا_بلدم باوو

_دمت جیز.....

چندتا عکس گرفت.....

دیگه بس بود.....برای همین گفتم_کیانا ممنون مرسی بسه دیگه....

کیانا_باشه.....

گوشیمو گرفت سمتم....

تا خواستم بگیرمش تانیا گرفتش و دوییدِ سمت مبلا.....

_ای خدا.....تانیا برا چی میخوایش...

تانیا_جان من بیا عکساتو نگاه کنیم یکم بخندیم.....روحمون شاد شه...

_میخوام صد سال سیاه شاد نشه...

کیانا دستمو گرفتو کشیدم سمت تانیا....

کیانا_بیا بابا راست میگه....

نشستیم رو مبل....

تانیا اولین عکسو باز کرد.....

وای چه نازمممم.....ذوق مرگ شده بودم که تانیا گفت_اَه نفس اینو نفرستی براش ها شبیه گربه شدی...

کیانا_راست میگه.....به نظر من اینو ببینه تا یه هفته خوابش نمیبره....

_ممنون شما لطف دارین....

همینجور عکسامو مسخره میکردن که در خونه باز شد و پسرا وارد شدن.....

▢

نفس

از در وارد شدن.....

رادوین داشت نگام میکرد....

کلافه گفتم_چیه؟؟...خوشگل ندیدی؟؟

رادوین پوزخند زد_منتظرم سلام بدی.....بَد برداشت کردی کوچولو...

ای خاک بر سرت نفس....

بعد از پله ها بالا رفت....

****

کیانا

لباساشونو عوض کردن و اومدن پایین.....

اونام روی مبل نشستن...

تانیا سریع گفت_میشه یکم از حالت میرغضبا دربیاین....حداقل جوری که ما وجودتونو حس کنیم....

رادوین خیلی سرد گفت_نیازی به حس کردن نیست...

نفس آروم شکلک درآورد براش.... ولی از چشمای رادوین دور نموند....

رادوین_نکن.....زشت تر میشی...

wWw.Roman4u.iR

نفس_خودت زشتی دراکولا....

آراد_ای بابا....اصلا اجازه حرف زدن میدین به ما.....همش کل کل...

نفس از جا بلند شد.....

راه افتاد سمت پله ها.....

تانیا_کجا؟؟

نفس_میرم بالا.....حوصله اینارو ندارم.....

▢

نفس

در اتاقو باز کردم و رفتم داخل....

چشمم به در حموم افتاد.....

چشمام برق زد....

آخ جووووون.....پریدم سر کشوی لباسام و شروع کردم به انتخاب لباس....

بعد از انتخاب لباس وارد حموم شدم.....

آبو باز کردمو رفتم زیر دوش....حوصله وانو نداشتم....

دستمو دراز کردمو شامپو برداشتم.....

درشو باز کردم....وارونه به سمت دستم گرفتمشو فشارش دادم...

دوباره فشارش دادم.....تکونش دادم.....

انگار تموم شده بود(انگار؟؟؟..... شل مغز جون)

حرف نزنا....

حالا چی کنم؟؟؟؟ بدنمم که خیسه....حموم نیازم هستم...

یکم فکر کردم.....آها از شامپو پسرا بزنم.....(اگه شامپو مردونه استفاده میکردن چی؟؟؟)

چه فرقی داره حالا.....

حولمو تنم کردم.....

یکم که بدنم خشک شد رفتم سمت در.....

درو آروم باز کردم.....

از گوشه در آروم نگاه کردم ببینم تو راهرو نیستن.....

از اتاق دراومدم و رفتم سمت اتاقشون.....

ای واااای اگه تو اتاق باشن چی؟؟

نه....ایشالله که نیستن.....ریسک کنم؟؟

چشمامو بستمو در اتاقشونو باز کردم.....

آروم چشمامو باز کردم.....

ایول هیچکس نیست....هوراااا...

پریدم تو اتاقو رفتم تو حمومشون....

سه تا شامپو بود.....باووو ینی از شامپوی هم نمیزنن

چون عجله داشتم یکیشو برداشتمو دِبرو که رفتیم.....

نفس

از حموم اومدم بیرون.....

لباس حریر سفیدمو پوشیدم.....جلوش دکمه داشت دکمه هاشو بستم.....

ساپورت مشکیمو از رو تخت برداشتم.....

wWw.Roman4u.iR

موهامو با حوله خشک کردم...اما نه کامل....فقط تا حدی که اذیتم نکنه...

چون حوصله سشوارو نداشتم....

موهامو با کش بالابستم.....

جلوی آینه قدی ایستادم و نگاه خودم کردم.....برا خودم چشمک زدمو ب*و*س فرستادم.....چه خوشگل شدم امروز(مگر اینکه خودت تعریف کنی)

ساکت بینیم هاااا....

خانمانه از پله ها پایین رفتم.....

هاهاها چه باادب.....

کیانا تا چشمش بهم افتاد گفت_بیا دیگه....چه تمیز شدی....

_دستت درد نکنه ینی تا حالا نبودم...

تانیا_نه....

_مرضضضض....

نشستم رو مبل.....

آراد از آشپزخونه دراومد و پشت سرش رادوین....

رادوین از کنار مبلی که من نشسته بودم رد شد و بو کشید.....

یکم وایساد....

رادوین_یه بوی آشنایی میاد....آراد تو حسش نمیکنی؟؟؟

ای وای بیچاره شدم.....نکنه بوی شامپو.....

فرشاد_آره.....

ای لال شی تو فرشاد.....

▢

نفس

ای خدا عجب غلطی کردم.....

رادوین مجدد بو کشید.....

روبه فرشاد گفت_بوی.....تو امروز رفتی حموم؟؟

فرشاد_نه.....

رادوین_آراد میدونم کار توعه.....صد بار بهت گفتم از شامپوی من استفاده نکن.....مگه خودت.....

آراد پرید وسط حرفش با لحن زنونه شروع کرد_من کل امروزو ور دل تو بودم فدات شم.....

تانیا ادای اُق زدن درآورد.....

کیانام زد زیر خنده.....

رادوین برگشت سمت من و مشکوک نگام کرد.....

آب دهنمو قورت دادم و گفتم_چیه؟؟

ای خدا بدبخت شدم....

با قیافه میرغضبی به سمتم راه افتاد.....

رسید بهم و خم شد.....

سرمو کشیدم اون طرفو....سریع خودمو کشیدم کنار....

زود بلند شدم.....

wWw.Roman4u.iR

برگشتم سمتش تا خواستم جوابشو بدم تانیا گفت_نفس معلوم شد کار خودته.....

_من.....خ...ب....من....

همشون زدن زیر خنده فقط رادوین با اخم نگام میکرد....

عصبانی گفتم_ساکت بابا...اِ خب شامپوم تموم شده بود.....

رادوین_چه دلیل قانع کننده ای....

بعد یه پوزخند بزرگ تحویلم داد....

با قیافه گرفته گفتم_آخه اگه من شانس داشتم که شامپوی توی خرو برنمیداشتم.....

راه افتادم سمت پله ها....

برات دارم رادوین خره.....

رادوین_مگه نگفتم حق توهین به منو نداری.....وگرنه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.....

نگاهش کردم.....

_بیا ببینم چه غلطی میخوای بکنی....

زبوون براش درآوردمو دوییدم سمت اتاق.....

رفتم داخل اتاقو درم بستم...

▢

رادوین

نشستم رو تخت.....

به نفس فکر میکردم....

تا حالا دختری به گستاخی نفس ندیده بودم....

تاحالا همچین دختری تو زندگیم نبوده....

در اتاق باز شد....برگشتم سمت در آراد بود.....

چشماش از عصبانیت قرمز شده بود....

برام عادی بود.....

هر روز میرفت اتاق آخریه و با دختر عمه ه*ر*ز*ش* حرف میزد.....

_روشنک چی گفت؟؟؟؟

آراد با غمی که تو صداش موج میزد گفت_میگه نمیخوامت.....نمیتونم به خاطر تو از عشقم بزنم.....به خاطر رسم مزخرف خانوادمون پامو روی احساس.....بیخیال رادوین.....

راه افتاد سمت تخت و دراز کشید...

روشنک خیلی بد کرد باهاش.....

فرشاد و نگاه کردم با خیال راحت روی کناپه داخل اتاق خوابش برده بود.....

▢

نفس

یک هفته بعد

روی راحتی جلوی تلویزیون نشسته بودم.....تلویزیون خاموش بود.....

همینجور به صفحه سیاهش نگاه میکردم....حوصلم بدجور سر رفته بود.....

بلند شدم سرپا و کشو قوسی به بدنم دادم.....

تانیا از پله اومد پایین....

تانیا-ای نفس اینجایی....

wWw.Roman4u.iR

با حالت مسخره ای گفتم-نه اونجام...

تانیا-بی مزه....

رادوین از دشویی اومد بیرون....

ای این کی رفت دشوری....

آراد-رادوین بیا بشین اینجا کارت دارم.....

رادوین-میخوام برم حموم.....

آراد-حالا بیا بشین....کارم واجبه....

ای خدا این رادوین خره هم.....

یهو یاد تلافی افتادم....میخواستم یه فکر خوب براش کنم....چی از این بهتر؟؟

باید دست به کار میشدم.....

▢

با لبخند خبیثم به سمت آشپزخونه راه افتادم.....

سریع در یشقالو(یخچال)باز کردم.....

یه تخم مرغ ناناز برداشتم و گرفتمش جلوی صورتم.....

ببخشید تخم مرغ جون.....مجبورم...

در یشقالو بستمو رفتم بیرون.....

رادوین هنوز کنار آراد بود....آرادم در گوشش زر میزد.....

با سرعت دوییدم و از پله ها رفتم بالا.....

در اتاقو باز کردم و رفتم سمت حموم....

هاهاها.....شامپوشو هنوز ندادم بهش....

در شامپوی نازنینو باز کردم..... یکم از شامپو خالی کردم.....

طوری که بازم شامپو داخلش باشه....

سر تخم مرغو زدم به دیوار حموم....

حالا بماند با چه بدبختی ریختمش تو تو شامپو.....

درشو بستمو بالا و پایین حرکتش میدادم تا تخم مرغ ناناز با شامپو نازنین مخلوط شه.....

سریع بلند شدم و رفتم سمت در....

آروم لای درو باز کردم....از لای در نگاه کردم ببینم رادوین خره نیومده.....

نه همه جا امن و آروم بود.....

یههههههه.....نکنه رفته حموم....

اگه رفته باشه چی.....تموم نقشم بهم میریزه که.....ای خدا.....من شانسم کجا بود.....

همینجور با خودم کلنجار میرفتم که سایش افتاد.....

یکم صبر کردم برسه در اتاقش.....

بعد درو باز کردم و رفتم بیرون....

صداش زدم.....

_رادوین.....

ایستاد....برگشت و سوالی نگاهم کرد.....

_میگم....مگه نمیخواستی بری حموم.....

رادوین_میخوام برم....اما به تو چه ربطی داره؟؟؟؟

مرض کثافت.....صبر کن فقط چند دقیقه دیگه میبینمت....

wWw.Roman4u.iR

شامپوی ناناز نازنینو گرفتم سمتشو گفتم_بیا شامپوت....

پوزخند زد و شامپو رو ازم گرفت....

رادوین با حالت مسخره گفت_نیازش نداری دیگه؟؟؟

با پرویی گفتم(البته پرو خودتی)

_نه اگه خواستم بهت میگم....

بعدم پشتمو کردم بهشو از پله ها رفتم پایین....

▢

به نظرت الان شامپو تخم مرغی و رادوین در چه حالن؟

(نمیدونم)

ای خدا.....قند تو دلم تن تن آب میشد.....ینی الان در چه حاله...

پامو از رو پام رد کرده بودمو مدام تکونش میدادم.....

نفس....نفسسسسس.....

با دادی که تانیا زد به خودم اومدم...

_چیههههههه.....

تانیا_حواست کجاست.....مشکوک میزنی ها.....چی کار کردی باز....

نیشم تا ته باز شد.....

تا خواستم جوابشو بدم صدای رادوین پشه اومد.....

رادوین_نفففففففس میکشمت.....

بلند شدم سر پا و برگشتم سمت پله ها.....

_خیلی بوق میخوری.....جای تشکرته میخوای بکشیم.....الان باید بهم بگی نفس جان فدات شم چه کار خوبی کردی.....یه دنیا ممنونتم....

رادوین با حرص گفت_چقد تو پرویی.....

بعد با سرعت اومد سمتم...پریدم رو مبل.....یه اخمیم کرده بود که گلاب به روتون شاشیدم.....

بازم با پرویی گفتم_پرو عمته.....بی تربیت....

دستاشو آورد جلو .....

سریع دستمو کردم لای موهاش....

_بزار ببینم.....

دستاش دیگه حرکت نمیکرد....با تعجب نگاهم میکرد.....

با موهاش بازی میکردم.....

_آره.....من فکر سلامتی موهات بودم.....الان نگا چه براقه.....فقط یکم بو تخم مرغ میده.....

دستمو نگه داشتم تو موهاش....چشمامو از موهاش کشیدم به چشماش.....

_خب حالا تشکر کن.....

دوباره چشماش برزخی شد....

سریع دستمو مشت کردمو موهاشو کشیدم.....

جوری کشیدم که خودمم دلم براش سوخت....

چشماش قرمز شد.....

دستمو از لای موهاش درآوردم بیرون....

نگاه کف دستم کردم چندتا تار نو داخلش بود.....

ایییییییی.....موی رادوین....اوق....

wWw.Roman4u.iR

سریع گفتم_اِوِ....چرا اینجوری شد....ایندفه تخم مرغشو بیشتر میریزم.....

بعد دستمو بردم بالا و محکم کوبیدم تو دماغش.....آخیشششششش

از مبل پریدم پایین و شروع کردم به دوییدن.....

▢

نفس

من میدوییدم رادوین خره هم پشت سرم.....

دوباره برگشتم پیش مبل.....

ایستادم و برگشتم سمتش.....

چون سرعتش زیاد بود تعادلشو از دست داد.....جاخالی دادم که افتاد رو مبل.....زده بودم زیر خنده....

رادوین_نففس....

تاخواست ادامه بده برگشتم سمتش

انگشتمو گذاشتم رو دماغم و گفتم_هیششششششش.....هیچی نگو وگرنه با دیوار میکنمت دوتا....

کیانا با ته خنده ای که تو صداش بود گفت_نفس.....آب دهنشو برای جلو گیری از خندش قورت داد....ادامه داد_بسه دیگه.....تمومش کن....

تانیا_با دیوار دوتاش میکنی؟؟؟

_پس چنتاش کنم؟؟

تانیا زد زیر خنده.....

برگشتم سمت رادوین که بهش بگم دیدی هیچ غلطی نتونستی بکنی...

که صدای خنده فرشاد و آراد مانع شد...

برگشتم سمتشون....

_خجالت بکشین نیشتونو ببندید...

برگشتم طرف رادوین

_دیگه از این غلطا نکنی پسر گلممم....

بعد با دستم آروم کوبیدم رو گونش...

_آفرین پسر زشت.....

بعدم مثل مدلا راه افتادم طرف اتاق.....

****

تانیا

یک ماه گذشت.....

یه تعطیلی سه روزه بهمون دادن....

تصمیم گرفتیم این سه روزو برگردیم تهران.....

کنار در ایستادیمو منتظر نفس خانم بودیم.....

_نفسسسسسس بیا دیگه....پرواز داریم هاااا...

از اتاق اومد بیرون و از نشستکنار پله ها و سر خرد پایین.....

نفس_هووووو....پرواز به مقصد خانواده....

کیانا_مرضضض بیا دیگه...

▢

نفس

رسیدیم تهران....

wWw.Roman4u.iR

توی تاکسی نشسته بودم....

در فرودگاه از تانیا و کیانا جدا شدم..

در خونمون پیادم کرد....

کنار در ایستادم...

کل مسیرو خواب بودم....

خمیازه ای کشیدم و کشو قوسی به بدنم دادم.....

دست کردم تو کیفم و کلید و برداشتم.....

میخواستم سوپرایزشون کنم.....

کلید انداختم به در و بازش کردم....

وارد حیاط شدم....

چرخ زدم دور خودم....

وای دلم برای گلای باغچمون تنگ شده بود....

دستی کشیدم روی گلا.....

رسیدم به در و بازش کردم....

رفتم داخل.....نگاه گذرایی به کل خونه انداختم.....

مامان بابا نبودن.....نیلا روی مبل نشسته بود سرشم تو گوشیش بود....

یه لبخند پتو پهنی رو ل*ب*ا*ش بود....

آروم راه افتادم سمتش و پشت سرش ایستادم.....

اُهوووو.....چت میکرد.....

با یه پسری.....آخی دلم تنگ شد...منم موخوام.....

حالا اینا هیچی بزار ببینم چی میگن...

اسم پسره کا...کام...

ایییی چشمم نمیبینه(چشمت میبینه انگلیسیت خیلی خوبه)

الان که اسمشو خوندم اونوقت میفهمی انگلیسی کی خیلی خوبه...

کام...کام....کامران...

ایول خوندمش....

کامران نوشت_عشقم میشه یه عکس از خودت بفرستی....

اُهووو پسره پرو به خدا نیلا انگشتش بره رو گالری انگشتشو شکوندم....

نیلا نوشت_عزیزم فردا همو میبینیم دیگه نیازی به عکس نیست....

آروم رفتم تو اتاقش و سیم کامپیوتر و قطع کردم.....

دوباره آروم راه افتادم پشت سرش....

نیلا_اَه نتم رید....مخش داشت زده میشد ها....

_مولفیکس ببند برای نتت....

با شتاب بلند شد و ایستاد.....برگشت سمتم دستش رو قل*ب*ش بود....

نیلا_ای بمیری نفس.....چرا اومدی؟؟؟

_اولا کدوم خری و داشتی مخشو میزدی.....دوما ممنون از خوشامد گویی گرمت....

نیلا_حرف نزن باووو....شعبون بی عرضه مگه درس نداشتی چرا اومدی؟

_باوووو....دختره پرووو دوست داشتم اومدم اصلا هر وقت دلم خواست میام.....

نیلا_الان اِبراز دلتنگی کنم؟؟

wWw.Roman4u.iR

_آره مثلا.....

نیلا دستشو باز کردو اومد طرفم...

نیلا_وای ضد حال من بالاخره اومدی....چرا اومدی آخه

بعد خودشو انداخت تو ب*غ*لم.....

▢

نفس

صدای مامی جونم اومد.....

مامان_نیلاااااااا.....دیوونه شدی دختر.....با خودت حرف میزنی.....

نیلا_نه مامان جونم بیا ببین کی اومده.....فرشته عذاب دختر عزیزت اومده.....

از خودم جداش کردم.....

چشمام و ریز کردمو نگاهش کردم....

_یه کلمه دیگه حرف بزنی به مامان کامرانو میگم.....

نیلا_نههههه....

_پس.....

مامان_سلام ورپریده چرا.....

پریدم وسط حرفش و گفتم_اومدم؟؟؟؟

مامان_چی؟؟؟؟

_هیچی....

مامان_چرا نمیای پیش من.....یه خبری میدادی که میخوای بیای خب....

_اوووه مامی جونم خوابم میاد من برم اتاقم.....

مامان_برو.....

_هیچ اصراری ندارین که بمونم؟؟؟

مامان_نه....

نیلا_نوچ.....

_باشه من الان معتاد میشم....اونوقت میگن جوونا چرا معتاد میشن....به خاطر این کاراست دیگه.....

مامان_حرف اضافه نزن.....برو تو اتاقت....

نیلا_چرتو پرت گفتی دوباره...

یه لبخند ژکوند زدم براشون و رفتم سمت اتاقم.....

از پله ها رفتم بالا.....رسیدم به اتاقم....

دستمو گذاشتم رو دستگیرش....

ذوق مرگ بودم ینی.....

دلم برا اتاق خوجلم تنگ شده بود....

در اتاقمو باز کردم.....

رفتم داخل.....درو دیوارو نگاه میکردم.....یه لبخند گشادم رو ل*ب*م بود....

پریدم رو تختمو شروع کردم بالا پایین پریدن.....ای جاااااان.....

لباسامو عوض کردم و خوابیدم....

با حس نوازشی روی گونه هام چشمامو نیمه باز کردم.....

چهره خندان کامیار جلوی صورتم بود...

_ایییی کامی بزار بخوابم.....

wWw.Roman4u.iR

پشتمو کردم بهش....

ولی یه دفه به خودم اومدم و چشمام درشت شد.....

برگشتم سمتش.....

▢

نفس

تو جام نشستم.....برگشتم سمتشو پریدم تو ب*غ*لش.....

_کاااااامی دلم برات تنگ شده بود....

کامی_منم دلم برات تنگ شده بود آبجی خوشگلم.....بریم که مامان منتظره.....

_براچی؟؟؟

کامی_شام آماده اس....

_اییییی....من تا الان خوابیدم ینی؟؟

کامی_شواهد که اینو نشون میده....

لپمو ب*و*سد و بلند شد.....

کامی_بریم؟؟؟

_اوهوم.....

بلند شدم و دستشو گرفتم....

کامیار برادر خونیم نبود.....

همسن بودیم.....مادرش وقتی به دنیا میارش میمیره.....پدرشم که دوست صمیمی بابام بود.....

وقتی بابا متوجه فت مامان کامی میشه به بابای کامی میگه که کامی رو مامی من میتونه شیر بده و بزرگ کنه.....برای همین از همون بچگی با هم بزرگ شدیم.....خواهر برادرهم حساب میشیم.....

کنار میز غذا خوری ایستادم.....یکی از صندلی هارو کشید بیرون و اشاره کرد که بشینم روش.....

بهش لبخند زدم و نشستم.....

.

▢

نفس

صبح از خواب بیدار شدم و رفتم پایین.....

نیلا_ظهرت بخیر خرس خوابالو....

_ نیلا حرف بزنی با دیوار میکنمت دوتا....

مامان روی مبل نشسته بود.....

نیلا_بیا بکن چهار تا اصن.....من آماده ام....

ایییییی خداااااا هیچ کس حریفش نمیشه(مثل خودت دیگه)

بدون توجه به حرفش رفتم طرف دشویی.....

از دشویی خارج شدم.....کشو قوسی به بدنم دادم و خمیازه کشیدم...

یه. چیزی محکم خورد تو دهنم...

دهنمو بستم و به اون شخصی که خوابوند تنو دهنم نگاه کرم....

_اَه مامان ای.....

پرید تو حرفم

wWw.Roman4u.iR

مامان_این چه طرز خمیازه کشیدنه...نیلا از تو کوچیک تره این چیزارو بهتر از تو میدونه.....

نیلا از کنارمون رد شد و جوری که مامان متوجه نشه برام زبون درآورد.....

دیگه چیکار کنم باید مظلوم واقع بشم.....(که نمیشی)

_چشم مامان گلم.....میشه برم یه چیزی بخورم حالا.....

مامان_کوفت بخوری...برو بخور...

_ممنون مامانی...

راه افتادم سمت اشپزخونه....

یه چیزی خوردم و اومدم بیرون....تا از آشپزخونه پاموگذاشتم بیرون نیلا دوییدطرفم....

_اوووووی چته.....نیلاااا

نیلا رسید بهم دستمو گرفتو کشیدم سمت اتاقش....

_آیییی ولم کن...میخوای چیکار کنی؟؟؟

نیلا_حرف نزن فقط بیا....

▢

نیلا هولم داد رو تختش.....

_اوییییی نیلا چه خبرته.....چی میخوای؟؟

نیلا_جوجه اردک زشت میخوام یه کم روی قیافه زشتت کار کنم...

_من زشتم؟؟؟بیشور....عوضی.....

نیلا_بشین بینیم باوووو چرا رم کردی...

_نیلااااا خیلی بی ادبی.....

نیلا_باشه خواهر جونم بشین ببین چی از قیافه زشتت در میارم....

_یکبار دیگه بگی زشت نمیزارم دستت بهم بخوره....

نیلا زیر لب یه چیزی گفت که نشنیدم....

اول از آرایش شروع کرد.....

بعد از چند مین چشمامو بستم.....

_نیلا خوابم گرفت زود باش.....

نیلا_خرسی تازه از خواب بیدار شدی هاااا.....

_حرف نباشه...

چند مین گذشت.....

نیلا_پاشو جوجه ارد.....اییی وای....پاشو آبجی جونم....

بلند شدمو با اخم نگاش کردم.....

نیلا_اونجور نکاه نکن زشت میشی....

بدون توجه به من رفت در کمد لباساش و یه لباس ازش بیرون کشید...

لباسو گرفت سمتم.....اِوِ اینکه لباس خودمه....

_نیلا صدبار بهت گفتم بی اجازه نرو تو کمدم.....

نیلا با لبخند موزی گفت_تازه خبر نداری دو سه بارم پوشیدمش.....

▢

_نیلااااا.....

نیلا_شوخی کردم بابا لال شو فقط بپوشش.....

_لال شدی....

نیلا_باشه بابا اَهَهَهَه.....بپوش....

wWw.Roman4u.iR

لباس خوشگلمو پوشیدم...خیلی دوسش داشتم.....مشکی بود....

_پوشیدمش کار بعدیت چیه؟؟

رفت سمت دراورش و از روش یه روسری برداشت....

جلوم ایستاد....نگاه روسریه کردم.....اینم که مال خودم بود....

تا خواستم چیزی بگم دستشو گذاشت رو دهنم.....

نیلا_توقع نداری که از روسری های خودم بیارم.....

هیچی نگفتم.....

دوساعت مدل روسری داد....

کلافه گفتم_تمومش کن نیلاا....خوشم از این بچه بازیا نمیاد.....

نیلا_حرف نزن.....بیا اینجا تایه عکسی ازت بگیرم.....چه آبجی با استعدادی داری تو.....برو خدارو شکر کن.....

_ایییییییی نیلا بسه....غلط کردم اومدم.....

نیلا شروع کرد به عکس انداختن....

نیلا_تموم شد.....حالا خودتو ببین....

هولم داد طرف میز دراور....

تو آینه خودمو نگاه کردم.....اووووم.....بدمم نیومد....خوب شدم....مدل جدیدیه....

نیلا از اتاق رفت بیرون.....

نیلا_مامان مامان....

مامان_چته زلیل مرده....

نیلا_برو ببین از دختر زشتت چی ساختم....

_نیلاااااااااااااا خفت میکنمممممممم

دیگه به حرفاشون توجه نکردم.....

تصمیم گرفتم یکی از عکسایی که نیلا خره گرفت بفرستم واسه کیانا و تانیا.....

▢

نفس

فرستادم.....

اول تانیا جواب داد:

😩این دیگه کیه

یا خدا

یا جد پیغمبر

یا عن مورچه

یا اسطقدوس

یا امامزاده ابراهیم

یا علی عبدالمالکی

یا زینب زهرا

یا علفای صحرا

وااااا

نوشتم_دلتم بخواد مگه چیه....

کیانا جواب داد

wWw.Roman4u.iR

بیخیال تانیای بی ذوق شدم و پیام کیانا رو باز کردم....

کیانا:

واااااییی.....نفس خیلی بیریخت شدی.....عکست تو حلق جداندر جد هیتلر.....

چشمامو رو هم فشار دادم.....

بیخیال دوتاشون شدم و نتو خاموش کردم.....

****

تانیا

ساعت شیش غروب بود.....

قرار بود الان بریم بیرون.....

پله هارو سریع طی کردم....

بلند گفتم_ماماااان.....من با نفس و کیانا میخوام برم بیرون.....کاری نداری؟؟

مامان_نه برو به سلامت...

_خدافظ....

از در زدم بیرون....

نفس و کیانا تو ماشین نشسته بودن.....

در ماشینو باز کردم و نشستم....

_سلام....

_ _سلام.....

نفس_پیش به سوی کجا؟؟؟

_شعبون بی مخ مگه قرار نیست بریم دَرَکه؟؟

نفس_آهانننننن....

پاشو گذاشت رو گاز.....

کیانا زد رو دستش....

کیانا_یکم آروم بروووووو....

نفس سرعتشو کم کرد....

کیانا_فردا ساعت چند پرواز داریم؟؟

_هفت صبح.....

▢

تانیا

ساعت صبح رسیدیم تهران....

کلید انداختم به در و بازش کردم....

وارد خونه شدیم....کسی نبود....حتما تو اتاقشون بودن یا رفتن بیرون.....به من چه.....

از پله ها رفتیم بالا.....در اتاق ایستاده بودیم و میخواستیم وارد شیم که صدای ناله مانندی شنیدم.....

برگشتم سمت کیانا و نفس.....

_صدای ناله میاد نه؟؟

کیانا_آره...

_بریم اتاق پسرا یه نگاهی بندازیم.....یه دفع نمیرن.....

نفس_آخی از دوری ما دارن میمیرن...

wWw.Roman4u.iR

اصلا سه تاشون باهم بمیرن ماسه تا راحت شیم.....تازه کل این خونه خوشگلم میشه برا خودمون.....

کلافه روبهش گفتم_نفس...شوخی نمیکنم.....بریم....

با کیانا راه افتادیم سمت اتاق....نفس نیومد.....

دستم رو دستگیره قرار گرفته بود....

دودل بودم.....نمیدونستم باز کنم یا نه.....

چشمامو بستم نفس عمیق کشیدم و بازش کردم.....

آراد بی حال پایین تخت افتاده بود...

دوییدم سمتش.....

نشستم کنارش رو زمین....

کل اتاقو از نظر گذروندم....رادوین و فرشاد نبودن....

نگاهش کردم.....صورتش حالت کبودی داشت.....

کیانا نفسو صدا زد.....نمیدونستم چیکار کنم.....دستو پامو گم کرده بودم.....اشکم داشت درمیومد.....

نفس جلوی در ایستاد.....

خواست چیزی بگه ولی با دیدن آراد خشکش زد.....

به خودش اومدو داد زد_یه کاری بکنید داره میمیرههه...

با این حرفش ناخودآگاه اشکام فرو ریخت.....نمیدونم چم شده بود....

برگشتم سمتش.....شروع کردم به ماساژ دادن قفسه سینش.....

با گریه زمزمه کردم_آراد پاشو...

نفس_پاشو چیه.....باید نفس بکشه...داره خفه میشه.....گریت واسه چیه....

با داد گفتم_نفس لال شوو...

دوباره داد زدم_آراد نفس بکش....

کیانا_نفس دهن به دهن بده بهش...

نفسو کیانا کنارم ایستاده بودن....

دماغشو گرفتم و رفتم سمتش.....

ل*ب*مو گذاشتم رو ل*ب*ش.....نفسمو وارد دهنش میکردم.....یه دفه در اتاق باز شد.....سرمو گرفتم بالا.....

رادوین و فرشاد توی چهارچوب در ایستاده بودن و با تعجب نگاه میکردن.....

▢

تانیا

سریع از جام بلند شدم و رفتم طریفشون.....

با حالت دعوا گفتم_کجا بودین هاااا...آراد داشت میمرد.....

رادوین پوزخند زد....

رادوین_آراد حالش بد شد....داروهاش تموم شدن.....رفتیم داروهاشو بخریم.....الانم معلوم نیست دارین چیکارش میکنید....

نفس با اخم گفت_هی هی هی.....به دوست من توهین نکن.....اگه ما دیر تر میرسیدیم خفه میشد.....بعد آروم گفت جای تشکرشونه....

کیانا_ای بابا بیخیال شین....دارو های کوفتیشو بهش بدین تا بدتر نشده...

wWw.Roman4u.iR

فرشاد و رادوین بلندش کردن و خوابوندنش روی تخت.....

فرشاد سر آرادو بلند کرد و رادوین اسپری زد تو دهنش....

نفس با تعجب گفت_نکنه آسم داره؟؟

رادوین بدون توجه به حرف نفس گفت_یه لیوان آب.....

_میارم....

از اتاق رفتم بیرون.....

تازه متوجه اشکام شدم....چم شده بود....نفس عمیق کشیدم و با پشت دستم اشکامو پاک کردم.....

دوییدم تو آشپزخونه و یه لیوان برداشتم آب ریختم داخلشو به سمت اتاق راه افتادم.....

رفتم داخل.....آروم رفتم سمت تخت...

رادوین دستشو دراز کرد که لیوانو بگیره از دستم.....

لیوانو کشیدم کنار....

_خودم میدم....تو زیر سرشو بگیر...فرشاد قرصو بزاره دهنش....

فرشاد_اوکی...

لیوان و گذاشتم روی ل*ب*ش.....

قرصو که قورت داد لیوان و برداشتم...

رادوین آروم سر آرادو گذاشت...

ل*ب*ش تکون خورد....انگار یه چیزی زمزمه میکرد....

گوشمو بردم نزدیک ل*ب*ش....

زمزمه وار گفت_رو....ش...ن..ک

روشنک؟؟؟

بلند شدم....

_روشنک کیه؟؟؟

رادوین_دختر عموی آراد....قرار بود با هم ازدواج کنن.....روشنک نخواست...

ته دلم خالی شد....چرا اینجور شدم؟؟.....به من هیچ ربطی نداره...

سرمو تکون دادم_آها...

بعد نگاه آراد کردم.....

یه چیزی توی گلوم سنگینی میکرد...

سریع از اتاق زدم بیرون.....

رفتم تو اتاق خودمونو درو بستم...

پشت در اتاق نشستم و به روبه رو خیره شدم.....

▢

نفس

دو روز از اون اتفاق گذشته بود....

آراد بهتر شده بود.....

اخلاق سه تاشون تغییر کرده بود...

دیگه پوزخند نمیزدن....

روی مبلای پذیرایی نشسته بودیم و سر ستامونم تو گوشی من.....

آروم گفتم_بریم یه پسریو اسکل کنیم؟؟

wWw.Roman4u.iR

کیانا_نه....

اصلا با تو نیستم....با تانیام....

_تانی اسکول کنیم؟؟

جواب نداد....نگاهش کردم....

چشمش به صفحه گوشیم بود.....

_کیان به این تافت زدی؟؟؟

کیانا_چرا؟؟

_آخه همینجور ثابت مونده....

برگشتم سمت تانیا.....

با آرنجم زدم بهشو همزمان با این کارم صداش زدم.....

تانیا_ها....چیه.....به اطرافش نگاه کرد....

از اون صبح تا الان اینجور شده بود....همون تانیا بود ولی بیشتر از همیشه میرفت تو فکر.....

_هیچی.....کجایی تو؟؟؟

تانیا_همینجام....

_شل مغز فکرتو میگم.....فکرت کجاست؟؟

لبخند زد و گفت_هیچی....

بیخیالش شدم....

کیانا_هوووووف.....من برم یه قهوه ای چیزی درست کنم....

بلند شد سرپا....

_فقط برای خودت؟؟

کیانا_نه واسه بابامم درست میکنم...

_هر هر هر.....برا منم درست کن.....

کیانا حالت متفکر به خودش گرفت_شاید درست کردم....

کیانا رفت.....

سرمو چرخوندم.....یه لحظه چشمم به نیم رخ رادوین افتاد....

نگاهش کردم....

پلک زد....فرمش چه ناز شده از نیمرخ....

دوربین گوشیمو باز کردم.....

به تانیا نگاه کردم.....تو فکر بود....بهتر....

▢

نفس

حالا یه عکسی ازش داشته باشم مگه چی میشه....

گوشیمو یکم گرفتم بالا....

یکم زوم کردم.....آها....خیلی خوبه..

دستمو کشیدم رو دکمه.....

اییییی خاااااک برسرمممممم

فلششو خاموش نکردم....

قبل از اینکه سرش کامل برگرده سمتم گوشیمو برعکس کردم سمت خودمو

زبونمو درآوردم....

که مثلا داشتم از خودم عکس میگرفتم...

wWw.Roman4u.iR

هرچی دستمو کشیدم رو صفحه گوشیم فلش نزد.....فکر کنم عکس نگرفت کلا...

از گوشه چشم نگاه رادوین کردم....

دیگه نگام نمیکرد....آخیشششش

گوشی رو کامل بردم کنارو نگاه رادوین کردم....

پوزخند زده یا لبخند؟؟؟....(بیشتر شبیه لبخنده)کسی از تو نظر خواست؟؟

نیمرخش بود....نمیتونستم تشخیص بدم.....بیخیال اصلا....عکسو بچسب...

با ذوق گوشیمو نگاه کردم....

ای وای چه خوب افتاده....

یهههه نکنه....نکنه وقتی گوشی و گرفتم که مثلا از خودم عکس بندازم این عکسه رو صفحه بوده...(آره شعبون جونم)

نه بابا مگه چشم عقاب داره از این فاصله ببینه...با منم بحث نکن که سرمو میکوبم به دیوار.....

دوباره با ذوق عکسو نگاه کردم....

▢

نفس

یک ماه گذشته بود....

اوایل اسفند ماهه و برف اومده.....

برای همین دیشب با دوست پسر تانیا قرار گذاشتیم بریم کوه.....

واااایی عاشق برف بازی بودم....

با ذوق پالتوی سفیدمو پوشیدم...

ساعت صبح بود.....

قرارمون بود.....ولی خواب موندیم...

تانیا_نفس آماده ای؟؟؟به خدا دیره...

_آره تانی بریم....

سریع کلاه سفیدمو پوشیدم.....یکم از موهای طلاییمو بیرون ریختم....

دوییدم سمت پله ها و با سرعت رفتم پایین.....یه دفه پام گیر کرد...چنان جیغی زدم که نزدیک بودپرده گوش خودمم پاره بشه....

چشمام بسته بود....آروم لای چشمامو باز کردم.....اِوِوِ

نیوفتادم...اِوِ.....باورم نمیشه.....تونستم کنترل کنم.....

کیانا_تو که نیوفتادی....دیگه جیغت واسه چی بود؟؟؟

_به توچه.....

در اتاق پسرا باز شد.....

یکی یکی از اتاق خارج شدن...از قیافشون زار میزد خوابشون میاد...

رادوین،فرشاد،آراد.....

فرشاد_صدای چی بود؟؟؟

آراد_اتفاقی افتاده؟؟

_نوچ....بابای...

برگشتم و بقیه راهو آروم تا پایین طی کردم.....کنار تانیا و کیانا ایستادم....

رادوین_کجا؟؟؟؟؟؟

_به تو چههههههههه

wWw.Roman4u.iR

□

تانیا

نفس اوم پایین و کنارمون ایستاد...

رادوین نگاهمون کرد و گفت_کجا؟؟؟

نفس_به تو چههه

کیانا_میریم کوه.....البته لازم به گفتن نیست....

فرشاد جدی گفت_با کی؟؟خودتون؟؟تنها؟؟؟

نمیدونم چرا ولی گفتم_با دست پسرم.....البته دوستاشم هستن نگران نباشید....

آراد با تعجب نگاهم کرد....رنگ نگاهش یه جوری شد....

رادوین_من....من نمیزارم نفس بیاد...

نفس_تو غلط میکنی....من میخوام برم صدتای توام جلوی منو نمیتونه بگیره...

رادوین_نمیتونه؟؟؟

نفس_نههههههههههه

رادوین_میخوای بهت نشون بدم کی نمیتونه....

نفس_نشون بده....هیچ غلطی نمیتونی بکنی....

بعد دست به سینه ایستادو نگاه رادوین کرد....

رادوین از پله ها اومد پایین....

نفسو بلند کرد و از پله ها رفت بالا....

با ناباوری نگاهش میکردم....

نفس دستو پا میزد.....

نفس با جیغ گفت_اووووووی.....دراکولا ولم

کنننن.....هرکولللللل.....خیلیییییی خریییی.....رادوین الاغه بزارم پاییین

ودر آخر یه جیغ فرا بنفش کشید....

با رادوین رفتن تو اتاق.....

نگاه آرادو فرشاد کردم.....

میخندیدن.....ای کوفتتتتت

کیانا_تانی.....نفس....رادوین....رفت....تنها....

ل*ب*مو گاز گرفتم که خندم شدید تر نشه....

_حالا چرا اینجوری حرف میزنی؟؟؟

یه دفه صدای جیغ نفس اومد.....

با ترس نگاه در اتاق کردم.....

با جیغ گفت_رادوین....اینو...اینو...

▢

نفس

انداختم روی تخت.....

خودش سر پا ایستاده بود.....

چقد گرمم بود...این پالتو هم پوشیدم.....

رادوین_دیدی جلوتو گرفتم....

نفس_نه خیر....صبر کن برات دارم...

رادوین لبخند پیروز مندانه ای زد و گفت_دیگه هیچ کاری نمیتونی بکنی.....

wWw.Roman4u.iR

_میتونم....

سرشو تکون داد_بعید میدونم.....مثلا چیکار.....

بلند شدم و روبه روش ایستادم....

یه جیغ کشیدم.....فکر کنم پرده گوش دوتامون پاره شد....

رادوین دستوشو گذاشت رو گوشش_چیکار میکنی احمق.....

_این کارو.....

با جیغ گفتم_رادوین.....اینو.....اینو....

خوستم ادامه بدم که دستشو گذاشت رو دهنم و چسبوندم به دیوار.....

با عصبانیت گفت_این چه کاریه احمق....

یه دفه در اتاق باز شد....

آخیشششششش.....ینی انگار رو جیگرم یخ گذاشته بودن.....

رادوین با خشم نگام کرد....

دستشو از روی دهنم برداشت.....رفت کنار.....

تانیاوکیاناوآرادوفرشاد توی چهار چوب در ایستاده بودنو با تعجب نگاه میکردم....

حالت بغض به صدام دادم و از کنار رادوین رد شدم.....

_خیلی بیشوری.....

دست تانیا و کیانا رو گرفتم و از اتاق زدم بیرون.....

واااای.....وااااای.....چقد من بیشورم.....ذوق مرگ بودم ینی....

از در زدیم بیرونو رفتیم تو حیاط.....

کلاهمو درست کردم...

کیانا_چی شد؟؟؟چرا جیغ زدی....

نیشم تا آخر باز شد.....

تانیا_مرض...چیکارت....

پریدم وسط حرفش_ای بابا منحرفا...کاری نکرد بدبخت....بریم تو ماشین تعریف میکنم.....ای من حال کردم.....روش کم شد....

دوباره نیشم شل شد.....

#ادامه_دارد

▢

نفس

تانیا نشست پشت فرمون و کیانا کنارش....

درو باز کردم.....تا خواستم بشینم صدای فرشاد اومد....

فرشاد_نفس....نفس صبر کن...

برگشتم سمتش....یه کاپشن مشکی پوشیده بود که خیلی بهش میومد....

_چیه؟؟؟

فرشاد_صبر کنید.....مام میایم....

تعجب کردم....

پوووووووف.....ای خدا..... اینو دیگه کجایه دلم بزارم....(سمت راستش بهتره)ای درد ای مرض ای زهر مار....

کیانا_نفسسسس....نفس....بیا ببینم...چی میگه؟؟

_میگن صبر کنید ماهم میایم....

wWw.Roman4u.iR

تانیاشوکه شده گفت_غلط میکنن...

بعد انگار تازه چیزی یادش افتاده گفت_نه....بگو بیان...صبر میکنیم...

با حالت آشفته گفتم_نه تانی....من میخوام مخ یکی از دوستاشو بزنم...جلو اینا نمیتونم....

تانیا_خب حالا تو بگو....

پوووووووف

با عصبانیت برگشتم سمت فرشاد...

_شل مغز برو به دوستای شل مغزت بگو بیان...منتظریم.....

فرشاد_خب حالا بیا بزنم.....

_میام هاااا

فرشاد_به من ربطی نداره....همش زیر سر.....

رادوین و آراد از در خونه خارج شدن و فرشاد بدونه اینکه ادامه حرفشو بزنه رفت سمتشون....زیر سر کیه؟؟؟

خیلی دوست داشتم بدونم کیه....

به رادوین نگاه کردم.....

تیپش دختر کش بود....

دلم براش ضعف رفت....یدونه کوبیدم تو سر خودم.....

دلم غلط کرد....سریع نشستم تو ماشینو درو بستم....

▢

تانیا

از آینه نگاهشون میکردم...براتون دارم.....

آراد ماشینو از پارکینگ درآورد....

فرشادو رادوین سوار شدن....

آراد پشت سرمون پارک کرد....بوق زد....که راه بیوفتم....

دستمو گذاشتم رو دنده....

_بچه ها کمربندتونو ببندید....

کیانا_چی میخوای بکنی....

_هیچی نگو فقط نگاه کن....

دنده عوض کردمو پامو گذاشتم رو گاز.....

از تو آینه عقبو نگاه کردم.....

آراد متوجه نقشم شده بود...به درک بشه....از اولشم هدفم همین بود....

دوباره به جلو چشم دوختم.....

انقد سرعتم زیاد بود که کیانا و نفس که عشق سرعت بودن چسبیده بودن به صندلی و چیزی نمیگفتن....

اَه لعنتی....چراغ قرمز....یکی کوبیدم رو فرمون.....بیخیال چراغ قرمز شدمو ردش کردم.....

از تو آینه نگاه کردم.....

ای بابا چقد سیریشن....اوناهم چراغ قرمزو رد کردن.....

چی کار کنم....

یه دوراهی جلو بود....با تمام سرعت پیچیدم توش.....

با تمام سرعت رانندگی میکردم....دیگه خودمم میترسیدم...

از آینه عقبو نگاه کردم.....نبودن....یه جیغ از روی خوشحالی زدم....

wWw.Roman4u.iR

سرعتمو کمتر کردم....

نفس_تا..ن...ی..اااا....بمی...ری...ال...هی.....

_گممون کردن بدبخت....الان قشنگ میتونی مخ بزنی...ما..

کیانا جیغ زد_تانیااااا حواستتت کجا....

ماشین از حرکت وایسادو ما با سر رفتیم تو فرمون.....

▢

تانیا

سرم بدجور درد میکرد....

آیی.....

تمام توانمو جمع کردم و سرمو بلند کردم ببینم کدوم خری پیچید جلومون....

نگاهم به ماشین افتاد....چشمام هر لحظه گشاد تر میشد.....سه تایی نگاه ماشینمون میکردن....

با حرص از ماشین پیاده شدم....

سرم تیر کشید....دستمو گذاشتم روش....اوخ....خیلی حالم بد بود با این حال به زور تا پیش ماشین پسرا رفتم.....

زدم به شیشه سمت آراد....شیشه رو داد پایین و نگاهم کرد....رنگ نگاهش عوض شد و بهترس و نگرانی تبدیل شد....

تا خواستم یه چیزی بگم....سرم گیج رفت.....دستمو گذاشتم روش....چرا اینجور میشدم....

چشمام داشت بسته میشد....

آخرین چیزی که شنیدم صدای فریاد آراد بود.....

___تانیاااااا

دیگه چیزی متوجه نشدمو افتادم روی زمین....

****

نفس

اووووخ...اگه عقب نبودم....الان تو راه بهشت بودم.....

کیانا خیلی ترسیده بود....اگه کمربند نداشت الان تو شیشه بود....

تانیا از ماشین پیاده شد...راه رفتنش یه جوری بود....انگار سرش گیج میرفت.....همینجور به حرکاتش نگاه میکردم....یهو افتاد رو زمین.....صدای آراد اومد که اسم تانیارو بلند گفت.....

همزمان با کیانا از ماشین پیاده شدم....

یه استرس خاصی داشتم.....رفتم سمت تانیا با دیدن پیشونیه خونیش یه جیغ خفه کشیدم....

کیانا افتاده بود گریه.....

رادوینو فرشادم با نگرانی از ماشین پیاده شدنو اومدن سمتمون....

آراد تانیا رو روی دستاش بلند کرد و رفت ظرف ماشین....

با جیغ گفتم_کجاااا میبریش.....

از قیافش ترس و نگرانی میبارید....

با صدای بم گفت_بیمارستان....

افتادم گریه.....دستمو گذاشتم روی صورتم.....

آراد روبه رادوین و فرشاد گفت_من تانیارو میبرم بیمارستان....اینارو آروم کنید بعد بیاین....

wWw.Roman4u.iR

سریع گفتم_منمممم با شما میامممم....

دوییدم سمتشون که رادوین دستمو گرفت.....

برگشتم سمتشو با چشمای خیسم نگاهش کردم....

▢

نفس

کامل برگشتم ظرفش....

رادوین_آروم باش....

نمیدونم چرا ولی حس میکردم کلافه اس.....

کیانا دیگه صدای گریش نمیومد....

با چشم دنبالش گشتم....

به به منم بودم گریه نمیکردم....

فرشاد ب*غ*لش کرده بودو دستشو آراوم میکشید رو سر کیانا....

ای کوفتت شه منم میخوام....

شروع کردم زار زدن بلکه رادوین دلش به حالم بسوزه(دلش به حالت بسوزه یا بگیرت ب*غ*ل)به تو چه؟؟؟

دوباره زار زدم و زیر چشمی نگاهش کردم....انگار نه انگار.....زار زدم و ایندفه زیر چشمی نگاه کیانا و فرشاد کردم.....اصلا حواسشون به ما نبود انگار دنیای دیگه ای بودن....

زار زدم.....ای خدا مردم انقد زار زدم.....این هرکولم عین خیالش نیست....زیر چشمی نگاهش کردم...سرشو انداخته بود پایینو هی ل*ب*شو

گاز میگرفت....مرضضض....هلاک شدم انقد زار زدم....اونوقت این ل*ب*شو گاز میگیره.....

بالاخره فرشاد صداش دراومد....

فرشاد_بریم دیگه.....

کیانا_باچی؟؟؟ ماشین ما جلوش داغونه.....ماشین شمام که در عقبش ضربه دیده بود....وضعش بهتر از مال ما بود آراد بردش.....

ای خدا.....دیدی چی شد....هی زار زدم بلکه بگیرم ب*غ*ل نگرفتم...اینام اومدن هی چرت میگن....

دست کردم تو کیفم و یه دستمال کشیدم بیرون.....اشکامو باهاش پاک کردمو دماغمو گرفتم.....

▢

کیانا

پتو رو انداختم کنارو از تخت پاشدم...

ساعت چهار صبح بود و همه خواب بودن....نمیدونم چرا خوابم نمیبرد...

گوشیمو از روی میز توالت برداشتم از اتاق زدم بیرون.....

دستمو کشیدم روی دیوارو چراغو روشن کردم.....

از نرده سرخوردمو رفتم پایین.....

توی آشپزخونه بودم...نشستم رو میز غذاخوریو با گوشیم ور رفتم...

یک هفته از اون اتفاق میگذشت...

خداروشکر تانیا هیچ اتفاقی براش نیفتاده بود.....

پاشدمو به سمت کابینتا رفتم...یکی یکی بازشون میکردم.....

wWw.Roman4u.iR

اَه....نفس چیپسو پفکارو کجا گذاشته...

آها....بالاخره پیداش کردم...

یه چیپسو یه پفک برداشتمو رفتم تو پذیرایی....نشستم رو مبل و شروع کردم به خوردن.....

یکم که گذشت دیدم نمیشه....حوصلم بد سر رفته.....

اصلا الان باید خواب باشم....چرا خوابم نمیبره....

یه تای اَبرومو انداختم بالا....عجیبه...

گوشیمو برداشتمو رفتم تو چت روم...

وای فایم یک سره وصل بود....

کلی چرخیدم تو چت روم که یه پسریو اسکل کنم.....دیگه داشتم ناامید میشدم که خودش اومد.....

داشتم باهاش چت میکردمو هرازچندگاهی هم لبخند میزدم.....جای نفس خالی بد اسکولش کردم پسر مردمو....

متوجه قرار گرفتن جسمی پشت سرم شدم ولی بهش توجهی نکردمو به چتم ادامه دادم.....

▢

فرشاد

باشنیدن صدایی از خواب بیدار شدم....

خیلی خسته بودم برای همین توجهی بهش ....

اَههههه مثله اینکه تمومی نداره.....

نکنه دزد اومده....سریع تو جام نیم خیز شدم....

سریع ازپله ها رفتم پایین....

دنبال دزده می گشتم که چشمم به کیانا خورد...

این نصفه شب اینجا چی کار میکنه...

گوشی دستش بود ولبخند میزد...

آروم طوری که متوجه نشه راه افتادم سمتش البته انقد غرق گوشیش بود که بعید میدونم متوجه من بشه...آروم پشت سرش قرار گرفتم...

مثله اینکه داشت با کسی چت میکرد...

دست به سینه ایستاده بودم پشت سرش.....

بیشتر زوم کردم....

چیزی که کیانا نوشت نظرمو جلب کرد (زانیارجوونممم)

خیلی عصبانی شدم.....

نزاشتم ادامه بده و صداش زدم....

کیانا....

کیانا_ولم کن بابا....فع.....

یدفه جاخوردو برگشت سمتم.....

با اخم گفتم_کی بود؟؟؟چیکار میکردی؟؟؟؟

با پرویی جواب داد_به تو هیچ ربطی نداره.....

یه لحظه کنترلمو از دست دامو یه سیلی بهش زدم.....سرش برگشتو دستشو گذاشت رو صورتش....

▢

کیانا

wWw.Roman4u.iR

به سمت صدابرگشتم....

فرشاد_کی بود؟؟؟چی کارمیکردی؟؟

با چشمای برزخی نگاهم میکرد...نکنه همچیو دیده.....

بااین حال با پرویی جواب دادم_به تو چه؟؟؟

یه دفه یکطرفه صورتم سوخت....

دستمو گذاشتم جای سیلیش...

شوکه زده بودم.....

چرا؟؟؟ چرا اینجوری کرد....

کلا یادم رفت ساعت چنده و بچه ها خوابن.....

برگشتم طرفش با جیغ گفتم_به تو هیچ ربطی نداشت....به چه حقی دستتو

روی من بلند کردی هاااا....بیشور....

بغض کردم.....به زور قورتش دادم و دوباره شروع کردم.....

_تو....تو حق اینکارو نداشتی....بابام تا.....

با صدای رادوین حرفمو قطع کردم....

رادوین_اینجا چه خبره؟؟؟ اَه

برگشتم طرفش.....

تانیا با سرعت از پله ها اومد پایین...

تانیا_چی شده؟؟؟؟؟؟

با دستاش چشماشو مالید و نگاهم کرد...

تانیا_کیانا جونی چی شده؟؟

بغض کردم....چشمام از شدت نگه داشتن بغض قرمز شده بود.....نمیدونم چرا انقد لوس شدم...

شاید به خاطر اینه که انتظار همچین حرکتی رو ازش نداشتم....

در اتاقمون با شتاب باز شد.....

نفس با سرعت خیلی زیادی میومد پایین.....

نفس_واااااااااااای.....چی شدههه؟؟

تعادلشو از دست داد و از پشت افتاد روی رادوین...دستشو حلقه کرده بود دور گردنش....البته بعید میدونم تعادلشو از دست داده باشه.....

خندم گرفت.....

تانیا اومد سمتم و گفت_چرا صورتت قرمزه؟؟

▢

کیانا

تانیا اومد طرفم....

چشماشو ریز کردو گفت_صورتت چرا قرمزه....

دوباره داغ دلم تازه شد.....بغض کردم....دیگه نمیتونستم نگهش دارم....دستمو گذاشتم روی دهنم و دوییدم طرف پله ها.....

وارد اتاق شدم....اشکام گونه هامو خیس کرد....

خوابیدم رو تختو رفتم زیر رو تختی....

****

نفس

کیانا با سرعت رفت بالا....

wWw.Roman4u.iR

از پشت هرکول جان اومدم پایین.....

رادوین_اَه نف....

نزاشتم ادامه بده زدم به پاشو گفتم_هیسسس حرف نزن ببینم دوست شل

مغزت چه بلایی سر دوست عزیزم آورده....

راه افتادم و کنارتانیا ایستادم....

دست به سینه ایستادم و نگاه فرشاد کردم.....

_چیکارش کردی هاااا؟؟؟

نگاهم کرد...چشماش قرمز بود....

از ته چشماش میشد عصبانیت و پشیمونی رو خوند.....ولی از چی؟؟؟

یا خدااا اینا چه بلایی سر همدیگه آوردن.....

بدون توجه بهمون از کنارمون رد شد...

از پله ها رفت بالا.....

با چشم دنبالش میکردم...

در اتاقشونو باز کردو رفت داخل....

به تانیا نگاه کردم.....تانیام تعجب کرده بود.....

_بریم بخوابیم بابا خوابم میاد....

تانیا یه جوری نگام کرد که حساب کار اومد دستم.....

▢

تانیا

از در خروجی دانشگاه خارج شدیم.....

نفس_کیانا...

کیانا_چیه؟؟

نفس_دیروز فرشاد چیکارت کرد که گریه کردی؟؟؟

چشمم به ماشین شروین خورد که در دانشگاه پارک شد....

شیشه ماشینش دودی بود.....

شیشه رو داد پایین....

با چشم دنبالمون میگشت.....

براش دست تکون دادم....

عینک دودی مشکیشو از جلوی چشمش برداشت و لبخند زد....

برگشتم سمت نفس کیانا ...

_بچه ها بدویید شروین اومد....

نفس_اِ.....دوستاشم هستن؟؟

_آره بابا.....بیا زود بریم تا کسی ندیده.....

****

رادوین

_دخترا امروز ماشین نیاورن با خودمون ببریمشون؟؟؟

آراد_آره دیگه پس با کی برن؟؟؟

فرشاد_به نظرتون متوجه این شدن که پشت سرشونیم؟؟

جوابی ندادیم....

تانیا دستشو برد بالا و تکون داد.....

نظرم جلب شد و بهش نگاه کردم....

فرشاد_اِ نگاه کنید...ماشینرو....

wWw.Roman4u.iR

آراد_ینی تانیا با اون بود؟؟؟

تانیا در جلوی ماشینرو باز کرد....

تانیا_سلام....

پسره_سلام....

دستمو گرفتم جلوی فرشاد و آراد...

از حرکت ایستادیم و نگاه کردیم...

تانیا نشست....در عقب باز شدو یه پسر اومد بیرون.....پشت سرشم یکی دیگه....

نفسو کیانا باهم سلام دادن....

یکی از پسرا خم شد و به نفس گفت_بفرمایید زیبای من....

نفس با لبخند نشست تو ماشین....

از شدت عصبانیت دستم مشت شد....

دیگه نمیخواستم نگاه کنم....

برگشتم سمت فرشادو آراد...اونام وضعشون از من بهتر نبود.....

سعی کردم صدام عادی باشه...

_به ما هیچ ربطی نداره بریم.....

فرشاد_رادوین معلومه چی میگی؟؟؟ینی چی ربطی ندا....

_هیییس....بریم....

▢

نفس

_نکن....بسه دیگه....مهران بسه میگم....ای بابا...

ساعت شب بود....

در خونه تو ماشین نشسته بودیم.....از ماشین شروین پیاده شدم...

این مهرانم هی کرم میریخت....(بدبخت کجا کرم میریخت....خب میخواست دستتو بگیره....)

بگیره که چی چی بشه؟؟دوست نداشتم بگیره اصلا.....با من بحث نکنها...

نمیدونم چرا اینجور شدم.....همش چهره عصبانی رادوین جلو چشمم بود....آخه چرا.....

ای بمیری رادوین روزی که قرار بود بهم خوش بگذره باافکارم که میرفت سمت رادوین خراب شد.....

شروین برامون بوق زد....

دست تکون دادیم....

وقتی رفتن تانیا برگشت سمتمون...

تانیا_چطور بود.؟؟؟

کیانا_ افتضاح....

_اصلا خوب نبود....

تانیا_به نظر منم زیاد خوب نبو...ای کاش نمیرفتیم....

انگار یاد یه چیزی افتاد....

چشماشو درشت کردوگفت_نفس...کیانا...شماره که ندادین...

کیانا_نه....هر چیزی دربارش گفت خودمو زدم به نشنیدن....

تانیا_خوبه...تو چی؟؟؟

wWw.Roman4u.iR

ای خاک برسرم....حالا چیکار کنم...اشکال نداره بابا فوق فوقش خطمو عوض میکنم...

با انگشتم سرمو خاروندم.....

_من دادم...

تانیا_ای خدا نفس من از دست خنگ بازیات چیکار کنم.....

_اِوِوِوِ حالا که چیزی نشده.....خطمو عوض میکنم....

کیانا_به مامانت اینا میخوای بگی چرا عوضش کردی؟؟؟

ای خداااا....

_اصلا....اصلا....نمیدونم...

تانیا_بیاین بریم حالا من خیلی خسته ام.....فردا دربارش فکر میکنیم....

کلیدشو از کیفش درآوردو رفت سمت در....

▢

تانیا

هر کاری میکردم درباز نمیشد...

نفس_تانیاااا....بدوووووو....خوابم میاد.....چی شده....چرا درو باز نمیکنی؟؟

وای دیگه کلافه شده بودم...آخه چرا باز نمیشه.....

نفس اومد نزدیک....

کلیدو بده....

کیلیدو دادم بهش...

اونم هر کاری میکر باز نمیشد....

نفس_شاید قفل عوض شده....

_نفس چرت میگی؟؟؟تا دیروز با همین کلید باز میکردم....

نفس_پس چی شده به نظرت؟؟

کیانا_راست میگه دیگه تانیا....

_آخه چه دلیلی داره قفلو عوض کنن....

نفس_زنگ بزن....

زنگ زدم....پنج مین بعد در باز شد...

سه تاشون دست به سینه جلوی در ایستادن....

نفس_آخ قربون دستتون من خیلی خوابم میومد....

راه افتاد که بره داخل....

رادوین گرفتش....

رادوین_کجا؟؟؟

نفس با تعجب ذل زد بهش....

نفس_چی میگی؟؟ میخوام بیام خونه دیگه....

آراد_برگردین همون قبرستونی که تا الان بودین....

رادوین نفسو کمی هول داد...

درو بست....

▢

نفس

پشت در روی زمین نشستم..... بیشعورا نصف شبی آوارمون کردن.....

از یه طرفم بهشون حق میدادم....

wWw.Roman4u.iR

خیلی دیر کردیم....

هرکسیم هم جای اونا بوی یه فکر ناجوری دربارمون میکرد.....

تانیا-نفس دیونه شدی چرا نشستی روی زمین؟؟؟..... پاشو بریم... نذاشتم ادامه بده.....با پرخاش گفتم_ حرف نزن تانیا کجا بریم...کجارو داریم که بریم...

کیانا کنارم نشست....

دستشو گرفت جلوشو شروع کرد با ناخوناش بازی کردن.....

تانیا-هووووف.....چیکار کنم حالا؟

-خودت کردی که لعنت بر خودت باد.....

تانیا-به من چه میخواستی نیای..... خودت میخواستی مخ بزنی...

نفسمو فوت کردم بیرونو جواب ندادم.....

سرمو گذاشتم رو شونه ی کیانا وچشمامو بستم....

خیلی خسته بودم.....

****

کیانا

نگاه نفس کردم...

روی شونم خوابش برده بود...

منم خوابم گرفت.....

با آرنجم زدم به کمرش...

_نفس نفس....

نفس خواب آلود گفت:ها ...

سرشو بلند کرد_چیه چی شده؟

-بلند شو منم خوابم میاد.....

نفس-خب بخواب به من چه؟؟؟

-خب تو سرت رو شونه ی منه چطور بخوابم....

یکم خودشو تکون دادوسرشو گذاشت رو شونه ی تانیا....

خودمو کشیدم عقب و تکیه دادم به در...

به آسمون نگاه کردمو چشمامو بستم.....

▢

تانیا

چند مین بعداز اینکه نفس سرشو گذاشت رو شونم خمیازه کشیدم.....

در با صدای تیکی باز شد.....

سرمو کمی کج کردم که بفهمم کی درو باز کرده.....

چون نفس سرش رو شونم بود سرمو کامل نمی تونستم بچرخونم....

صداش کردم:نفس پاشو...نفس...

تکونش دادم.....

نفس باغرغرسرشو بلند کرد....

نفس-مردشورتونو بشورن که نمیذارید دودقیقه بکپم.....

خودشو رو زمین کشیدو سرشو تکیه دادبه دیوار کنار در.....

بلندشدم سرپاوپشت مانتومو تکوندم برگشتم سمت در.....

سه تاشون بی تفاوت نگاهم میکردن.....

-چیه؟؟

wWw.Roman4u.iR

آراد-بهتون اجازه میدیم تو حیاط بخوابید.....

-تومیخوای اجازه بدی؟.....مثله اینکه یادت رفته این خونه نصفش ماله ماست...

خلاصه باکلی جروبحث وارد حیاط شدیم ولی نذاشتن وارد خونه بشیم.....

▢

نفس

یک ماه ازاون اتفاق گذشته بود....

هووووف.....

چه شب بدی بود... بایادآوریش یه حسی بهم دست میده.....

مهران چندباری زنگ زدو اس داد...

گهگاهی جوابشو میدادم....

الانم داشتم چمدونمو می بستم..... شیش تایی میخواستیم بریم رامسر.....با یاد آوریش لبخندی روی ل*ب*م نشست.....

کیانا-چه خوب خودمونو زدیم پرویی گفتیم ماهم میایم.....

تانیا-باووو....مگه ما آدم نیستیم.... _تنهایی برن که چی بشه؟؟؟

تانیا-ولی خودشونم بی میل نبودن...

_حالا ی تعطیلی بهمون خورده باید ازش نهایت استفاده رو کنیم....

در حین حرف زدن آماده هم شدیم.....

چمدونمو برداشتم رفتم پایین... پایین پله ها که رسیدم سه تاشونو جلوی در دیدم.....

یکم فیلم بازی کنم چمدونمو رادوین بیاره.....

شروع کردم.....

_اخ..اخ چقدر سنگینه کمرم شکست

آراد-آماده شدین بریم؟

-آره آماده ایم.....

آیییی کمرم....

کنار رادوین ایستادم دستشو گرفتم...مثله برق گرفته ها نگام کرد....

دستشو گذاشتم رو چمدونمو....

گفتم_اینوبرا من بیار.....اگه میشه بذارش تو ماشینمون.....

بادستم یکی زدم وسط سینش....

_ من رفتم.....

فرصت حرف زدن بهش ندادمو دوییدم به سمت پارکینگ.....

به من چه.....

اصلا وظیفشه....

▢

کیانا

داخل ماشین نشسته بودیم...

تانیا رانندگی میکرد....

نفس عقب نشسته بودوبیرونو نگاه میکرد....

اولین باری بودکه توماشین اینقدر ساکت می دیدمش....

حتما یه نقشه ای داره وگرنه این سکوت ازش بعیده....

داشتم نگاش میکردم که لبخند زد...

wWw.Roman4u.iR

بیخیال نفس شدم وبه تانیانگاه کردم...

توجام یکم تکون خوردم وبه روبه رو خیره شدم....

سه تامون توی افکارخودمون غرق بودیم...

فکرم رفت سمت فرشاد...

****

نفس

تو فکر بااین این بودم که چطوری تلافی اون شبو که رامون ندادن بکنم...

بپیچیم جلوشون؟؟؟

نه...اونا به درک خودمون آسیب مبینیم.....

آهاااااان...

رسیدیم رامسر کورس میذاریم...

یه لبخند خبیث نشست رول*ب*م...

باید با اون دوتا درمیون بذارم...

▢

رادوین

کم کم داشتیم میرسیدیم...

فرشاد آهنگو عوض کرد...

خواستم چیزی بهش بگم که یه ماشین باسرعت ازکنارمون رد شد...

آراد_مردم چه دل خوشی دارن...

فرشاد_ازجونشون سیر شدن...

_وایسا ببینم....

سرعتمو زیاد کردم وبادقت به ماشینه نگاه کردم....

_این که ماشین دختراست...

ابروم کشیده شد توهم.....

فرشاد_چیییییی؟؟؟

آراد_جاده ی شمال خطرناکه....

رادوین_باید متوقفشون کنیم .....

فرشاد_چه طوری؟؟؟

رادوین_شماره کیانارو بگیر....

یه دفه نفس سرشو از پنجره آورد بیرون و یه اداهایی درمیاورد....

عصبی شدم....

آراد با صدای بلند خندید_اینا دیگه کین....

فرشاد با استرس گفت_رادوین گاز بده...

پامو رو پدال گاز فشار دادم....

نفس سرشو کرد داخلو شروع کرد ر*ق*صیدن.....

رسیدیم به ماشینشون....

فرشاد شیشه ماشینو کشید پایین....

داد زد_تانیا....

متوجه شد ولی توجهی نکرد....

دستموگذاشتم رو بوق....

نفس سرش چرخید به طرفمون....

شیشه رو داد پایین....

wWw.Roman4u.iR

نفس_هوووی چیه کم آوردین...

_با این کار میخواید چیرو ثابت کنید....

فرشاد_بزنید کنار سریع....

تانیا داد زد_برو بابا....

کیانا_نزنیم کنار چی میشه....

آراد_میپیچیم جلوتون مسافرت کوفتتون میشه....

نفس_کم آوردین تهدید میکنید...

رادوین_هیچ راهی نداره مگر اینکه بریم جلوشون....

▢

آراد

ماشینشون رفت تو خاکی...

رادوین کوبید رو فرمون....

فرشاد دستشو گذاشت رو سرش...

_چپ میکنن...

ماشینشونو نمیدیدم....چون خاک بلند شده بود....

رادوین آروم ماشینو برد تو خاکی....

از ماشین پیاده شدیم.....

رادوین داد زد_نفس....

فرشاد_کیانا....

_منم باید تانیا رو صدا کنم؟؟؟؟

جوابمو ندادن...

داد زدم_تانیا....

رادوین شروع کرد دوییدن...

منو فرشادم همینکارو کردیم....

ماشینشونو دیدم...

_رادوین....ماشینشون....

رادوین_دیدمش...

رسیدیم به ماشین.....

صدای خنده سه تاشون میومد....

یه تای ابرومو دادم بالا....

تکیه داده بودن به جلوی ماشینو میخندیدن.....

نفس_آیییی دلم....قیافه رادوین خیلی باحال بود....

تانیا_آخ....

کیانا_قیافه فرشادو داشتین....

دوباره زدن زیر خنده....

آروم گفتم_بازم به معرفت تانیا درباره من چیزی نگفت....

▢

نفس

داشتیم میخندیدیم....که صدای رادوین اومد....

رادوین_هه...بگین مام بخندین....

برگشتمو به چشمای برزخیش نگاه کردم....

با یادآوری قیافه چند دقیقه پیشش زدم زیر خنده.....

wWw.Roman4u.iR

تانیا و کیانا قصد داشتن جلوی خندشونو بگیرن زیادم موفق نبودن...

_ای خداا..دلم...

با این حرفم تانیا و کیانا زدن زیر خنده....

آراد_بعید میدونم این خل بازیتون خنده داشته باشه...

تانیا خندشو قورت دادو گفت_خل بازی خودتی.....

رادوین با اخم گفت_بسه دیگه...ساکت شید...

انقد عصبانی بود که مطمئن بودم ادامه بدیم همین جا با ماشین از رومون رد میشه....

برای همین به زورم که شده خندمو قورت دادم بعدا تو تنهایی بهشون میخندیم...

رادوین بهم پوزخند زد.....زبونمو واسش درآوردم....

کیانا سعی داشت خندشو قورت بده...سرشو خاروندو نگاهشون کرد...

کیانا_خب بریم دیگه....من دلم میخواد زودتر برسم رامسر....

تانیا_آخ منم خیلی وقته نرفتم دریا....چقد دلم دریا میخواد...

بدون توجه به اون سه تا هرکول نشستیم تو ماشین....

تانیا ماشینو روشن کردو راه افتاد....

روشن شدن ماشین همانا و شلیک خندمون همانا.....

▢

نفس

یکی کوبید به شیشه ماشین...

برگشتم سمتش....اوه اوه رادوین بود....

سریع خندمو کنترل کردم....

زدم به تانیا و کیانا....

_تانیا تانیا....شیشه رو بده پایین...

تانیا_برو بابا نفس چی میگی...

_ای بابا...رادوین...

تانیا سرش چرخید....

صداشو صاف کرد و شیشه رو کشید پایین....

خیلی خونسرد گفت_چیه؟؟؟

رادوین_پیاده شو...

تانیا با تعجب گفت_براچی؟؟

رادوین_اگه دوباره بزنه سرتون یه اتفاقی براتون بیوفته....ای بابا پیاده شو....

تانیا_بروبابا....پیاده نمیشم....

رادوین دستشو گذاشت روبازوی تانیا و از ماشین کشیدش بیرون....

رادوین_تا ویلا من رانندگی میکنم...

آرادم ماشین خودمونو میاره....

از ماشین پیاده شدم....روبه تانیا گفتم_اشکال نداره بزار این بیاره که احساس کم اوردن بهشون دست نده....

بعد آروم زدیم زیر خنده.....

_من میرم تو ماشین اونا....

تانیا_واو....چرا.....

با چشم به رادوین اشاره کردم.....

wWw.Roman4u.iR

تانیا_آهان...

راه افتادم سمت ماشینشون.....

▢

تانیا

فرشاد از ماشین پیاده شد و در ویلارو باز کرد.....

ماشینارو بردن داخل...

از ماشین پیاده شدم و ویلا رو نگاه کردم....

کیانا و نفس دست به سینه کنارم ایستادن....

_بریم داخل من خیلی خسته ام...

بدنه هیچ حرفی راه افتادم....

وقتی وارد خونه شدم کشو قوسی به بدنم دادم....

****

نفس

اتاق پایینی رو ما برداشتیم....

پسرام با احترام شوت کردیم بالا...

ساعت شیش غروب بود....

پنج ساعت از زمانی که رسیده بودیم گذشته بود.....تانیا هنوز خواب بود...

کیانا_نفس بریم کنار دریا....

_بروبابا....من که بلد نیستم راهشو...

کیانا_چی میگی....از ویلامون تا دریا سه دقیقه راهه....اصلا از پنجره اتاق پسرا دریا رو میشه دید....

مشکوک برگشتم طرفش....

_تو کی رفتی تو اتاق پسرا که دریام دیدی؟؟

کیانا_عقل کل رفتم ببینم اگه اتاقه بهتره ما بریم اونجا....

_خب دیوونه پنجره روبه دریا داشته باشه که بهتره....

کیانا_بیخیال اون...بریم؟؟

_آره...من برم آماده شم...

▢

کیانا

به آبی دریا خیره بودم....

نسیم خنکی که میوزید و موهای خرمایمو به بازی گرفته بود....

صدای زیبای امواج توی گوشم میپیچید.....

بهتر از هر آهنگی به نظرم میومد.....

یه آرامش خاصی داشتم....

بعد از ماه ها حس آرامش پیدا کردم....نمیدونم چرا....ولی حسی که الان داشتم توی هیچکدوم از ماه های اخیر نداشتم.....

انگار آرامش گم شدمو دوباره پیدا کردم....

آروم چشمامو روی هم گذاشتم....

****

نفس

خیلی اینجارو دوست دارم....

جای تانیا خالی بود....

wWw.Roman4u.iR

خم شدمو یکی از صدفای کنار دریارو برداشتم....

یه عالمه صدف زیر پام بود....

با اندازه های متفاوت.....

باذوق نگاه صدف توی دستم کردم....

صدفی نسبتا بزرگ که سفیده و رگه های صورتی کمرنگی روش هست...

خوشم اومد ازش....

یکم دیگه که نگاهش کردم گذاشتمش تو جیبم.....

به عنوان یادگاری میارمش....

یکم رفتم جلوتر و نشستم....

دستمو به آب زدم و چشمامو بستم...

نمیدونستم به چی فکر کنم....

به آینده نا معلومم....یا به حادثه بدی که در انتظارمه و هر لحظه بهم نزدیک تر میشه.....

ولی خودم ازش بی خبر بودم...

▢

تانیا

از خواب بیدار شدم....

با چشمایه نیمه بازم به اطرافم نگاه کردم....

حتما بیرون از اتاقن...

بلند شدم و به سمت در راه افتادم...

بدنم کوفته شده....

در اتاقو باز کردم....

ویلا ساکت ساکت بود.....

_نفس....کیانا

هیچ صدایی نیومد...

کجا رفتن....

دوباره صداشون زدم....

انگار نیستن....

از بالا صدای شکستن چیزی اومد...

با عجله رفتم بالا...

در اتاق پسرا باز بود...

ترجیح دادم همونجا وسط راه بمونم و به حرفاشون گوش بدم....

رادوین با عصبانیت گفت_روشنکو باید فراموش کنی....

دوباره با شنیدن این اسم حالت بدی بهم دست داد.....

آراد_نمیتونم....نمیتونم....میفهمین...سربه سرم نذارین....یه کاری دست خودم میدم...

رادوین لحن قبلیش گفت_ غلط میکنی...

فرشاد از صداش معلوم بود سعی داشت آرومش کنه....

فرشاد_پس برای اینکه فراموشش کنی به تانیا فکر کن...اشکال نداره بزار جای روشنکو تانیا بگیره....

با تعجب به روبه روم خیره شدم...

ولی این حرفش باعث شد لبخند محوی روی ل*ب*م جا خوش کنه....

wWw.Roman4u.iR

ولی با حرفی که آراد زد نه تنها لبهند از رو ل*ب*م پاک شد بلکه باعث شد بغض کنم....

آراد_نمیخوام....نمیخوام که بتونم... نمیخوام فراموشش کنم...روشنک اولینو آخرین فردیه که تو قل*ب*م راهش دادم...وتا پایان عمرمم نمیزارم هیچ کسی جاشو بگیره....احساسمو.....

دیگه نتونستم بمونمو به حرفاش گوش کنم...دستمو گذاشتم روی دهنم و از پله ها سرازیر شدم....

▢

تانیا

دو روز گذشت....

سر میز غذاخوری نشسته بودیم و در سکوت غذا میخوردیم.....

من که هیچی از طعم غذام متوجه نشدم....همش به حرف آراد فکر میکردم....توی این دو روز کارم همین شده بود....

حتی یک بارم باهاشون از خونه در نیومدم بیرون....

انگار خودمو با افکارم حبس کرده بودم....

با صدای رادوین به خودم اومدم....

رادوین_نمک کجاست....

همه باهم نگاه نفس کردیم....

با اشتها غذاشو میخورد....

متوجه سنگینیه نگاهمون شد و سرشو بلند کرد....

برنج تو دهنشو کمی جوید و قورت داد....

نفس_چیه؟؟

کیانا_پاشرادوین نمک بیار...

نفس_ به من چه خودش....

کیانا_نمک به تو نزدیک تره...

****

نفس

میخواستم مقاومت کنم ولی یه فکری به سرم زد....

همونجور که نشسته بودم صندلیمو به عقب هول دادم....

_هووووف.....

الکی مثلا دودلم....

▢

پشتم بهشون بود و نمیتونستن کارامو ببینن....

نمکدونو برداشتمو درشو شل کردم...

لبخند خبیثی روی ل*ب*م نشست....

برگشتمو به رادوین لبخند زدم...

به سمتش راه افتادم....

نمکدونو گرفتم جلوش...

_اینم نمک....

نگام کرد....آخی چه چشمای نازی داره....دو دقیقه دیگه از عصبانیت زیاد

چشماش قرمز مشکی میشه...

تا تو باشی منو از سر غذام بلند نکنی...

wWw.Roman4u.iR

صدای سرفه کیانا منو به خودم آورد....

ای خاااک تو سرم.....از اون موقع اس با لبخند بهش ذل زدم....

نشستم سر جام و به غذام نگاه کردم....

آخ الان ناهارش خراب میشه....

زیر چشمی نگاهش میکردم....

نمکدونو بالا برد.....

کل نمک خالی شد تو غذاش...

آخی گرسنه میمونه دیگه...ناهارشم خراب شد....

سرمو گرفتم بالا و نگاهش کردم....

با خشم نگاهم میکرد...

خندمو به زور قورت دادمو گفتم_چیه؟؟؟؟؟؟

هیچی بهم نگفتو دست به سینه نگام کرد.....

_آدم ندیدی؟؟؟

هیچی نگفت....

_روزه سکوت گرفتی؟؟

انگار تصمیم گرفته بود هیچی نگه و فقط نگاه کنه....

بیخیالش شدمو باقی مونده غذامو خوردم.....

▢

کیانا

قرار شد غروب بریم بیرون.....

و الانم غروب بود....

خیلی ذوق داشتم....

دوست داشتم زود تر مرکز خریدهای رامسرو ببینم....

نفس_بریم...من آماده ام...

سه تایی از اتاق خارج شدیم....

****

تانیا

با پسرا توی شهر در حال چرخیدن بودیم....

نفس کلافه بود....

نفس_رادووین....بزن کنار من میخوام پیاده شم.....

رادوین_چرا؟؟

نفس_مگه قرار نبود بریم مرکز خرید و جاهای دیگه.....از اونموقع اومدیم بیرون تو ماشینیم....الانم که شبه.....

رادوین_باشه مشکلی نیست....

بعد سرعتشو کم کرد و کنار خیابون پارک کرد.....

نفس گنگ نگاهش کرد.....

▢

رادوین از تو آینه نفسو نگاه کرد....

رادوین_چیه؟؟ مگه نمیخوای پیاده شی....پیاده شو دیگه....

نفس باحرص در ماشینو باز کرد و پیاده شد.....

رادوینم در کمال ناباوری پاشو گذاشت رو گاز.....

هنوز تو شوک حرکاتشون بودم....رادوین واقعا گذاشت نفس بره؟؟؟

wWw.Roman4u.iR

کیانا_ععع...رادوین چرا گذاشتی بره....برگرد سوارش کنیم....

رادوین_خودش میخواست پیاده شه....

_این چه بچه بازی بود؟؟

کیانا_خب حالا برگرد سوارش کنیم...

فرشاد عقب کنار کیانا نشسته بود...

کیانا روبهش گفت_فرشاد حداقل تو یه چیزی بگو....

انگار نه انگار....اصلا به روی مبارک نیورد.....

خواستم به آراد بگم ولی با یادآوریه حرف اونروزش دهنم بسته شد...

هرچی ما حرف زدیم دیگه جوابمونو ندادن.....

▢

نفس

لعنتیییییییی.....

واقعا رفت.....ای بابا.....

حالا من چی کار کنم....

دستمو تو جیب پالتوم فرو کردم و سنگی که جلوی پام بودو پرت کردم....

لرزش چیزی روی رونم حس کردم.....

با تعجب دستمو گذاشتم روش....

ععع گوشیمه....

سریع از جیبم درآوردم و با این امید که تانیا یا کیانا باشه به اسمش نگاه کردم.....

با دیدن اسمش صورتم جمع شد....

اَه پسره سیریش.....

دستمو رو برقراری تماس کشیدم...

گوشیو گذاشتم در گوشم....

_الو...

مهران_سلام نفس...خوبی...چرا یکی درمیون جواب تماسامو میدی...نگران میشه....

مرده شور خودتو نگرانیتو ببرن....

چون خیلی خوشم میاد ازت جواب تماساتو یکی درمیون میدم....

_سلام....بابا یکم فرصت بده منم حرف بزنم....

مهران_بگو عزیزم....

اُق.....گوشیمو گرفتم جلو صورتم و با حالت چندش نگاه صفحش کردم....

دوباره گوشیمو گذاشتم درگوشم....

مهران_الو...الو

_هستم....

مهران_کجا رفتی یهو عزیزم....

ای واییییی چقد عزیزم عزیزم میکنه.....ینی اگه جلو دستم بود کاری میکردم خودش جان به جان آفرین تسلیم کنه....پسره چندش....

همونجور که گوشیم در گوشم بود برای ماشنام دست تکون میدادم....

تا اینکه یه ماشین جلوی پام ترمز کرد....

سوار ماشینه شدم....

سریع دستمو رو دهنیه گوشی گرفتم که صدام نره و آدرسو دادم....

wWw.Roman4u.iR

ای بابا چقد این چلغوز زر میزنه....

آخرش با کلافگی گفتم_مهران....

نزاشت ادامه بدم و گفت_جان....

ای مرضو جان...داشتم میگفتم دیگه....

_من دیگه نمیتونم صحبت کنم کار دارم بعدا زنگ بزن بای.....

منتظر هیچ حرف از طرفش نشدم و قطع کردم.....

ماشینه در ویلامون نگه داشت....

از ماشین پیاده شدمو پولشو حساب کردم....

بعد اینکه ماشینه رفت راه افتادم سمت دریا....

دلم خیلی دریا میخواست....

با اینکه هر روز میرفتم ولی ازش خسته نمیشدم....

▢

نفس

دستم تو جیب پالتوم بود.....

کنار دریا قدم میزدم....

چشمامو بستمو نفس عمیق کشیدم....

یکم که راه رفتم تصمیم گرفتم بشینم رو شن و ماسه ها.....

تنها مزش به همین بود.....

برگشتمو به ویلا نگاه کردم....

هنوز برق اتاق پسرا خاموش بود...

پس هنوز نیومدن.....

این اتاقرو باید ازشون بگیرم ها....

ویوش خیلی خوبه....بری پشت پنجرش کل دریا رو میبینی.....

یه فکری به سرم زد...

بزار یکم نگرانشون کنم....

تا دیگه اون رادوین احمق یه دخترو تنها تو شهر غریب ول نکنه....

بازم به راهم ادامه دادم تا جایی که ویلا رو ندیدم....

همونجا رو ماسه ها نشستمو پاهامو تو دلم جمع کردم....

به دریا خیره شدم....

صدای امواج توی گوشم میپیچیدو حس قشنگی بهم میداد....

****

کیانا

با کلی اصرار رادوین بردمون اونجایی که نفسو پیاده کرده.....

اما همه چی بود جز نفس.....

خیلی نگرانش بودم...هم من هم تانیا....

آخه یه دختر تنها تو این شهر غریب کجارو داره که بره....

تانیا تهدید وار گفت_رادوین اگه نفس بلایی سرش بیاد....

رادوین_چیکار میکنی هاا....من خودمم نگرانشم....

_ای وای نفس خوشگلم هست اگه بدزدنش یه بل....

رادوین محکم کوبید رو فرمون....جوری کوبید که حس کردم الان فرمونه میکنه میوفته....

تانیا دستشو گذاشت رو دهنم گفت_هیییس....الان چه وقت این حرفه....

wWw.Roman4u.iR

آراد_شاید رفته ویلا....

فرشاد_رادوین برگرد...

▢

رادوین

وارد ویلا شدیم....

همه جا تاریک بود....

تانیا_بدبخت شدیم....نیومده....

کیانا_رادوین خاک برسر بی غیرتت....آخه یه دختر خوشگلو باید تنهاش بذاری....اونم تو شهر غریب....

ینی.....

دیگه تحمل نکردمو بلند گفتم_خفه شو....هی راه نرو رو مخ من....

کیانا با حرص نگام کرد و چشم غره ای برام رفت....

فرشاد_نگران نباشید بابا پیداش میشه....

کیانا_تو حرف نزن...هیچ حرفی نداری که بزنی همش اینو تکرار میکنی....

تانیا_بسه....شاید رفته کنار دریا....

آراد_آره...این چندوقتم زیاد میرفت....فکر کنم عاشق دریاست...

بدون توجه بهشون از ویلا خارج شدم و به طرف ساحل دوییدم...

****

نفس

بلند شدم سرپا....خیلی دوست داشتم پاهام خیس بشن....

با ذوق کفشمو درآوردمو پرتشون کردم.....

دستامو باز کردمو چشمامو بستمو دویدم تو آب.....

وای چه آبش یخه....

حس خنکی که به پاهام وارد میشد خیلی خوب بود....

حرکتمو کند تر کردمو آروم تو آب راه میرفتم....

موج میومد.....

آب تا زانوهام اومده بود که صدای راوین اومد...

رادوین_نفس وایسا....داری چه غلطی میکنی.....

▢

تانیا

پشت سر رادوین ازویلا خارج شدیم....

رادوین میدوید ماهم دنبالش....

یه دفعه ایستادوداد زد

رادوین-نفس چه غلطی میکنی...

با تعجب نگاه رادوین رو دنبال کردم....

بادیدن نفس توی اون وضعیت استرس کله وجودمو گرفت....

نفس تابالای زانوش تو آب بود....

یعنی چه اتفاقی افتاده....

کیانا رشته ی افکارمو برید وزد زیر گریه و گفت_نکنه بلایی سرش اومده داره خود کشی میکنه....

آراد-از نفسی که ما شناختیم خودکشی بعیده...

رادوین این مدت نظاره گر بود و از عصبانیت قرمز شده بود....

wWw.Roman4u.iR

فرشاد-باید تا دیر نشده جلوشو بگیریم...
****

نفس

یکم سرمو چرخوندم سمت راوین طوری که متوجه نشه....

اوه اوه....همشونم هستن.....لشکرکشی کردن ....

سرمو به حالت اولش چرخوندم...

یه دفه صدای دادو بیدادشون بلند شد....

▢

با تعجب به حرفاشون گوش دادم....

تانیا با جیغ گفت-نفس این کارو نکن....

کیانا که معلوم بود گریه کرده گفت_نفس آجی چیکارت کردن.....اصلا هر کاریتم کرده باشن نباید که خودتو ببازی.....قوی باش....ترو خدا برگرد....

باوو....این چی میگفت....کسی بلایی سر من نیورده....

رادوین_نفس جان.....خودکشی راهش نیست....

بلندتر گفت_برگرد....

این الان چی گفت.....نفس جان؟؟؟به من بود...ای خدا من الان رو ابرام.....

آراد_برگرد بابا خودکشی بچه بازیه....

فرشاد_نفسی که من میشناختم قوی بود.....خودکشی کار ضعیفاست.....

اینا دارن درباره چی حرف میزنن....

خودکشی؟؟؟اونم کی من؟؟؟؟

خندم گرفته بود...بابا اینا دیگه چه الاغایین.....

من خودکشی کنم خودکشی چی کنه.....

▢

میخواستم برگردم بهشون بگم دارن اشتباه میکنن که یه فکری به سرم زد.....

بذار یکم سربه سرشون بذارم روحم شاد شه....

با جیغ گفتم_من دیگه به آخر خط رسیدم.....

رادوین بلند گفت_نفس خریت نکن....

بعد صدای یه صدایی اومد انگار یکی داشت میدوییید تو آب.....

یکم سرمو چرخوندم.....

ای خاک تو سرم رادوین میدوید طرفم.....

منم شروع کردم دوییدن.....

اوووخ چه سخته تو آب بدویی....

رادوین فریاد زد_نفس سر جات وایسا.....

به همین خیال باش گوریل....

آب تا یکم بالاتر از کمرم میرسید...

شنا بلد بودم....

با جیغ گفتم_خدافظ.....

صدای جیغ کیانا و تانیا رو شنیدم....

سرمو کردم زیر آب.....

همونطور زیر آب موندم....

wWw.Roman4u.iR

آیییی نفسم دیگه بالا نمیاد....

****

رادوین

رفت داخل آب.....

سرعتمو بیشتر کردم....

رفتم زیر آب و از پشت گرفتمش...

بیحال بود....

شالش از رو سرش افتاده بود....

موهای طلایش توی آب پخش شده بود....

آوردمش روی آب....

روی دستام بلندش کردم و با عجله به سمت ساحل راه افتادم....

تانیا و کیانا گریه میکردن....

حالم خیلی بد بود....احساس میکردم همه این اتفاقا تقصیر منه....

▢

نفس

چشمامو بسته بود....

خودمو به بی هوشی زدم...

بیحال تو ب*غ*ل رادوین افتاده بودم....

هرچه به ساحل نزدیک تر میشدیم صدای گریه های تانیا و کیانا بیشتر میشد....

یه لحظه دلم براشون سوخت...

آخه اونا چه میدونستن من دارم فیلم بازی میکنم.....

نسیمی که میوزید حس بدی بهم دست میداد....

چون لباسام خیس بود....

تازه متوجه این شدم که شالم رو سرم نیست....

پس کجاست....اگه تو دریا افتاده باشه چی.....

ای خدا.....شال نازنینم....

بیخیال فعلا به فیلمم برسم....

فکر کنم رسیدیم چون رادوین خم شد....

درازم کرد رو ماسه ها....

بعدم شروع کرد به فشار دادن قفسه سینم....

جونم داشت میومد بالا....

عصابمم خط خطی شده بود از بس این کیانا و تانیا زار زدنو اسمو صدا کردن....هی میگفتن"نفس...پاشو" ای کوفتو پاشو....

آیییی این رادوینم جوری فشار میداد که احساس میکردم الان کل اعضای بدنم از حلقم میزنه بیرون....

یه دفه یکی دماغمو گرفتو ل*ب*م داغ شد....

این دیگه کیه....الان رادوین دست از قفسه سینم برداشه....حالا یکیم افتاده به جون ل*ب*م....

چشمامو با تعجب باز کرد....

رادوین بود....ای خدا....

قید فیلمو همه چیو زدم...

wWw.Roman4u.iR

سرمو به چپو راست تکون میدادم....

راوین بلند شد از روم...یه لبخند محو نشست رو ل*ب*ا*ش....

_چه غلطی میکردی ها....هر کی بیهوش بود باید.....هوووف...

تانیا و کیانا که کلا دیوونه شده بودن...

یه یکم میخندیدن.....بعد دوباره گریه میکردن....

رادوین یه تای ابروشو انداخت بالا....

رادوین_منظورت چیه.....نکنه فکر کردی.....نه خیر بیهوش بودی میخواستم

به هوشت بیارم که خودت به هوش اومدی....

بیخیالش شدم....

با یادآوری خودکشیم بلند زدم زیر خن ده....

یه دفه همشون ساکت شدن....

با تعجب نگاهم میکردن...

بلند شدم سرپا....

_آاااااخ دلم....

آراد_اینجا چه خبره؟؟؟

▢

کیانا

وای به هوش اومد....وای خدا ممنونم...

از خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم....

یکم میخندیدم....دوباره گریم میگرفت....

همینجور تو حال خودم بودم که نفس زد زیر خنده....

واه....این چرا اینجوری میکنه.....

هر پنج تامون با تعجب نگاهش میکردیم که بلند شد سر پا و دستشو گذاشت رو دلش.....

نفس_آخ...دلم...

آراد_اینجا چه خبره؟؟؟

فرشاد_فهمیدی به منم بگو....

نفس شروع به تکوندن شنو ماسه ها از روی مانتوش کرد....ولی بازم میخندید.....

تانیا_نفس...چرا میخندی....مگه خود...

نفس پرید وسط حرفش و با خنده گفت_خودکشی؟؟؟من؟؟؟

بعد درحالی که سعی داشت خندشو کنترل کنه گفت_بی دلیل که نمیشه خودکشی کرد....خدایی شماها چقد خنگید....

رادوین_ینی چی؟؟...ینی....

نفس_ینی کل این مدت سر کار بودین....

دوباره زد زیر خنده....

_یعنی بی هوش نبودی؟؟

نفس_نوچ...نوچ

تانیا_خیلی بیشوری....

رادوین ایستاد جلوی نفس....

صدای خنده نفس قطع شد...

نفس_چیه؟؟

wWw.Roman4u.iR

رادوین دست به سینه ایستاده بود جلوی نفس....یه قدم رفت جلو...نفس یه قدم رفت عقب....

نفس_چته؟؟

دوباره رادوین رفت جلو و نفس رفت عقب.....

رادوین با یه حرکت دستشو باز کردو نفسو حل داد تو آب....

یههههه.....دستمو گذاشتم رو دهنم....چشمام از تعجب باز مونده بود...

▢

نفس

این چش شد یهو....

تا به خودم اومدم هولم داد تو آب....

شوکه شده بودمو نفس نفس میزدم...

شروع کردم به دادو بیداد_خیرو خوشی نبینی...تازه گرمم شده بود...الان یخ میزنم....آخه این چه کاری بود.....اههههه

دستامو پر از آب کردم....با یه حرکت سریع آب پاشیدم روی رادوین....

دستامو پشت سر هم میکشیدم تو آب...

رادوین_آی....چیکار میکنی....نکن...بسه....

سریع بلند شدم سر پا و شیرجه زدم به سمتش....

خندید و رفت عقب.....

دوباره خواستم همون کارو کنم که شروع به دوییدن کرد.....

اون میدوییید منم پشت سرش میدوییدم....

جیغ زدم_رادوینننن.....وایسا اگه مردی وایسا.....

رادوین_من مرد نیستم که پسرم....

جیغ زدم_شوخیت گرفته....

خودمم خندم گرفته بود....

با سرعت میدوییدم دنبالش ولی بهش نمیرسیدم....

با کلی زحمت نوک انگشتام خورد به بازوی ورزیدش....

با خنده گفت_نازم کردی؟؟؟

از حرص زیاد یه جیغ بنفش کشیدم....

_وایساااااااا....

یه فکری کردم....آره بهترین راه برای متوقف کردنشه....(اگه براش مهم نبود چی؟؟؟اگه ضایه شدی چی؟؟)

حالا یک بار امتحان میکنم.....جهنمو ضرر....دیگه حرفم نزن بزار تمرکز کنم.....

▢

تانیا

این دوتا چرا اینجور شدن امشب....

کل مسیری که میدوییدنو با نگاهم دنبال میکردم....

جیغ های نفس....خنده های رادوین...

ععع رادوینم بلده بخنده....

یهو نفس افتاد رو زمین و یه

جیغ از ته دلش کشید....

نفس_آیییییی پاااااام....

wWw.Roman4u.iR

رادوین از حرکت ایستاد و نگران دویید طرف نفس....

منم راه افتادم سمتشون.....

رادوین_چی شد نفس....حالت خوبه...

نفس با بغضی که تو صداش موج میزد گفت_نه خوب نیستم....پام درد میکنه....

کیانا_الهی بمیرم برات امروز خیلی بهت سخت گذشت....

رادوین_کجای پاته....اینجا و دست گذاشت روی ساق پای نفس....تا دستش قرار گرفت رو پای نفس جیغ نفس رفت هوا.....

من به حرکات این موزی خانم مشکوکم.....

****

نفس

وای چه بازیگر خوبیم....فدای خودم بشم....وای الهی فدای بغضم بشم که انقد طبیعیه....

با بغض روبهش گفتم_رادوین ترو خدا دیگه به دست نزن....

رادوین_باشه باشه....میتونی تا ویلا خودت راه بری؟؟؟

▢

الهی رنگش کاملا پریده بود....

با ناله گفتم_.نه...نمی...تونم....

روبه تانیا گفت_میخوام کولش کنم....کمکش کنید.....

ایوووول همینو میخواستم....

تانیاو کیانا کمکم کردن....رادوین کولم کرده بود...دستمو حلقه کردم دور گردنش....

رادوین_من نفسو میبرم ویلا شمام بیاین....

فرشاد_باشه....

گذاشتم از بچه ها دور بشیم....

یکم که از بچه ها فاصله گرفتیم سرمو برداشتم....

رادوین_سرتو بزار اشکال نداره...

_حرف نزن زغال...

بعد از این حرفم سریع گوششو گاز گرفتم....

رادوین_آی...آی...نفس...ول...کن...آی...گوشم....

گوششو ول کردمو از رو کولش پریدم پایینو با سرعت شروع کردم به دوییدن....

آخرین بار که دیدمش اخم کرده بودو دستش رو گوشش بود....

رسیدم به ویلا...کیلید داشتم....زود درو باز کردمو پریدم تو ویلا....

سریع رفتم طبقه بالا....

الان باید اتاقو ازشون میگرفتمو حالا که نبودن فرصت خوبی بود....

در اتاقشونو باز کردمو رفتم داخلش...

هرچی وسایله مربوط بهشونو پیدا کردم ریختم بیرون از اتاق....

از نرده کنار پله ها سر خوردم پایین...

هیجانم بالا رفته بود....

wWw.Roman4u.iR

از وسایلامون برداشتمو رفتم طبقه بالا.....تا جایی که تونستم از وسایلای خودمون ریختم تو اتاقشون....وسایلایی که آوردم زیادم نیستن....البته دیگه اتاق اونا نیست....

صدای چرخش کلید توی در اومد....

سریع از اتاق زدم بیرون....

▢

تانیا

کنار هم دیگه راه میرفتیم....

روبه کیانا گفتم_این نفس حرکاتش یه جوری بود ها...

کیانا_نمیدونم....ولی امروز چه روز بدی بود....

_چی بگم....

یکم که رفتیم جلو تر رادوینو نفسو دیدیم.....

رادوین دستش رو گوشش بود....

نفس از پشتش پرید پایینو شروع کرد به دوییدن.....

با تعجب انگشت اشارمو گرفتم یسمت نفس و گفتم_این....این...نفس بود....چطوری داره.....

کیانا_مگه پاش درد نمیکرد....

فرشاد_عجب دوست خالی بندی دارین....

بعد با آراد زدن زیر خنده.....

_هر هر هر.....برین ببینید سر رادوین چه بلایی آورده....

دوتایی یه نگاه به من کردن و یه نگاه به رادوین.....

آراد نفسشو با صداداد بیرون....

بعدم دوییدن طرف رادوین....

کیانا با آرنجش زد بهم....

نگاهش کردم....به زور میخواست جلوی خندشو بگیره....

_دورن...فکر نکنم بشنون....

بعد از این حرفم دوتایی زدیم زیر خنده.....

****

کیانا

بعد از اینکه کلی خندیدیم راه افتادیم سمت پسرا.....

تانیا روبه آراد گفت_چی شده؟؟؟

آراد_نفس گوششو گاز گرفته....

آخ....دوباره خندم گرفته بود....

رادوین با عصبانیت گفت_یابو...آخه یکی نیست بهش بگه داشتم کمکش میکردم....آخ گوشم....دختره....

پریدم وسط حرفش...

_به دوست من حرف زدی نزدی ها...

▢

آراد

تو راه ویلا بودیم.....

بیچاره رادوین....روز پر استرسی رو گذروند....

شاید بتونم درکش کنم چون یک بار عاشق شدم....

wWw.Roman4u.iR

ولی مطمئنا حسش هنوز شعله ور نشده....درست مثل همون حسیه که من به تانیا دارم و هر روز سعی میکنم تو خودم بکشمش چون دیگه نمیخوام طعم تلخشو بچشم.....

فرشاد رفت جلو و در ویلارو باز کرد....

از حیاط که گذشتیم رسیدیم به در اصلی....

تا در باز شد نفس پرید جلوی در....

نفس نفس میزد.....

از جلو در رفت کنار....

****

نفس

رادوین با چشمای برزخیش نگاهم کرد....

راستشو بخواین داشتم میشاشیدم به خودم.....

گوشش قرمز قرمز شده بود....

یه لبویی بود واسه خودش....

بی تفاوت به چهره عصبانی رادوین گفتم_من میرم لباسامو عوض کنم...

بعد راه افتادم سمت پله ها....

روی پله پنجم بودم که رادوین گفت_کجا....میخوای تو اتاق ما لباس عوض کنی....

برگشم و گفتم_اتاق شما؟؟؟؟از این به بعد اتاق شما اونه....بعد به اتاق پایینیه اشاره کردم.....

رادوین_تو قراره بگی کی کجا باشه؟

_فعلا که آره....

رادوین_برو بابا....اتاق ما اونجاست...الانم میخوام برم استراحت کنم....

بعد راه افتاد به سمت پله ها...

با تعجب نگاهش کردم....از کنارم گذشت.....

دوییدم دنبالش.... دستشو گرفتم و کشیدم....

_کجا؟؟؟اتاقتون اون پایینه....میفهمی چی میگم....

بدون توجه به حرفم با دست زدم کنارو به راهش ادامه داد....

میخواستم مقاومت کنم....اما.....

باشه زغال خودت خواستی....

منم پشت سرش راه افتادمو وارد اتاق شدم....

درو پشت سرم بستم....

نشست رو تخت....

جلوی آینه قدی ایستادمو کش موهامو باعشوه باز کردم....

از توی آینه نگاهش میکردم.....

خودشو بی تفاوت نشون داد....

▢

نفس

پالتومو درآوردمو پرت کردم رو تخت کنار رادوین....

برگشتم جلوی آینه و نگاه خودم کردم با عشوه موهامو زدم کنار....

زیر چشمی نگاه رادوین کردم....

سعی داشت خودشو بیخیال نشون بده ولی موفق نبود....

wWw.Roman4u.iR

برگشتمو پاهامو جفت کردم....

یکی از دستامو گذاشتم رو کمرمو با عشوه راه افتادم طرفش....

نشستم کنارش.....دستمو گذاشتم رو شونم و با پشت دستم موهای طلایی بلندمو دادم کنار تا سفیدی گردنم معلوم شه....

یه نفس عمیق کشید.....

چقد سمجه....بزار از راه دیگه ای وارد بشم....

دستمو گذاشتم روی پاش....

مثل برق گرفته ها نگاهم کرد...

با عشوه خندیدم...

با دستش دستمو از رو پاش زد کنار....بلند شد و با سرعت از اتاق خارج شد....

با صدای بلند قهقهه زدم که بشنوه....

دلمو گرفته بودمو همینطور میخندیدم.....

که در باز شد و تانیا و کیانا وارد اتاق شدن....

تانیا_چه بلایی سرش آوردی باز؟؟؟

کیانا_مرض داری....اذیتش نکن بابا...

اگه بدونی رنگو روش چطور شده بود....

بلند شدم سر پا و کشو قوسی به بدنم دادم.....

_چه روز خوبی بود....ینی بهترین روز عمرم بود....

الان یه آب تنیه خوب میچسبه و بعدشم لالا....

بدون توجه به تانیا و کیانا رفتم حموم....

از حموم که دراومدم بیرون تانیا و کیانا خواب بودن....

منم بعد از اینکه کمی موهام خشک شد کنار تانیا رو تخت دراز کشیدم....

خیلی خسته بودم برای همین تا چشمامو بستم خواب به چشمام اومد.....

▢

تانیا

ساعت دو بعدازظهر بود....

روی مبل نشسته بودمو به یه نقطه مبهم نگاه میکردم....

پامو از روی اون یکی رد کرده بودمو مدام تکونش میدادم...دلم خیلی شور میزد....نمیدونم چرا....احساس میکردم به زودی قراره یه اتفاقی برام بیوفته....

نفسمو با صدا دادم بیرون....چم شده....چرا اینجوریم....

در ویلا باز شد و فرشاد و کیانا با سرخوشی وارد شدن....

با تعجب نگاهشون کردم....

باهم میخندیدن....

اینا که اصلا باهم حرف نمیزدن....

فرشاد دست کیانارو گرفت....

فرشاد_هیچوقت از دستت درش نیار...

کیانا_گفتم باشه...چرا هی تکرار میکنی؟؟

فرشاد بهش لبخند زد....

فرشاد لبزد_دوست دارم....

کیانا_من بیشتر....

wWw.Roman4u.iR

چی....چی شد...چی شنیدم...

کیانا دستشو زد به شونه فرشاد و گفت_برو دیگه الان بچه ها میان....

بلند شدم سرپا....

_من دیدم....

با ترس برگشتن سمتم...

کیانا دستشو گذاشته بود زو قل*ب*ش....

کیانا_ای تانی مرض بگیری ترسیدم....

_جریان این دلو قلوه دادنا چیه؟؟؟

کیانا مصنویی خندید_جریان....هیچی....

▢

بعد زیر لب یه چیزی گفت که نفهمیدم...

فرشاد خواست بره سریع گفتم_بمون سر جات....

نفس از نرده سر خوردو اومد پایین....

چشماش پف داشت...

خمیازه ای کشید....اوخ چه خواب چسبید....

یکم که چشماش باز شد متوجه ما که نگاهش میکردیم شد....

نفس_اینجا چه خبره؟؟ چرا منو نگاه میکنین....کیانا فرشاد میخواین برین بیرون.....

_نه نفس یه اتفاقی افتاده اگه بدونی چیه....

با ذوق راه افتاد به سمتم_چیه؟؟؟

با چشمو ابرو اشاره کردم به کیانا و فرشاد...

نفس نگاهشون کرد.....

نفس_چیه من که نمیفهمم...

کیانا ل*ب*شو گاز گرفت و گفت_هیچی نفس جون....تانیا کوتاه بیا به وقتش خودم براتون تعریف میکنم....

_یا الان میگی یا آرادو رادوینم صدا میزنم....

کیانا پرید وسط حرفم_نه نه....بریم تو اتاق لباسامو عوض کنم بهتون میگم....

نفس_باشه....بریم تو اتاق....

راه افتاد سمت پله ها منو نفس هم مثل بادیگاردا پشت سرش راه میرفتیم....

▢

نفس

بعد از اینکه لباساشو درآورد حولش دادم رو تخت.....

دست به سینه ایستادم...

_حالا بگو....

کیانا نفسشو داد بیرون...

کیانا_خب....صبح زود تر از شما بیدار شدم....رفتم بیرون از اتاق همه خواب بودن...خونه تو. سکوت فرو رفته بود برگشتم تو اتاق بازم دراز کشیدم ولی هر کاری میکردم خوابم نمیبرد....

بلند شدمو رفتم سمت بالکن درشو باز کردمو وارد بالکن شدم....

از اون بالا توی حیاطو دیدم...نسیم میومدو موهامو نوازش میکرد....

تانیا_چرتو پرت نگو اصل ماجرارو بگو.....

wWw.Roman4u.iR

کیانا_باشه...صبر کن....سرمو که گرفتم بالا فرشادو دیدم که کنار دریا قدم میزد....یه لحظه تو فکرم اومد برم پیشش ولی پشیمون شدم....دوباره برگشتم تو اتاق شما دوتا بازم خواب بودین....هنوزم داشتم به فرشاد فکر میکردم....چند مین که گذشت دلمو زدم به دریا....بلند شدمو لباسامو پوشیدمو از ویلا خارج شدم....

دوییدم سمت دریا ولی وقتی رسیدم فرشاد نبود....کلی خورد تو ذوقم....

همونجا دست به سینه به دریا نگاه میکردم که....

سرشو انداخت پایین...

_که چی؟؟

▢

کیانا

اَه خاک تو سرم...اینجارو باید سانسور میکردم....ای خدا حالا چی بگم....

تانیا_بقیش؟؟

دیگه چیکار کنم باید بگم.....

_هوووف.....که یه جفت دست مردونه دورم حلقه شد....اولش ترسیده بودم....ولی بعد با شنیدن صداش آروم شدن....از اون زمزمه های عاشقانش در گوشم غرق لذت بودم.....

دوباره اون لحظه برام یاد آوری شد لبخندی محوی روی ل*ب*ا*م نشست....

تانیا_نیشتو ببند....نگاه چه خوشحالم هست....

_نباید باشم؟؟

نفس خودشو انداخت تو ب*غ*لم....

نفس_آخیییی....یکی از دوستام رفت قاطی مرغا.....

کیانا_چرتو پرت نگو....

شروع کرد به ب*و*سیدن لپام....

سعی داشتم سرمو بگشم عقب ولی نمیزاشت....

_ععع....بشه نفس...تف تفیم نکن...ععع

به زور از خودم جداش کردمو....

جریان این انگشترو بهشون گفتم....

که فرشاد گفت اینو از اولین باری که فهمیده عاشقمه برام خریده تا وقتی اعتراف کرد بهم بدش....

بعد از اینکه همه چیرو فهمیدن بیخیالم شدنو رفتن پایین....

البته بازم بعضی از حرفای فرشادو سانسور کردم.....

انگشترو توی انگشتم چرخوندمو دستمو گرفتم بالا با لذت بهش خیره شدم....

▢

تانیا

ساعت یازده شب بود....

با یاد آوری کیانا لبخند روی ل*ب*ا*م جا خشک کرد.....

از ته دلم براشون آرزوی خوشبختی میکردم....

خدا کنه تا آخر عشقشون ماندگار بمونه.....

کیانا گفت که فعلا رادوینو آراد چیزی نفهمن....

wWw.Roman4u.iR

رفتم جلوی کمدو درشو باز کردم....

دستمو زدم زیر چونم و ل*ب*مو غنچه کردم....حالت متفکر به خودم گرفتم...

کدوم مانتومو بپوشم؟؟؟

بشکنی رو هوا زدم...

_آها....

مانتوی سبز نفسو درآوردمو پوشیدم...

سویی شرت طوسیمو پوشیدم روش...

شلوارم خوب بود...برای همین شلوارمو عوض نکردم....یه شلوار طوسیه جذب....

شال سبزمو سرم کردم....

برق ل*ب*مو از تو کیفم درآوردم.....

جلوی آینه زدم به ل*ب*م....

ل*ب*ا*مو چندبار کشیدم روهم....

برق ل*ب*مو چپوندم تو کیفمو از روی پاتختی گوشیو هدفنمو برداشتم.....

از در اتاق زدم بیرون....

به پایین پله ها که رسیدم بلند گفتم_نفس....کیانا....

برگشتن سمتم.....

نفس مشکوک گفت_کجا؟؟؟؟

کیانام با همون حالت گفت_اونم این موقع شب.....

_خونه عمو شجاع....میاین؟؟؟

تازه چشمم خورد به آراد.... چرا دروغ بگم عاشق چشماش بودم.....

اونجوری که نگام میکرد دلم ضعف میرفت....

با صدای کیانا به خودم اومدم...

کیانا_هوووی....کجایی...

_هان؟؟

با آرنجش کوبید به نفس و دوتایی زدن زیر خنده.....

_هرهر...اگه میخواین بیاین پاشید آماده شید....

نفس_آخه کجا میخوای بری؟؟؟

_ساحل...

کیانا_بیخیال....بیا بشین اینجا داریم با این شل مغزا بازی میکنیم....

فرشاد سرفه مصنوعی کرد...

_اصلا نیان....خودم میرم....

راه افتادم سمت در ویلا....

آخرین لحظه آرادو دیدم که از جاش بلند شد و رفت سمت اتاقشون...

همین که وارد حیاط شدم نفس عمیقی کشیدم.....

▢

تانیا

هدفونم تو گوشم بود....

آهنگ تایتانیک رو پلی کردم...

عاشق آهنگش بود...

wWw.Roman4u.iR

این آهنگ توی این وضعیت خیلی لذت داشت....

به آب نگاه میکردم که سایه ماه توش افتاده بود....

دریا آروم بود....همین آرومیشم آرامش بیشتری داشت.....

دستم توی جیب سویی شرتم بود...

با پایان آهنگ دستمو از جیبم درآوردم.....

تو جام چرخیدم....تا چرخیدم با آراد چشم تو چشم شدم...

چشمام کمی درشت شد....

این از کجا پیداش شد یه دفه....

از کنارم رد شد و روبه روی دریا ایستاد....

خواستم جلوتر برم که دستمو از پشت گرفت....

قل*ب*م تند تند میزد....

آراد_صبر کن....آروم تر گفت کارت دارم....

آروم دستمو ول کرد....برگشتم و کنارش ایستادم....

به دریا ذل زده بود....

بعد از کمی مکث گفت_امیدوارم عاشق نشده باشی و تمام فکرایی که من دربارت کردم پوچ باشه....

آروم گفتم_تو درباره من چه فکری کردی...به خدا من اونجور دختری نیستم....

با غمی که تو صداش موج میزد خندید_میدونم....منظورم این نبود...

_چیزی شده؟؟؟

دستش تو جیب شلوارش بود....سرشو انداخت پایین....

با ژستی که گرفته بود دلم ضعف رفت.....

آراد_شاید امشب....

حرفشو قطع کرد....ینی چی میخواد بگه....

آروم تر گفت_فعلا وقت این نیست....

سعی کردم لحنمو آرامش بخش کنم_بگو....

نفسشو آه مانند بیرون داد....

▢

کیانا

آراد که رفت بیخیال بازیمون شدیم....

نفس_به نظرت الان درچه حالن...

_کیا؟؟؟

نفس_عمو شجاعو تانیا....تانیا و آراد دیگه....

_آها....نمیدونم....

نفس_فکر کنم آرادم مثل فرشاد میخواد به عشقش اعتراف کنه....

_آره...شاید...بالاخره اینام باید اعتراف میکردن....از حرکات جفتشون معلوم بود که عاشقن....

نفس یا حالت بامزه ای گفت_آره...من بدبخت موندم فقط....یه بیشوریم پیدا نمیشه بیاد به من اعتراف کنه و حرفای عشقولانه بزنه....

این آخرین جملشو یکم بلند گفت که باعث شد سر رادوینو فرشادبچرخه سمتمون....

wWw.Roman4u.iR

نفس_چیهههههه

رادوین_هیچی.....

رادوینو فرشاد دوباره به کار خودشون مشغول شدن....

چند مین بعد گوشیم که تو جیب شلوارم بود لرزید....

دست کردم و از تو جیبم درآوردمش....

قفلشو باز کردم....یک پیام از طرف فرشاد....

با سرعت بازش کردم....

نوشته بود_یه بهونه ای بیار پاشو برو تو اتاقم....

نوشتم_براچی؟؟؟؟

نوشت_میخوام باهات تنها باشم...

نوشتم_نمیام....لزومی نداره تنها باشیم....

نوشت_لوس بازی در نیار دیگه....مثل اینکه یادت رفته بهم محرمیم...

راست میگفت....منم از خدا خواسته....

نوشتم_چه بهانه ای؟؟؟

از چهره ی خندان نفس کاملا معلوم بود از اول فهمیده....با دستم کوبیدم

بهش_مرض...نیشتو ببند....

اس داد ولی دیگه جوابشو ندادم....

به این فکر میکردم که چه بهانه ای بیارم....

آها.....از روی مبل پاشدم.....

_من یکی از لباسام جامونده تو اتاق شما....میشه برم برش دارم؟؟

اوه اوه چه با ادب.....

رادوین_ برو برش دار.....

راه افتادم سمت اتاق و دستمو گذاشتم رو دستگیرش....

قل*ب*م تو دهنم میزد....

▢

درو پشت سرم بستمو نشستم رو تخت....

چند مین که گذشت در باز شد و فرشاد وارد اتاق شد.....

بلند شدم سرپا....موهامو آروم دادم پشت گوشم....

درو آروم پشت سرش بست....

_خب.....

بایه حرکت سریع گوشیمو از دستم کشید بیرون.....

_وا....گوشیه من برا چیته....برای گرفتن گوشیم گفتی باید تنها باشیم؟؟؟

دستمو دراز کردمو گفتم_بدش....

ابروهاشو شیطون انداخت بالا و عقب عقب رفت.....

دویدم دنبالش که یه لحظه تعادلمو از دست دادمو میخواستم بیفتم که فرشاد رو هوا گرفتم.....

سرشو اورد کنار گوشمو گفت:خانوم کوچولو تو ب*غ*ل من چیکار میکنی؟؟؟

یه کاری دست جفتمون میدم ها....

با جیغ از ب*غ*لش اومدم بیرونو گفتم:جرعتشو نداری.....

افتاد دنبالمو گفت:که من جرعت ندارم؟باشه خودت خواستی!

wWw.Roman4u.iR

با یه حرکت گرفتمو چسبوندم به دیوارو ل*ب*ا*شو گزاشت رو ل*ب*ا*م...!

قبم تند تند میزد.....

چشمام از تعجب باز مونده بود....

چند مین که گذشت از خود بیخود شدمو همراهیش کردم....

توحال خودمون بودیم که در با شدت باز شد....

فرشاد ازم جدا شد....چشمامو آروم باز کردم.....چشم تو چشم شدیم...

یههههه...درو کی باز کرد؟؟

با سرعت چرخیدم....

▢

نفس و رادوین تو چهارچوب در ایستاده بودن.....

چشماشون از حدقه داشت میزد بیرون....

ای خدا همینو کم داشتیم.....نفسو دیگه کجای دلم بزارم.....

آبروی نداشتمم پیش رادوین رفت.....

با حرص برگشتم سمت فرشاد_همش تقصیر توعه....

فرشاد_میخواستی نیوفتی تو ب*غ*لم....

_تو کرم نمیریختی این اتفاق نمیوفتاد....

نگاه نفس کردم....همزمان با رادوین نگاه هم کردن و دوباره خیره شدن به ما.....

بالاخره رادوین به حرف اومد....

رادوین_جریانه این ب*و*سه چیه؟؟؟؟

فرشاد راه افتاد سمت رادوین....

فرشاد_بیا بریم تا برات بگم.....

رادوینو فرشاد که رفتن نفسمو دادم بیرون.....

نفس_زیادم راخت نباش....رادوین شاید بیخیال فرشاد بشه ولی من بیخیال تو یکی نمیشم.....

_چیه مگه.....به هم محرمیم اصلا....

▢

تانیا

با چیزی که شنیدم....نور امیدی ته دلم روشن شد.....

آراد_دوستت دارم....بعد از کمی مکث گفت_اینو باید میفهمیدی....

لبخند محوی زدم....دوست داشتم از خوشحالی جیغ بکشم.....ولی دلیل این غمگین بودنش چه.....

تا خوبعدیش بگم که دوسش دارم با حرف بعدیش خشک شدم....

آراد_ولی این حسی که به تو دارم در برابر حسی که به روشنک داشتم و دارم هیچه....باید تر میفهمیدی....به من دل نبند....هیچوقت....

بغض تلخی گلومو اذیت میکرد....

این چه اعتراف عاشقانه ای بود؟؟؟

کجایه دنیا اینجوری اعتراف میکنن...

بغضمو با زور قورت دادم....

_توکه انقد روشنکو دوست داری چرا تا حالا باهاش ازدواج نکردی؟؟!!

دوباره سرشو انداخت پایین....

wWw.Roman4u.iR

بعد از مکثی گفت_خودش نخواست....نامزد بودیم که یه روز رادوین زنگ زد و گفت که روشنکو در حال خندیدن یه پسر جوون دیده....میگفت خیلی خوشحال بودن....

▢

نفشو آه مانند بیرون داد....

ادامه داد_به روش نیاوردم.....بیشتر وقتمو در خونشون میگذروندم....هر وقت از خونه درمیومد تعقیبش میکردم....ولی چیز مشکوکی ندیدم....بعدا فهمیدم که متوجه من میشده....انگار دوستاش بهش میگفتن....تا اینکه یه روز اتفاقی تو یه پاساژی که دوستم داخلش مغازه داشت دیدمش....با پسری که کنارش بود برخورد کردم....یکم عقب رفتمو گفتم ببخشید....بعد... مکث کرد....گفتنش براش سخت بود...انگار اون روز جلوی چشماش بود....

ادامه داد_با دیدن روشنک اونم کنار پسره...روشنک دستشوگرفته بود....چشم تو چشم شدیم....

دیگه چیزی نگفت....

نگاهش کردم صورتش جمع شده بود...

هول شدمو دستشو گرفتم...

_چی شده...آراد...

آراد_خوبم....

محکم دستشو کشید...مات به دست خالیم نگاه کردم.....

دوباره اون بغض لعنتی اومد سراغم....

ل*ب*مو آروم گاز گرفتم....

******فکر میکردم اون یه ذره آدمه....رفتو تنها شد دلم یه عالمه....********

با صدای بلند گفتم...دست خودم نبود....خیلی حرصم گرفته بود....

_روشنک که به تو خ*ی*ا*ن*ت کرده....چطور هنوز به یه خائن علاقه مندی.....

با سیلی که بهم زد برق از کلم پرید...

صورتم برگشت به طرف دریا....

دیگه هیچی برام مهم نبود....

گذاشتم که چشمام ببارن...

گونه هام خیس شدن....

******البته تا اونجایی که یادمه هر چی خوردم از این دل سادمه*****

برگشتم سمتش....دستشو مشت کرده بودو فشار میداد...

با صدایی که تهش پشیمونی موج میزد گفت_گریه میکنی....ببخشید...دست خودم نبود...هنوزم روش حساسم....

جلو اومد و هامو تو دستای مردونش گرفت....

آراد_امیدوارم درکم کنی....

تنفر ریختم تو چشمام و نگاهش کردم....

اشکام پشت سر هم میریخت و گونه هامو خیس کرده بود....

با عصبانیت دستاشو پس زدم و دوییدم طرف ویلا....

wWw.Roman4u.iR

*****چقد تنهامتنهام تنهام...چقدسرده بی تو دستام...تورومیخوام میخوام میخوام...پر از اشکه سرده چشمام****

گونه هام خیس خیس بود به در ویلا که رسیدم اشکامو با پشت دستم پاک کردم....

ل*ب*مو گاز گرفتم.....برگشتمو به جایی که آراد قرار داشت نگاه کردم.....آراد...ای کاش توام منو درک میکردی.....

چشممو بستم که باعث ریزش دوباره اشکم شد.....

****تو بیخیالی ولی من عاشقتم هنوز شدیدا*****

▢

کیانا

کنار نفس روی مبل نشسته بودم....

فرشاد و رادوین روبه رومون نشسته بودن.....

از رادوین خجالت میکشیدم برای همین سرمو پایین گرفته بودم....

نفس بلند شد سرپا....

با سرعت سرمو چرخوندم سمتش....

نفس_من برم آب بخورم الان میام....

نفس راه افتاد سمت آشپزخونه...

فرشاد_راستی این آراد اینا چی شدن؟؟

رادوین_سعی نکن بحثو عوض کنی....

لرزش چیزی شروع شد....

با چشم دنبالش گشتم...

گوشی نفس روی میز جلومون بود....انگار کسی باهاش تماس گرفته بود....

همینکه دستمو دراز کردم گوشیشو بردارم رادوین برش داشت....

گرفتش جلوی صورتش....اولش چشماش گشاد شد و خون تو صورتش دوییدد.....

****

نفس

آبمو که خوردم کمی داخل آشپزخونه موندم....نفس عمیقی کشیدمو از آشپزخونه خارج شدم....

همین که از خارج شدم چشمم توی دوجفت چشم سیاه که از عصبانیت قرمز شده بود گره خورد....

وا...چرا اونجور نگام میکنه....

نگاه کیانا کردم که هی چشمو ابروشو مینداخت بالا....

_چی شده؟؟؟؟

همین که اینو گفتم گوشیم صاف خورد تو ستون....

تازه فهمیدم که گوشیم دست رادوین بوده....یهههههه....گوشیییییییم.....

دوییدم سمت ستون.....

با قیافه پریشون نشستم رو زمین....

جنازه گوشیمو برداشتم....

صفش خورد شده بودو دلو رودش ریخته بود بیرون....

یه جیغ فرا بنفش کشیدم.....

_رادوییین دستت خورد شه ببین چه بلایی سر گوشیه خوشگلم آوردی....

wWw.Roman4u.iR

با داد گفت_مهران کیه؟؟؟

با حالت پریشون گفتم_خر بابامه...چه میدونم کیه....

یههههه.....خاک تو سرت کنم مهران که الان زنگ زدی آخه الان وقتش بود....

یه دفه در ویلا باز شد و تانیا با قیافه پریشون وارد شد....

در ویلارو بست و بدون توجه بهمون با سرعت از پله ها بالا رفت.....

▢

تانیا

وارد اتاق شدم و درشو بستم...

همونجا پشت در سر خوردمونشستم روی زمین....

احساس میکردم خورد شدم....

اشکام پشت سر هم گونمو خیس میکردن....

از درون آتیش گرفته بودم....

آخه روشنک کیه که آراد حاضر به فراموش کردنش نیست....

هق هق میکردم....دستمو جلوی دهنم گرفته بودم که صدام بالا تر نره....

""""میباره اشکام رو شهر گونم...تا وقتی زنده ام با تو می مونم"""

با زور از جام بلند شدم....

دستمو به دراور گرفته بودمو هق میزدم....

****

آراد

رفت....همه این کاریی که میکنم به خاطر خودشه....

همونجا رو شنو ماسه ها نشستم....

گوشیمو درآوردمو آهنگی که بعد از اینکه حسمو نسبت به تانیا فهمیدم گوش میکردم پلی کردم.....

"""بات نیستم ناراحتی از اینکه جاش نیستی....خودت بگو پای کسی که دوس نداریش وا میستی....من جات نیستم اما زندگی همینه نامرده منم یه روز یکی یه جایی ول کرده واسه همین بات نیستم.....ارتباطت با قل*ب*م خیلی وقته قطع...."""

باید یه کاری کنم که تانیا بیشتر از این عذاب نکشه....حتی اگه به قیمت جونم تموم شه....

▢

تانیا

یکم که حالم بهتر شد رفتم رو بالکن.....بالاخره واقعیتیه که باید قبولش کنم....

از رو بالکن نگاه دریا کردم.....

با چشمام دنبال آراد گشتم ولی نبود...

حالا که نیست بهتره برم کنار دریا...

دریا بهتر از همه چی آرومم میکنه....

****

آراد

امیدوارم بتونه درک کنه.....

wWw.Roman4u.iR

فقط به خاطر خودش اینکارو میکنم چون اولشه میتونه فراموش کنه.....مطمئنم دختر قوییه....نمیخوام به سرنوشت من دوچار بشه.....

کاغذی از جیب شلوارم درآوردم....

****

تانیا

در اتاقو باز کردم به طرف پله ها دوییدم و با همون سرعت از پله ها پایین رفتم چون حوصله جواب دادن به نفسو کیانا نداشتم....

کیانا_تانیا چته؟؟؟

نفس_نیومده باز میخوای بری کجا....چشمات چرا قرمزه....

با سرعت از در خارج شدمو محکم کوبیدمش به هم....

اینا نمیتونستن درکم کنن...هیچوقت....

دوباره اشکام سرازیر شد....

دوییدمو به ساحل رسیدم....

چشمم به شال گردنش که چند دقیقه پیش دور گردنش بود افتاد....

همون جایی افتاده بود که چند دقیقه پیش بودیم....

دیگه هیچی نمیفهمیدم....

خم شدمو از روی شنو ماسه ها برش داشتم.....

دوباره همون بغض لعنتی....همون اشکای مزاحمو چشمای خیس....

▢

شال گردن آبی نفتیشو گرفتم جلوی بینیم چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم.....

بوی ادکلن تلخش تو دماغم پیچید و این باعث شد شدت جاری شدن اشکام بیشتر بشه....

شال گردنشو بو میکردم هق هقم اوج گرفته بود....

حس خفگی میکردم....

چشمامو که باز کردم چشمم به یه تیکه کاغذ سفید افتاد....

فکر کنم زیر شال گردنه آراد بوده....

شاید مال آراده....

توی این فکرا بودم که چشمم به یه جفت کفش سرمه ای افتاد....این که کفش آراده....اینجا چیکار میکنه.....

چشمام درشت شد....نه نه...خدانکنه اون فکری که الان کردم درست باشه....

سرمو چندبار به چپو راست تکون دادم....

سریع خم شدمو کاغذرو برداشتم....

تاشو باز کردم....

یه پیغام از آراد بود...

با خوندن نوشته داخلش شوکه شدم...

_مطمئن باش به خاطر خودت اینکارو کردم....دنبالم نگردین چون هیچوقت نمیتونین پیدام کنید....خداحافظ.....آراد...

ای خدا سرم داره منفجر میشه....

کفشش...شال گردنش...این نوشته....

نفس نفس میزدم....حس خفگی بهم دست داد.....

wWw.Roman4u.iR

آراد چرا.....چرا اینکارو کردی....ینی واقعا خودتو کشتی.....

داد زدم_نههههههه.....

دوباره اشکام سرازیر شد...

نشستم رو زمین با هق هق گفتم_چرا اینکارو کردی....بهم میگفتی از زندگیت گم میشدم.....

بلند شدم سرپا....شاید هنوز دیر نشده .....باید به رادوینو فرشاد بگم.....

نوشته و کفششو شال گردنشو گرفتم تو دستام.....هنوزم امید داشتم....

▢

نفس

روی مبل روبه روی رادوین نشسته بودم....

جنازه گوشیمم رو میز بود....

رادوین_کیه این مهران....

سرمو گرفته بودم پایین....

صداشو بلند تر کرد_سرتو بیار بالا....

سرمو گرفتم بالا و گفتم_آخه شل مغز اسمشو دیدی که چی سیو کرده بودم....مهران خری به تمام معنا.....از اینجا دیگه با....

پرید وسط حرفمو بلند گفت_میدونم...رابطتون چی بود....

چشمامو بستم....

ل*ب*مو به دندون گرفتم.....

_اصلا به تو چه....تو چرا آمپر چسبوندی برا من....چیه نکنه واست مهمه.....

یه دفه. در ویلا باز شد...

حتما بازم تانیاست....

_تانیا بگو چه مرگته بابا....امشب صد دف از در وارد شدی....هزار دفم خارج....

چشمم به صورت خیسش که افتاد با ترس از جام بلند شدم.....

_چی شده تانی؟؟؟

اشکاش سرازیر شد....

کیانا_تانیا چی شده...بگو...

اشکاشو با دست زد کنار.....

تانیا_آراد....آراد....

فرشاد و رادوین با سرعت چرخیدن طرفش....

رادوین_آراد چی؟؟

راه افتادم سمتش....هنوزم گریه میکرد....انگار دهنش قفل شده بود...هیچی نمیتونست بگه....

چشمم به کفشو یه شال گردن که تو دستش بود افتاد....

شال گردنو از دستش کشیدم....

یه تیکه کاغذ افتاد رو زمین.....

خم شدمو برش داشتم....

تاشو باز کردم....نوشته داخلشو که خوندم چشمام درشت شد.....

برگشتم سمت بچه ها....

رادوین_چی شده؟؟؟

هیچی نمیتونستم بگم....

wWw.Roman4u.iR

رادوین اومدو کاغذو از دستم گرفت....

بعد از خوندن نوشته برگشت طرف فرشاد.....

رادوین_فرشاد بدبخت شدیم...

بلند تر از قبل گفت بریم....

▢

تانیا

رادوینو فرشاد با قیافه گرفته و موهای خیس از آب اوندن بیرون....

آراد باهاشون نبود....با جیغ گفتم_پس آراد کووو

رفتم طرفشون...با مشت میکوبیدم به سینشون.....دیگه هیچی برام مهم نبود....

با گریه گفتم_بازم برین بگردین....مگه دوستتون نیست....

فقط سرشونو ناراحت مینداختن پایین.....

هق زدم....همونجا نشستم رو زمین...

هق میزدمو به خودم لعنت میفرستادم که چرا باعث شدم که بفهمه عاشقشم....آخه چرا اینکارو کرد.....

خودم باید دست به کار میشدم....

از جام بلند شدمو بریده بریده گفتم_خو...دم....میرم...اصلا....

دوییدم تو آب که جیغ نفس و کیانا رفت هوا.....

سعی کردم سرعتمو بیشتر کنم.....

آراد دارم میام نجاتت بدم....بعدش قول میدم از زندگیت برم....برای همیشه.....

نمیدونم چرا یه دفه سرم کیج رفت....سرم تیر کشید.....همه جارو تار میدم....

صدای دوییدن کسی تو آب میومد....

دیگه هیچی نفهمیدم و چشمام بسته شد....

نفرین به تو که نیستی نفرین به غم که هست...نفرین به این دلی که از رفتنت شکست.....نفرین به خاطراتی که تو ذهنمه....نفرین به خونه ای که بی تو جهنمه....نفرین به این کاری که با دلم کردی....من دوستت دارم کاشکی که بر گردی.....***

****

نفس

اشکام پشت سر هم میریخت.....

دلم برای تانیا میسوخت.....از حرکاتش معلوم بود عاشقه....آخه آراد چرا اینکارو کرد....چطور میتونیم فراموشش کنیم.....بالاخره همخونه بودیم باهم برای منو کیاناهم فراموش کردنش سخت بود.....

کیانا از شدت گریه به حق حق افتاده بود.....

تانیا با سرعت وارد آب شد....

از ترس یه جیغ بلند کشیدم....

با کیانا دوییدم دنبالش....

سرعتش کم تر شده بود....

نزدیکش بودیم که یه دفه افتاد تو آب....

بهش رسیدیمو از زیر ب*غ*لش گرفتیم.....

wWw.Roman4u.iR

نگاه صورتش کردم.....چشماش بسته بودو هیچ صدایی ازش در نمیوند.....

با جیغ گفتم_ای خدا.....تانیا چشماتو باز کن.....بدبخت شدیم کیانا.....ای خدا خودت کمکمون کن.....

کیانا هیچی نمیتونست بگه.....

با دستم میکوبیدم به صورتشو با جیغ صداش میزدم.....

فرشاد و رادوین دوییدن طرفمون....

*****نیستی بخوای ببینی بی تو چی میکشم....رفتی که از همیشه دیوونه تر بشم...من موندمو هوای بارونیه خودم....من دعوتم به مهمونیه خودم....******

(((اهنگ نفرین از مازیار فلاحی)))

▢

تانیا

سرم سنگین شده بود....

با احساس سوزش چیزی تو دستم چشمامو باز کردم....

یه خانم نا آشنا با مانتوی سفید بالای سرم ایستاده بود و یه چیزایی یادداشت میکرد....

من کجام....این کیه پس نفسو کیانا کجان.....من چرا اینجام....

سرم تیری کشید...

آخی گفتم و دستمورگذاشتم روش...

خانمه چشمش بهم خورد....لبخند مهربونی زدو گفت_بهوش اومدی عزیزم....الان میگم دوستات بیان خیلی نگرانت بودن....

برگشت و رفت سمت در.....

این چی گفت الان....من بیهوش بودم...چرا....

یکم فکر کردم...با یادآوری اتفاقی که افتاده چشمام پر اشک شد....

اون کفشا...نوشته آراد...شال گردنش....

رفتن رادوینو فرشاد تو آب....خودم رفتم که پیداش کنم و....

در اتاق باز شد....نه من مطمئنم الان پشت سرشون آراد میاد داخل....همه اونا یه خواب بود...نه نه...یه کاب*و*س...یه کاب*و*س وحشتناک....

▢

اول کیانا و فرشاد وارد شدن و پشت سرشون رادوین و نفس....

نفس در اتاقو بست....پس آراد کو...

_نفس...چرا درو میبندی....آراد پشت در میمونه....

نفسو کیانا نگاه هم کردن....

کیانا ل*ب*شو گاز گرفت و سرشو انداخت پایین....

نفس اشکش ریخت روی گونش...سریع با دستش اشکشو پاک کرد....

چشمام پر اشک شد....نکنه...نکنه همه اون اتفاقا افتاده....نه نه من باورم نمیشه....

اشکام سرازیر شد....

نفس اومد طرفم...

نفس_الهی قربون اشکات بشم...چرا گریه میکنی....

میخواستم برگردم و صورتمو بزارم رو بالش که دستم سوخت....تازه متوجه سرم تو دستم شدم....

wWw.Roman4u.iR

دستمو گذاشتم روش....

نفس_تانیا نکن چی کار میکنی...

گوش بهش ندادم و سوزن سرمو از دستم کشیدم....

برام مهم نبود رگم پاره شه یا خون ازم زیاد بره....دیگه هیچی برام مهم نبود....

صورتمو گذاشتم رو بالش و گذاشتم

اشکام بریزن....

هق هقمو تو بالش خفه میکردم....

آخه چرا آراد....چرا...نباید که همچین کاری میکردی....

مطمئن باش از زندگیت میرفتم....

▢

تانیا

پنج ماه از اون اتفاق کذایی گذشته بود....

توی این پنج ماه پامو توی خونه شیرازمون نزاشتم....

چون یاد آراد میوفتادم....توی این پنج ماه هیچ خبری ازش نشد.....

امتحانامون تازه تموم شده بودو من الان خونه خودمون تو تهران بودم....

روی تخت دراز کشیده بودم....

یکم تکون خوردمو تو جام نشستم....

زانو هامو ب*غ*ل کردمو به فکر فرو رفتم.....

اون شب توی بیمارستان بعد از اینکه متوجه لباسای سیاه بچه ها شدم زده بودم به سیم آخر.....

انقدر دادو بیداد کردم که آخرش بهم آرامبخش تزریق کردن.....

با یادآوریش پوزخندی روی ل*ب*م جا خوش کرد....

وقتی فهمیدم سه روز افتادم رو تخت بیمارستان و بیهوش بودم....بیخبر از همه جا....کلی گریه کردم وهق زدم....

که حتی نتونستم جنازه آرادو ببینم....

نفسو کیانا پا به پام گریه میکردن....

توی این پنج ماه نتونستم فراموشش کنم....احساس میکنم بیشتر عاشقش شدم....

ولی باید قبول کنم ما قسمت هم نبودیم.....

وقتی فهمیدم کیانا و فرشاد اعتراف کردن که عاشقن کلی گریه کردم و از ته دلم براشون آرزوی خوشبختی کردم....

در اتاقم باز شد...به خودم که اومدم گونه هام خیس بود....اَهه...دوباره این اشکای مزاحم.....

سرمو انداختم پایین و با پشت دستم اشکامو پس زدم....

نفس بود....از بوی ادکلنش فهمیدم....

دستشو انداخت پشت گردنم....

نفس_خب تانیا خانم شنیدم که....

صدای کیانا اومد....پس دوتاشون اومدن....

سرمو گرفتم بالا.....

نفس میخندید با دیدن چشمای پف کردم خنده از رو ل*ب*ش محو شد....

نفس_بازم که گریه کردی....

کیانا_غلط کرده....پاشو امروز کلی کار داریم.....

wWw.Roman4u.iR

نفس_وای آره....من که خیلی هیجان دارم.....

کیانا_وای عکسشو دیدی...خدایی خیلی خوشگله....

نفس_هیز بازی دربیاری به فرشاد میگم.....

کیانا_هیز خودتی....دارم واقعیتو میگم.....

_چه خبر شده....

نفس_وای تو یه همچین پسر عمه جیگری داشتی رو نکردی....

کیانا_نفس خانم به رادوین میگم ها....

نفس_برو بگو به درک....

کیانا_مثل اوندفه گوشیتو خورد میکنه ها.....

نفس_بکنه...مثل همون دفه هم یه گوشی مثل همون گوشیه برام میخره....

_بسه بابا بگید جریان چیه؟؟؟

▢

نفس_وای تانیا امروز کلی کار داریم....

کیانا_آره پاشو آماده شو بریم لباس بخریم....

با کلافگی گفتم_میشه بگین چی شده....عروسیه کیاناعه...

کیانا_نه بابا...حالا کو تا عروسیه من.....

نفس_ذوق مرگ شدی نه؟؟؟این تانیام یکی پیدا شد بگیرش....کیانام که خیلی وقته پیدا شده.....فقط منه بدبخت موندم....

چی میگه این...

_قشنگ بگین چی شده....

نفس_هیچی دیگه شوهر عمت زنگ زده به بابات که فردا شب بیان خاستگاری....

اشک تو چشمام حلقه بست....

نفس_چیه....چرا آبغوره گرفتی از خداتم باشه....پسر به اون خوشگلی...خوشتیپی...تازه پولدارم هست....من بودم با کله قبول میکردم....اصلا خودم میرفتم خاستگاریش....

اشکام ریخت.....

کیانا_ینی خاک تو سرت....مگه میخوای بچه خر کنی....

اشکم پشت سر هم میریخت دیگه به حرفاشون گوش نمیدادم....

چطور با کسی ازدواج کنم که هیچ حسی بهش ندارم.....هم برای پرهام بده هم برای خودم....چون دیگه نمیتونم عاشق کسی بشم....

به هیچ عنوان نمیزارم پاشونو تو خونمون بزارن....حتی دیگه به حدی رسیدم که خودمو بکشم....از این روزها و اشکای مداومم راحت شم....

اما میخوام مثل آراد خومو بکشم...توی دریایی که آرادو ازم گرفت.....همونجا....

نفس_خب عروس خانم پاشو که کلی کار داریم....بریم لباس بخریم واسه فردا شب....تازه مامانتم گفت چون تو خواهر نداری منو کیانام فردا شب تو خاستگاری باشیم....

_هیچ اتفاقی نمیوفته چون من نمیخوام ازدواج کنم.....

کیانا_ناز نکن دیگه....پاشو...

_کاملا جدیم....من عمرا ازدواج کنم....

wWw.Roman4u.iR

نفس_ای بابا....بگیم خودش بیاد نازتو بکشه....

_نفس من اصلا شوخی ندارم....

کیانا_باشه....یکم فکر کن...توکه نباید تا آخر عمرت به خاطر یه فردی که مرده و دوستم نداشته.....این همه ام عذاب کشیدی خودتو بسوزونی....تانیا اینو تو مغزت فرو کن که آرادی وجود نداره....باید فراموشش کنی....یه زندگیه جدید و باید شروع کنی.....

اشکام با شدت بیشتری ریختن...آخه خورد شدن از این بیشتر....آرادی وجود نداره باید فراموشش کنی....

این جمله مثل پتک تو سرم میخورد....

▢

نفس

دلم خیلی براش میسوخت....

به کیانا اشاره کردم که بریم....

باید تو حال خودش باشه تا با خودش خلوت کنه....شاید سر عقل اومد...

از اتاقش که خارج شدیم شقایق جون(مامان تانیا) اومد جلومون....

شقایق جون آروم گفت_چی شد....چی گفت؟؟؟

کیانا سرشو با افسوس تکون دادو انداخت پایین....

_فعلا گذاشتیم خودش فکر کنه....به حرف ما که گوش نکرد....

شقایق جون نا امید گفت_میدونستم....انگار این دختر میخواد تا آخر عمرش ور دل من بمونه....

سرمو انداختم پایین.....

شقایق جون دست منو کیانا رو گرفت....کشیدمون تا از در اتاق تانیا فاصله بگیریم....

صداشو آروم کردو گفت_میدونین تانیا چه اتفاقی واسش افتاده....از وقتی که برگشته به زور از اتاق میکشونمش بیرون....چشماشم همیشه پف کرده....

چی باید میگفتم....چطوری باید میگفتم....بغض گلومو گرفت....دلم برای تانیا سوخت....روزایه بدیو میگذرونه.....چی بگم به مادرش...دلم برای شقایق جونم میسوخت اگه بفهمه چه اتفاقی افتاده.....

کیانا نجاتم داد هر چند که دروغ گفت_نمیدونم....به ما که چیزی نگفته....

شقایق جون_آها...باشه....ممنون که اومدین....

_امیدوارم اومدنمون فایده ای داشته باشه و جواب بده....

▢

تانیا

صبح با حس سر درد شدید از خواب بیدار شدم.....

پتو رو کنار زدم و از تخت پایین رفتم...

در اتاقمو باز کردم....

وارد آشپزخونه شدم که قرص سردرد بخورم....

مامانم جلوی گاز آشپزی میکرد....

مگه ساعت چنده....

در یخچالو باز کردمو بطریه آبو درآوردم....

مامانم برگشت سمتم....

مامان_به به....بالاخره چهرتو دیدیم.....ظهرت بخیر عزیزم....

wWw.Roman4u.iR

تصمیممو دیشب گرفته بودم....کلی به حرفای کیانا فکر کردم....

قرصو از جاش درآوردمو گذاشتم تو دهنم....بطریو گذاشتم رو ل*ب*م و قرصو قورت دادم....

مامان_ای تانیا....شکم خالی قرص نخور....

_چیزی نمیشه مامان گلم....

و یه لبخند الکی....

اومد سمتم دستمو گرفت و هدایتم کرد سمت میز غذا خوری...

صندلیو کشید کنار و اشاره کرد که بشینم.....

از در یخچال مربا درآورد و اومد کنارم نشست.....

لقمه میگرفتو میزاشت دهنم....

با لبخند به چهره زیباش نگاه میکردم.....

توی چشمام اشک حلقه بست....

لقمه بعدو با لبخند گرفت طرفم....

بغضمو قورت دادم.....باید بهش بگم.....

_بسه مامان جان....

خواست اعتراض کنه سریع گفتم

_عمه اینا امشب میان؟؟

تعجب کرد.....حق داره....

مامان_نه....براچی

_مگه نمیخوان بیان خاستگاریم؟؟

مامان_خودت گفتی نیان....

_خب....اونموقع بدون فکر یه جوابی دادم....دیشب کلی بهش فکر کردم...میخوام ازدواج کنم....

با تعجب نگاهم کردو گفت_تانیا....خودتی؟؟؟

مصنویی خندیدم.....

_آره....پس کیه؟؟؟تازه امروز بعدازظهر با نفسو کیانا میخوایم بریم خرید....

مامان بعد از اینکه خودشو پیدا کرد لبخندی بهم زد....با ذوق از روی صندلی بلند شد....

مامان_پس من برم به عمت بگم....

_ولی مامان جونم.....

نه فعلا موقش نیست....

مامان متوقف شد...مامان_ولی و اما اگر نداره دیگه....عروس خانم....

با شنیدن عروس خانم بغض کردم...

ای کاش میتونستم عروس آراد باشم....

سرم تیر کشید....چشمامو چند بار تکون دادم.....یه قطره اشک سمج روی گونم افتاد....

▢

نفس

توی مجلس خاستگاری نشسته بودیم....

وای من خیلی استرس داشتم....

کیانا زد به بازوم....

wWw.Roman4u.iR

_ای کیانا چته؟؟؟

کیانا_من استرس گرفتم....

_مگه اومدن خاستگاریه تو....

اینو یکی باید به خودم میگفت....

تانیا از اتاقش دراومد....

همه چشما رفت سمتش....

ای وای چه ناز شده...دوست منه دیگه....ولی کیانا چه خوب آرایشش کرده....اصلا خبری از پف چشماش نیست....

نگاه پرهام کردم....با لذت به تانیا چشم دوخته بود....

ینی دوس داشتم چنگ بندازم اون چشماشو از حدقه دربیارم....

(باووو....میخوان باهم ازدواج کنن دیگه....چه الان نگاهش کنن چه بعدا....چه فرقی داره...) راست میگیا....

چه دوست سر به زیری دارم....تا اومدو نشست کنار منو کیانا سرش پایین بود....

یه کت سرمه ای یه شلوار جذب مشکی پوشیده بود....روسریه سرمه ایشم با مدل قشنگی بسته بود.....

عمش با ذوق گفت_چه عروس خوشگلی....

تو حلقت گیر کنه....ای چرا من امشب اینجور شدم....فکر کنم از هیجان زیاده.....

بعد از کلی بحث مزخرف و حال بهم زن که هیچ ربطی به خاستگاری نداشت بالاخره گفتن عروس داماد برن زر بزنن....ای ببخشید حرف بزنن....حوصلم سر رفت انقد چرتو پرت شنیدم....

▢

تانیا

کنار نفس نشسته بودم....چند دقیقه یکبار در گوشم غر میزد....زیاد بهش توجه نمیکردم....

کلا به هیچکی توجه نمیکردم....

اصلا حرفاشون برام مهم نبود....

تو فکر خودم بودم که نفس با آرنجش محکم زد تو کمرم....

با اخم برگشتم طرفش....

_چته....باو...سوراخ شدم...

نفس لبخند زدو چشمو ابرو انداخت بالا....

خواستم چیزی بگم که صدای عمه اومد.....

با لبخند برگشتم سمتش....

عمه_عروس گلم....برین با پدرام حرفاتونو بزنید.....

بابا_تانیا پرهام راهنمایی کن....

خودش بلده اتاقمو دیگه چرا من راهنمایش کنم....

از روی مبل بلند شدم....بدون توجه به پرهام به طرف اتاقم راه افتادم.....

حوصله هیچ کسو هیچ چیزو نداشتم.....

نشستم روی تختم.....پرهام وارد اتاق شد و درو بست....

wWw.Roman4u.iR

نشست کنارم....

پرهام_اول تو بگو....

هع....فکر کردی الان میگم چه غذایی رو بیشتر دوست داری....نه از این چیزا نیست.....

بدون مقدمه گفتم_من فقط یه شرط دارم.....

دستشو آورد جلو گذاشت رو دستم...

از این همه نزدیکی اونم با پرهام بدم میومد....برای همین دستمو کشیدم....

پرهام یکه خورده نگاهم کرد....

بدون توجه به چهرش گفتم_شرطمم اینه که عروسیم تو تهران نباشه....

پرهام با تعجب گفت_پس کجا باشه؟؟؟

_رامسر....

خندیدو گفت_عع...پس از این عروسی های رویایی دلت میخواد....

_جدی گفتمو هیچ شوخی ندارم...

پدرام_ باشه....من مشکلی ندارم دختر دایی....

دختر دایی رو یه جوری گفت....

نگاهش کردم.....

_حالا تو....

پرهام_اول اینکه....کسی تو زندگیت هست؟؟

کل تنم یخ بست...

لبخند مصنوعی زدم_معلومه که نه...

لبخند زد.....پرهام_خب....

دیگه به حرفاش گوش ندادم....برام مهم نبود چی میگه....

پرهام_تانیا گوش میدی؟؟؟

دست پاچه برگشتم سمتشو لبخند زدم_آ...آره...

لبخند زد_خب من دیگه حرفی ندارم...

_پس بریم؟؟

پرهام_آره....

راه افتادم سمت در که گفت_جوابت؟؟؟

بدون معطلی گفتم_مثبته....

برنگشتم عکس العملشو ببینم.....

پسره هف خط....من که میدونم با نقشه اومده جلو....میدونستم که عاشقم نیست...میدونستم.....برای همین این فکر زد به سرم که پیشنهادشو قبول کنم....

▢

نفس

از اتاق که اومدن بیرون عمه تانیا گفت-چی شد؟؟؟

تانیا سرشو انداخت پایین....

پرهام زیر چشمی نگاه تانیا کرد...

سرشو آورد بالا و گفت-جوابم....مثبته....

شوهر عمش-پس مبارکه....

صدای دستامون بلند شد...

wWw.Roman4u.iR

****

کیانا

بعد از توافق سر مهریه و چیزایه دیگه که به منو نفس ربطی نداشت رفتن.....

همینکه مطمئن شدم رفتن تانیارو کشیدم تو اتاقش.....

در اتاق باز شد نفس پر سرو صدا وارد شد...

نفس - خب...چی میگین به هم تنها...

ـــ هیچی...الان میخواستم بگم که تو وارد شدی....

تانیا-بگو...

نفس-آهاااا...یه کلمه هم از عروس خانم شنیدیم...

-نفس...مسخره بازی درنیار....

نفس-باشههههه.....ولی منم یه چیزی هست که دوست دارم زود تر بدونم....

-اول من سوالمو میپرسما....

نفس-باشه بابا...حالا بیا بزنم...

-میگم تانیا....اونموقع که اومدین تو اتاق تنهایی....چیکار کردین؟؟

تانیا-مگه باید کاری کنیم....حرف زدیم....

-خب چی گفتین....

تانیا-به حرفای اون گوش ندادم....

نفس-گوش ندادی...چرا؟

تانیا-بسه دیگه....برای چی میپرسین

دیدم داره قاطی میکنه برای همینوگفتم....

-خب آخرین سوالمم اینه که تو چی گفتی؟؟

تانیا-من فقط شرطمو گفتم...

نفس-چه شرطی؟؟؟

تانیا-اینکه عروسیم تو رامسر برگذار بشه....

نفس- آها....منم سوالم همین بود...که چرا این شرطو گذاشتی و گفتی عروسیت یک ماه دیگه تو رامسر باشه....

تانیا-خب...خب...دوست دارم زود تر ازدواج کنم و عروسیه رویایی داشته باشم.....

لبخندی زد که بیشتر به پوزخند شبیه بود....ادامه داد-خب من همین یکبار عروس میشم مگه نه...پس باید شب رویایی بسازم.....

نفس-آره موافقم....واییییی کلی کار داریم....من لباس نخریدم هنوز....هوووف...

-خب حالا یک ماه وقت داریم...

▢

تانیا

یکماه گذشت....هیچ حسی نداشتم....

دیروز با پرهامو نفسو کیانا اومدیم رامسر....

لباس و همه چیو از تهران خریده بودیم....الان من زیر دست آرایشگر بودم....

نفس و کیانام همینطور....

wWw.Roman4u.iR

دیگه اشک به چشمام نمیومد....

تنها چیزی که نگرانم میکرد مامان بود.....وقتی یادش میوفتادم سعی میکردم فکرمو به سمت چیزای دیگه ببرم....شاید خودخواه شدم...نمیدونم.....ولی من تصمیم خودمو گرفتم....

با صدای آرایشگر به خودم اومدم...

-خب عروس خانم خوشگل....پاشو خودتو ببین....

موهامو درست کرده بود....هیچی واسم مهم نبود....منی که هر آرایشگاهی میرفتم خودم میگفتم چطوری درستم کنن حالا خودمو

سپردم به آرایشگر....

▢

تا خواستم بلند شمو تو آینه به خودم نگاه کنم نفس بلند گفت-تانیا بگیر بشین سر جات اول خودم میخوام نگاهت کنم....

هوووف....این دیگه چی میگه این وسط.....

نفس به زور آرایشگرو پس زد و اومد طرفم.....

نمیدونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت.....چند ساعت دیگه فقط چند ساعت دیگه مونده که راحت شم....

نفس-الهیییی قوربونت برم....چه ناز شدی....تانیا واقعا خودتی....من که دلم قیلی ویلی میره دیگه خدا به داد پرهام برسه.....

لبخند مصنوعی زدم-جدی....ینی اتقد خوشگل شدم....

کیانام به زور اومد اینور.....

کیانا نمیدونست چی بگه....

کیانا-ینی یه چی خوشگل تر از خوشگل.....

-خب دیگه بسه....چشمم میزنید....بزارین خودمو ببینم....

آرایشگره که ذوق مرگ نگاهم میکرد....باع این چه مرگشه....

بلند شدم سرپا....

لباسم خیلی ساده و شیک بود....

با اون کفشای پاشنه بلند قدم کشیده تر دیده میشد....

نگاهم به صورتم افتاد....الان باید بگم وای چه خوشگل شدم؟؟یا بگم دست آرایشگر درد نکنه چی ساخته؟؟؟

نه....چون این زیبایی رو تعداد کمی میبینن برای آخرین بار.....

بغض کردم....ولی نباید بشکنه....نه...

زنگ آرایشگاه به صدا دراومد...

آرایشگره-فکر کنم داماد باشه.....

نفس اومد طرفم....

نفس-تانی اصلا استرس نداشته باشیا....

هه....استرس....تازه میخوام ازش راحت شم....

کیانا-عع...تانیا بیا فیلمبرداره اومد....

▢

تانیا

توی ماشین کناره پرهام نشسته بودم....

سرمو انداخته بودم پایین....

چی میشد به جای پرهام....آراد کنارم نشسته بود....

wWw.Roman4u.iR

بغض گلومو گرفت....به زور قورتش دادم....

پرهام-تانیا...

سرمو بلند کردمو لبخند مصنوعی زدم...

-بله

پرهام_چقد خوشگل شدی....

چی میشد اگه آراد این جمله رو بهم میگفت....

برای اینکه تو ذوقش نزنم گفتم_خوشگل بودم....

پرهام_بر منکرش لعنت....

الان وقتشه....

لبخند زدمو گفتم_پرهام....خب....میشه فیلمبرارو بپیچونی؟

پرهام تعجب زده گفت_که چی بشه؟؟

سعی کردم لحنم هیجان زده باشه...

_وای....هم یکم بخندیم....هم بستنی بخوریم....بعدا برای بچمون تعریف میکنیم میخندیم....یه خاطره باحال میشه....

پرهام پوزخند پنهانی زد که از چشمام دور نموند....میدونم چه فکر پلیدی تو کله پوکته پرهام خان.....میدونم....

خندید و گفت_آره جالب میشه....بریم....

سرعت ماشینو زیاد کرد....

چند مین بعد گفت_پیچوندمشون...

با هیجان گفتم_ایول بهت....الان بریم دنبال یه بستنیه خوب....

پرهام_اینجا مغازه هست....

ماشینو پارک کردو پیاده شد...

ساعت هفت غروب بود....

با چشم دنبالش میکردم همین که وارد مغازه شد نشستم پشت فرمون و ماشینو روشن کردم....

▢

تانیا

پشت فرمون نشستمو ماشینو روشن کردم....

پامو روی گاز گذاشتم.....از تو آینه عقبو نگاه کردم...

پرهام میدوییید دنبال ماشین....

توجهی بهش نکردم چون بهم نمیرسید....

پامو بیشتر رو گاز فشار دادم....

پیچیدم تو خیابونی که ویلامون اونجا بود...

با یادآوری اون روزا اشک تو چشمم حلقه زد...

دوباره بغض گلومو گرفت....

ایندفه قورتش ندادم....دیگه آخرین باره این خیابونو میبینم.....

نزدیک ویلا بودم.....وقتی بهش رسیدم سرعتمو کم کردمو به ویلا چشم دوختم....

تمام اون لحظه ها مثل ویدیو از جلو چشمم رد شد....

اون موقع که وارد ویلا شدیم....انتخاب اتاق....روزی که آرادو داخل آخرین اتاق با چهره عصبانی دیدم....

wWw.Roman4u.iR

اون موقع که تازه از تهران برگشتیم آراد حالش بد بود....

با صدای بوق ماشینی به خودم اومدم....

ماشینو روشن کردم و راه افتادم....

بغض بدی گلومو گرفته بود....فعلا وقت گریه نبود...

با سرعت رفتم سمت دریا.....به ساحل که رسیدم از ماشین پیاده شدم....

باد میومد....با سرعت دوییدم طرف دریا...

همون جا و همون قسمتی که آخرین بار آرادو دیدم...

همونجا....ایستادم....

به اطرافم نگاه کردم....هیچکس نبود....

#nadia

کسی نبود....بند شنلمو باز کردم....از رو سرم انداختمش....

لباسم دکلته بود....دیگه هیچی واسم مهم نبود....

به چشمام اجازه باریدن دادم....

توری که به موهام وصل بودو کندمو انداختم رو زمین....

مدل موهام به هم خورد....موهام کشیده شد...اصلا دردشو متوجه نشدم.....درد قل*ب*م بیشتر از این دردا بود...

دستمو گذاشتم رو دهنمو چشمامو روی هم فشار میدادم....

اشکام پشت سر هم میریخت رو گونم....

سرمو گرفتم بالا و چشمامو باز کردم....

دیگه باید تمومش کنم....

شاید خودخواه شدم....نه....دیگه نمیتونم تحمل کنم....

لباسمو کمی گرفتم بالاو در حالی که هق هقم اوج گرفته بود به سمت دریا راه افتادم....کفشامو از پام درآوردم...

دوییدم تو آب....

دیگه داره تموم میشه...

همه چی...دارم راحت میشم....آراد...دارم میام پیشت...امیدوارم دیگه پسم نزنی...دیگه روشنکی در کار نیست که به خاطرش پسم بزنی....

با صدایه آشنایی که شنیدم گریم شدت گرفت....

_تانیاااا

سرعتمو کم تر کردم که دستای مردونش که دورم حلقه شد هق هقم ایستاد...

تعجب زده بودم....ینی...ینی این صدا صدایه آراد بود...

این دستا...به دستش نگاه کردم....

#nadia

▢

نفس

رسیدیم در باغ....

امشب کلی قر میدم....نا سلامتی عروسیه دوست صمیمیمه....

کیانا از ماشین پیاده شد...

کیانا_وای نفس....کلی استرس دارم....

_براچی؟؟

کیانا_اون پروژه...

_کدوم پروژه؟؟

wWw.Roman4u.iR

کیانا_پروژه شوهر یابی....

_خاک تو سرت حالا من یه شوخی کردم....زیاد جدیش نگیر....

زدیم زیر خنده...

کیانا_اصلا تکلیف من روشنه برای تو نگرانم....

_بمیر...

درحالی که بحث میکردیم وارد باغ شدیم....

هر چی با چشم دنبال عروس داماد گشتم ندیدمشون....

_کیانا تو تانیا و پرهامو دیدی؟؟؟

جوابی نشنیدم....

مجدد گفتم_کیانا با توام...

بازم سکوت....برگشتم سمتش....

به جایی چشم دوخته بودو هی لبخند ژکوند میزد....

رد نگاهشو دنبال کردم....به به....پس بگو چرا لال شده....با فرشاد چشم تو چشم شده....

آخه این لبخندای ژکوندشونو کجایه دلم بزارم.....

با آرنجم جوری کوبیدم تو کمر کیانا که اگه به زن حامله میزدم بچش الان تو شلوارش بود.....

کیانا_اوی چته نفس....

_آبروت رفت....دیگه همه تا ته رابطه تو با فرشاد رفتن....

کیانا چشماشو ریز کردو گفت_بسوزه دل بعضیا....

دوباره داره دست میزاره رو نقطه ضعف من.....

_برو بابا...من دلمم بخواد بسوزه برای تو میسوزه....

کیانا_بعضیا که تو نیستی....تویی....من اون بعضیا رو گفتم که یه نفرو به اسم رادوین دوست دارن ولی نمیدونم چرا.....

پریدم وسط حرفشو گفتم_کیانا ینی یک ثانیه دیگه اینجا وایسی کل موهاتو میکنم....

کیانا_غلط میکنی....وبه اون بعضیام بگو....

_کیانا میکشمت....

دوییدم طرف اتاق....

دوییدم دنبالش....بالاخره تو اتاق دستم بهش میرسه....

رسیدیم به اتاق....بیخیالش شدیم...

مانتوی سفیدمو درآوردم....

جلوی آینه خودمو نگاه میکردم...

لباس دکلته آبی نفتی تنم بود که زیبایی خاصی به پوست سفیدو موهای طلاییم میداد....

▢

تانیا

همونجا ایستاده بودم....

نمیدونستم باید چیکار کنم....

حلقه دستش سفت تر شد...

دست آراده که دورم پیچیده...

wWw.Roman4u.iR

باورم نمیشه....

این چطور ممکنه مگه آراد نمرده بود....

سرشو پایین تر آورد و گذاشت رو شونم....

با زمزمه ای که زیر گوشم کرد شوکه شدم....

_دلم برات تنگ شده بود....

چهرشو ندیده بودم.....برای همین با تقلا دستشو از دورم جدا کردم.....

با بغض برگشتم طرفش....

نه خودش بود....واقعا خودش بود....

از چشماش غم میبارید....

اشکام ریخت.....همونجا نشستم تو آب.....

با صدای بلند زار میزدم....نگاه آسمون کردم....

این یه خواب نیست....

آراد دستشو گرفت جلوم....

آراد_بلند شو....

دستمو گذاشتم تو دستشو بلند شدم....

با گریه گفتم_دارم خواب میبینم...

آراد_نه تو بیداری....

_نه....تو خودتو کشتی....چطور ممکنه....

آراد_نه همش الکی بود....همش صحنه سازی بود....میخواستم هم خودم فراموشت کنم هم تو منو فراموش کنی.....ولی هر دومون بیشتر از قبل به هم علاقه مند شدیم...

با مشت به سینش کوبیدم....

_خیلی نامردی....خیلی

گریه میکردم....

مشتای ظریفمو تو دستاش گرفت....

با یه حرکت کشیدم تو ب*غ*لش...

▢

تانیا

نمیدونستم از خوشحالی بخندم یا گریه کنم....

میدونستم چه بلایی سر آرایشم اومده....

چون خیلی گریه کردم....

خوبه آراد نمیترسه....بعد از این همه مدت این ریختی ببینم.....

سرمو از روی سینش برداشتم....

قسمت که سر من قرار داشت خیس شده بود....

دستمو لرزون گذاشتم روش...

جای اشکای من بود....

متوجه طپش قل*ب*ش شدم....

نگاهش کردم....قلب خودمم وضعیتش از این بهتر نبود....

با لبخند به هم چشم دوخته بودیم....

wWw.Roman4u.iR

انگار میخواستیم دلتنگیامون رو با نگاه کردن همدیگه جبران کنیم....

بالاخره آراد به حرف اومد...سرشو انداخت زیر....خیلی آروم...

اراد_میخواستی ازدواج کنی....امشب عروسیته....این لباسا....ینی دیر اومدم....

لبخند از رو ل*ب*م پریدو به قهقه تبدیل شد....

خیلی وقت بود اینجوری و از ته دلم نخندیدم....

کمی جلوی خندمو گرفتم....بهش نگاه کردم...

با تعجب نگاهم میکرد....

_چیه؟؟؟

اراد_چرا میخندی؟

_به نظرت الان عروسی برگذار میشه....با این وضع من...به لباس عروس خیسم اشاره کردم...

ادامه دادم_آرایش ریخته صورتم....

آراد انگار چیزی یادش افتاده دستمو گرفتو کشید سمت ساحل....

_آخ...آراد...چی شده....من نمیتونم لباسمو جمع کنم....

از حرکت ایستاد....برگشت طرفمو شونه های ل*خ*تمو گرفت تو دستش...

آراد_نمیتونی؟؟

سرمو به معنیه نه تکون دادم....

آراد_اصلا حواسم به لباست نبود...الان یکی بیاد ببینت...وای...

بعد با یه حرکت روی دستاش بلندم کرد....

_هی دیوونه....اینجوری که بدتره...

آراد_حرف نباشه...الان بریم تو ماشین...

_تو ماشین چی؟

آراد_هیس..

سرم رو دست عضلانیش قرار داشت...

با لذت به صورتش نگاه کردم....

این مرد که سهم من نیست...فقط خوشحالم از اینکه زنده اس...

بغض کردم....

همونجوری که قبلا قول دادم از زندگیش میرم....

اشکام ریخت....رد نگاهمو عوض کردم....

اصلا واکنش مامان اینا برام مهم نیست....به همشونم میگم که پرهام منو فقط به خاطر پول میخواد....

آراد_رسیدیم....فکر کنم جات خوبه نه....

بدون حرف از ب*غ*لش دراومدم....

_خب الان بریم کجا؟

متوجه لحن سردم شد....

آراد_چرا یهو تغییر کردی؟؟

_نه تعییر چی....

یه تای ابروشو انداخت بالا....ینی خر خودتی.....

آراد_باشه....بریم ویلای رادوین ماشینمو دربیارم توام یه لباس خوب بپوش بریم بیرون.....

wWw.Roman4u.iR

این آخرین شبیه که با همیم پس باید خوب رفتار کنم....

_خب من لباس ندارم....

آراد_میخرم برات...

▢

تانیا

بعد از اینکه لباسامو عوض کردم به سمت یکی از بهترین رستوران های رامسر راه افتادیم....

کلا عروسیرو فراموش کردم...

دیگه برام مهم نبود چه اتفاقی میوفته فقط همین امشبه....دیگه تموم میشه....

با صدای آراد به خودم اومدم....

به سمتش چرخیدمو لبخند زدم....

ابروشو انداخت بالا و به بیرون اشاره کرد....

آراد_اینجا چطوره؟؟

به جایی که اشاره کرد نگاه کردم...

یه رستوران شیک و خلوت بود....برام فرقی نداره چه رستورانی باشه....هر جا باشه ولی کنار آراد باشم...

لبخند زدم....

_عالیه...بریم...

از ماشین پیاده شدیم....

بعد از اینکه ماشینو قفل کرد کنارم ایستاد....دستمو گرفت....نگاهم کرد....چشمک زد....خندیدم....

شاید امشب بهترین شب عمرم باشه....

وارد رستوران شدیم....

یه میز که گوشه ترین قسمت رستوران قرار داشت انتخاب کردم....

دوست داشتم تنها باشیم....هیچکس کنارمون نباشه...هیچکس...

صندلی و کشید و اشاره کرد که بشینم....

بعد از سفارش غذا به حرف اومد...

آراد_با کی میخواستی ازدواج کنی...

_با پسر عمم...

آراد_واقعا ازدواج میکردی؟؟من فکر میکردم عاشقم شدی....انجوری که تو گریه میکردی و بیهوش میشدی...

لبخند محوی رو ل*ب*ش نشست....

_نه خیر....اصلا تو از کجا میدونی...نکنه خوشت میومد اذیت بشم....

یه لحظه خون تو صورتش دوییید...

آراد_نه من اون کارو به خاطر هر دوتامون کردم...

با حالت مسخره گفتم_هه هه....آره...چقدم که برای هر دوتامون فاییده داشت....

آراد_من نمیدونستم چه اتفاقی میوفته....اون لحظه فقط....

غذامونو آوردن....

آراد لبخند زد_بخور....

جواب لبخندشو دادم....

تو مدتی که غذا میخوردم سنگینی نگاهشو حس میکردم....

wWw.Roman4u.iR

غذامون که تموم شد به آراد نگاه کردم....

لبخند مهربونی بهم زد...با لبخند چشمامو آروم بازو بسته کردم....

ای کاش بهش بگم فرشاد و کیانا قراره باهم ازدواج کنن....

_آراد؟؟

_ _جان...

غرق لذت شدم....

_خب....فرشاد و کیانا....

پرید وسط حرفم....

آراد_میدونم....

چشمام از تعجب درشت شد.... میدونست؟؟...

_میدونی؟؟

آراد_آره....

_چطوری؟؟

آراد_رادوینو فرشاد....من با اونا هماهنگ کردم....همه چیو براشون گفتم....

_پس اونا میدونستن....نفس و کیانا چی؟؟

آراد_نه...بیخیال اونا...دیگه گذشته....بیا درباره خودمون حرف بزنیم....

الان بهترین وقت بود که بحث روشنکو وسط بکشم....

_آره....میشه یه چیزی بپرسم....

اراد_شما هر چی دلت میخواد بپرس....

_قول میدی ناراحت نشی؟؟

آرادلبخند آرامش بخشی زد_قول میدم....

نفسمو از بینی بیرون دادم....

_با روشنک به کجا رسیدی....

لبخند زد_دیگه هیچ حسی بهش ندارم.....اصلا برام مهم نیست چی شده و چی میخواد بشه....عشقی که به روشنک داشتم عشق واقعی نبود....فقط یه تلقین بود....بعد از کمی مکث گفت_عشق واقعی رو با دختر دیگه ای تجربه کردم.....

سرمو انداختم پایین و با گوشه شالم بازی کردم.....

باصدای خفه ای گفتم_اون دختر کیه؟؟

سرمو گرفتم بالا....

لبخند دندون نمایی زد.....

چشماشو مهربون کرد و آروم گفت_تویی.....

بغض کردم....باورم نمیشد....آراد....اونی که راحت پسم زد؟؟

لبخند زدم....از روی صندلیش بلند شد....

خم شد رو میز....دوطرف صورتمو توی دستاش گرفت...چشماشو بست. و ل*ب*شو گذاشت روی پیشونیم....

چشمامو بستم و این باعث شد که اشکام بریزن....اشکام از روی خوشحالی بود...

یه ب*و*سه طولانی و لذت بخش شد مقدمه یک زندگیه جدید....

ازم فاصله گرفت....

شمامو باز کردم....

wWw.Roman4u.iR

دستامو آورد بالا و گرفت توی دستای قوی و مردونش.....

دسته منه توی دستاتو سهم منه همه دنیاتو....جونه منی میمونم باتو...هرشب تو خواب منی رویاتو...بگو به خود من حرفاتو...میدونی نمیگیرن جاتو....فقط با تو عشقم...میتونم اروم شم...بازم مثل هر شب بیا تو آغوشم.....رو هر کی بجز تو چشامو میبندم....تو رو میبینم تو آیندم*

▢

نفس

یک ماه گذشت از اون موقعی که عروس خانم شب عروسیش غیب شد.....

داخل آرایشگاه نشسته بودم رو صندلی....

نگاه تانیا که کنارم نشسته بود کردم....

با لذت نگاه صفحه گوشیش میکرد...

گوشیشو از دستش کشیدمو گفتم

_بده منم نگاه کنم....

تانیا_عع...نفس بی مزه نشو دیگه....

بهش توجهی نکردم و صفحه گوشیشو نگاه کردم....

به به...

برگشتم سمتش....

_ینی خاک بر سرت تانیا...

تانیا_وا...برا چی....

_یکم حیا داشته باش...ینی چی عکس آرادو نگاه میکنی هی لبخند میزنی....جلو خودش از این کارا کنی که دوباره ول میکنه میره...

تانیا_اصلا به تو چه...هر چی باشه از تو بهترم....

پریدم وسط حرفش....

_به خدا بخوای درباره رادوین حرف بزنی مدل موهاتو به هم میریزم....صدبار گفتم الانم میگم....من که نباید به رادوین اعتراف کنم اون باید پیش قدم شه...فکر کن برم بهش بگم رادوین من دوست دارم...عشقم....اونم بگه تو بیخود میکنی....عمرا یه همچین خریتی کنم....

تانیا_نفس حیف که نمیتونم زیاد تکون بخورم مدل موهام خراب میشه وگرنه میکشتمت....

با دیدن کیانا و توی اون لباس و با اون آرایش زیبا و شیک و موهاش که رنگشون کرده بود بیخیال تانیا شدم....

_وای تانیا اونجارو....

تانیا_بحثو عوض نکن...

برگشتم طرفش....

_کیانارو نگاه کن....آماده شده....

کیانا به حرف اومد...

کیانا_شما دوتا که عالی شدین...من چطور شدم؟؟؟

_عالی شدی عزیزم...

بلند شدیم سرپا و رفتیم طرفش...

تانیا برگشت طرفم...

▢

نفس

wWw.Roman4u.iR

کیانا دور خودش چرخی زد.....

خیلی با مزه شده بود...موهای فرو بلندش که آزادانه روی شونه هاش ریخته بود...

با لبخند دندون نما نگاهش میکردم...

تانیا با آرنجش زد تو پهلوم...

تانیا_تمومش کردی...بزار برای فرشادم بمونه....

_حرف نزن...تو برو عکس آراد جونتو نگاه کن....

تانیا_به تو چه...عمع

آرایشگره با کیانا زده بودن زیر خنده....

حالا یکی بیاد اینارو بگیره...

الان منو تانیام گاز میزنن....

صدای زنگ گوشیه تانیا بلند شد....

نگاه صفحش کردو لبخند زد....

_خب من که فهمیدم کیه.....

چشم غره ای بهم رفت و ازمون فاصله گرفت....

کیانا_اذیتش نکن....

_بزار یکم سر به سرش بزارم....

چشمکی زدم....

****

چند مین بعد فرشاد اومد و رفتن هتل.....

منو تانیام با ماشین رادوین تو راه بودیم....

آراد کنار رادوین نشسته بود و گه گاهی آروم چیزی به رادوین میگفت...

تانیام که تو فکر بود....

اروم زدم بهش...

_تانیا...تانیا

▢

سرشو گرفت بالا....

تانیا_چیه....بله

_به چی فکر میکنی؟؟

تانیا_به تو رادوین....

_فکر قحطیه به ما فکر میکنی...

خنده آرومی کرد....

تانیا_تو اعتراف نمیکنی نه؟؟

_نه خره....اون اول باید اعتراف کنه...

تانیا_خب خودت که میدونی....اصلا خودت خواستی....

_چیو....

تانیا_الان میفهمی...

با صدای بلند گفت_بهش بگو دوستش د.....

دستمو گذاشتم رو دهنش....

_لال شو ععع

آراد_اتفاقی افتاده؟؟؟

لبخند مصنوعی زدم و گفتم_نه...چیزی نشده....

wWw.Roman4u.iR

نامحسوس نگاه رادوین کردم...

از تو آینه مارو نگاه میکرد....

رادوین_مگه چیزی گفت....میزاشتی کامل بگه....

ای کوفت ای درد....(واقعا)

نه....

سعی کردم لحنم سرد باشه_گفتم که چیزی نشده...

تانیا به زور دستمو برداشت و بلند گفت_ایی...نفس بمیری...رژم رفت....

_میخواستی چرت نگی.....

تانیا_الان نشد ولی بعدا به حسابتون میرسم....

_بیخود میکنی....

بازم صداشو برد بالا....

تانیا_بگم دوسش دا....

_تانیا ترو خدا....عععع....

الانه که اشکم از دستش در بیاد....

_اصلا دیگه باهات حرف نمیزنم....

▢

کیانا

وارد سالن که شدیم صدای دستا بلند شد...

با افتخار کنار فرشاد قدم برمیداشتم....

همه با لبخند به ما چشم دوخته بودن...

قبل از اینکه وارد سالن بشم...شنلو باز کردم....

چراغ ها خاموش شد....

و تنها نور روشن تو سالن نوری بود که روی منو فرشاد افتاده بود....

صدای دست و جیغ بیشتر شد....

تکون خوردن چیزی نظرمو جلب کرد.....

اطافمو نگاه کردم....نفسو تانیا برام دست تکون میدادن....

بهشون لبخندی زدم.....

روبه روی فرشاد ایستادم و با آهنگ ملایمی که گذاشته شده بود شروع کردیم به ر*ق*صیدن.....

محو چشماش بودم....لبخند از رو ل*ب*م پاک نمیشد....

****

نفس

زیر گوش تانیا گفتم_نگا چه با عشق به هم نگاه میکنن....

تانیا_چیه دلت میخواد....

_ععع....تانیا دیگه شورشو درآوردی من هر چی میگم هی ربطش میدی به اون چلغوز....هر چی باشه از تو بهترم شب عروسیت بیخبر ول کردی رفتی آراد یابی....

دیگه بهش توجه نکردم....

با دستم موهای طلایی روی شونمو مرتب کردم....

و دوباره به ر*ق*ص پر عشق کیانا و فرشاد چشم دوختم....

▢

نفس

wWw.Roman4u.iR

تابستون تموم شد و دوباره برگشتیم به خونه ای که توی شیراز خریده بودیم....با یک فرق....اونم این بود که کیانا و فرشاد زنو شوهر بودن....

تانیام که تکلیفش معلومه و با آراد نامزده....و هنوزم من اندز کف غرور رادوین موندم....

شانس ندارم که....

صدای تانیا درحال حرف زدن با کسی شنیدم....

از روی مبل بلند شدم و به طرف آشپزخونه راه افتادم....

کیانا نشسته بود روی صندلی و تانیا روبه روش ایستاده بود...

کنار در آشپزخونه وایسادمو به حرفاشون گوش کردم...

تاتیا_خب....ماباید یه کاری کنیم...نفسو رادوین کاملا معلومه هم دیگه رو دوست دارن ولی هیچکدومشون قصد ندارن غرورشونو کنار بزارن...

کیانا_میدونم...ولی مشکل اینجاست که خودمونم نمیدونیم چیکار کنیم....

تانیا_به نظر من بریم به آرادو فرشاد بگیم....اونام کمک کنن...شاید به نتیجه ای رسیدیم....

کیانا_آره....بریم....

ای وای الان میان....حالا چیکار کنم...

به اطرافم نگاه کردم....کجا برم....

آها....دوییدم پشت مبل....

تانیا_ یه فکری کردم...

کیانا_چی؟؟؟

تانیا_بریم بالا....اونجا میگم....

دیگه صداشونو نشنیدم....سرمو کمی کشیدم بیرون....کامل که از پله ها رفتن بالا برگشتمو نفس عمیقی کشیدم....

با حرص زمزمه کردم_آخه اینا چرا حرص مارو میزنن....

رادوین_حرص کیارو؟؟؟

یههههه.....مثل برق گرفته ها از سرجام بلند شدم....دستمو گذاشتم روی قل*ب*م....

نگاهش کردم....

_ترسیدم دیوونه....آخه این چه طرز سوال پرسیدنه.....ینی...خیلی...خری

رادوین_کاملا درست سوالمو پرسیدم....خرم خودتی...

_اصلا مگه فضولی...به توچه...

پشتمو کردم بهش و ازش دور شدم....

آخ چه مزه ای میده جوابشو میدم...

لبخند نشست روی ل*ب*م...

▢

شب نقششونو بهم گفتن...

بعد از اینکه حرفاشون کامل تموم شد گفتم_آخه چرت تر از این نقشه،نقشه دیگه ای نبود؟؟ آخه من عمو ندارم که پسر عمو داشته باشم....

تانیا_نفس حرف نزن دیگه این بهترین راهه....

_اگه ضایه شیم چی؟؟

تانیا_نمیشیم...

wWw.Roman4u.iR

کیانا_آره اصلا نقشمون چرت...تو فقط هر کاری ما گفتیم انجام بده....

_ای بابا....باشه...

تانیا_الانم بیا بریم برای عملی کردن نقشه....

به طرف آشپزخونه راه افتادیم...

****

تانیا

قاشقمو پر کردمو گذاشتم توی دهنم...

فکر کنم الان وقتشه....

آروم زدم به کیانا...

چشماشو بازو بسته کرد....

غذای داخل دهنمو کامل قورت دادم....

بلند گفتم_نفس...

رنگش پرید و سرشو چرخوند سمتم...

_دیروز یه چیزایی میگفتی...برای ادامه تحصیلت جایی میری؟؟؟

غذای توی دهنشو قورت داد....

لبخند مصنوعی زد....

نفس_آره....میرم هلند

کیانا_بابات میزاره تنهایی بری؟؟

نفس_تنهای تنها که نه....

_ینی چی؟؟پس با کی؟؟

نفس_ینی اینکه با پسر عموم تا دو...

با پام کوبیدم به پاش...

نفس_آ...آ...آهان تا یک هفته دیگه ازدواج میکنم....بعد با اون میرم دیگه...

رادوین شروع کرد به سرفه زدن...

آراد آب ریخت براش....آبو گرفت طرفش....آبو پس زد و از جاش بلند شد....قبل از اینکه از آشپزخونه خارج بشه گفتم_ععع....ای کاش نمیرفتین....دلم برات تنگ میشه....

لبخند دندون نمایی زد...

نفس_حالا که اصرار میک...

محکم زدم به پاش....

نفس_آااا....

دستمو گذاشتم رو دهنش....رادوین پشتش به ما بود...کامل که از آشپزخونه خارج شد دستمو از روی دهن نفس برداشتم....

نفس_ایییی بمیری تانیا....خب فکر کردم از آشپزخونه خارج شده خواستم شوخی کنم....

▢

نفس

بعد از شام از خونه خارج شدم...

همین که وارد حیاط شدم نفس عمیقی کشیدم....

به سمت تاب توی حیاط رفتمو نشستم روش....

به آسمون چشم دوختم....

ینی قراره چی بشه؟؟

wWw.Roman4u.iR

متوجه صدای راه رفتن کسی شدم...

سرمو صاف کردم....رادوینو دیدم که میومد سمتم....سیگاری لای انگشتاش بود....

همونطور سرجام نشستم....

کنارم ایستاد و به روبه رو خیره شد...

هیچی نمیگفت....همشم دود تولید میکرد....

سرفه زدم....

با کلافگی گفتم_چته؟؟؟ اه...چرا اومدی کنار من سیگار میکشی؟؟

آخه چرا سیگار میکشه؟؟ نکنه سیگاریه....

بالاخره به حرف اومد....

رادوین_واقعا برای ادامه تحصیل میخوای بری؟؟

محکم گفتم_آره...

رادوین_براچی اینجا ادامه نمیدی؟؟

از روی تاب بلند شدم و گفتم_دگه ایناش به تو ربطی نداره....

جلوتر رفتم...تا اینکه کاملا نزدیک هم شدیم....

دست کشیدم به یقه لباسش و صافش کردم....

_فقط یه زحمتی بکش صیغه رو فسخ کن....

با دستم چند بار زدم رو سینش و راه افتادم که برم داخل خونه....قل*ب*م با شدت به سینم میکوبید....

صدام زد....از حرکت ایستادم ولی برنگشتم....

▢

همونطور سرجام گفتم_دیگه چیه؟؟

رادوین_میشه بیای اینجا؟؟

_نوچ...همونجا بگو....

منتظر موندم ولی صدایی ازش درنیومد....

یه دفه صداشو زیر گوشم شنیدم....

_یههههه

پریدم کنارو دستمو گذاشتم رو قل*ب*م....

_آخه....آخه....من به تو چی بگم....امروز دوبار....

پرید وسط حرفم...

رادوین_فکر میکنم قلب سمت چپ باشه ها....

_خب....اصلا تو نمیخواد فکر کنی....میدونم خودم...

رادوین_پس چرا دستتو سمت راست گذاشتی؟؟؟

به دستم نگاه کردم...ععع راست میگه....

برای اینکه کم نیارم گفتم_جهت فضول یابی این کارو کردم....

رادوین_ععع...جدی؟؟چه راه خوبی...

_میخواستی این چرتو پرتارو تحویلم بدی؟؟؟میذاشتی برم بهتر نبود...

قیافه جدی به خودش گرفت و گفت_شماره باباتو بده....

با تعجب گفتم_میخوای چیکار؟؟

رادوین_میخوام باهاش دوست شم....

_دوست؟؟برای چی؟؟؟

wWw.Roman4u.iR

رادوین_برای اینکه برم خاستگاریش...

_هه هه خندیدم....بی مزه....درست جواب بده....

رادوین_برای امر خیر....

_بی مزه خان....درست جواب بده...

رادوین_درست جواب دادم...

_منظورم اینه که راستشو بگو...

رادوین_راستشو گفتم....

با ذوق گفتم_کی؟؟؟ برای نیلا؟؟؟

یه تای ابروشو انداخت بالا_نیلا کیه؟؟

ععع.پس نیلا رو نمیشناسه...(اصلا نیلا سنش به ازدواج میخوره)**ععع** راس میگیا....

_نیلا خواهرمه...پس برای کی...

رادوین_تو شمارشو بده....بعدا میفهمی....

_تا نگی نمیدم....

نفسشو فوت کرد تو صورت...

رادوین_برای....

_برای؟؟؟

رادوین_به هیچ عنوان بیخیال نمیشی؟؟؟

_نوچ....

چشماشو بست....

ینی انقد سخته گفتنش....خاک تو.اون.....نه.نه...خودم میدونستم چی میخواد بکنه ها ولی باید از زبون خودش بشنوم.....اگه واقعا دوسم داره باید یک بارم که شده غرورشو بزاره کنار....

رادوین_خاستگاریه تو....

_برای کی؟؟؟

قیافه آشفته ای به خودش گرفت...

قهقه زدم....بین قهقه هام بریده بریده گفتم_خو...دم....فه...می..دم به زور خندمو کنترل کردمو گفتم_به زور یه کچولو از غرورتو گذاشتی کنار....

▢

سریع جدی شدم....

الان میگه این چقد هوله...

رادوین_خب...شماره بابات....

_چه برا خوت بریدیو دوختی....من اصلا از تو خوشم نمیاد....

تعجب زده گفت_ینی چی؟؟

_ینی اینکه میخوام برم هلند....

قیافش پکر شد_آهان...

_خب صیغه....

پرید وسط حرفم_باشه بابا...

دستشو گذاشت اینو اونور بدنم....

رادوین_باشه....برای من فقط خوشبختیت مهمه....

_ینی مقاومت نمیکنی...

wWw.Roman4u.iR

رادوین_چی؟؟

_مثلا بگی نفس نرو...پیش خودم بمون....من بی تو دیوونه میشم...التماس کنی...

دستاشو شل کرد و انداخت....

رادوین_مسخره کردی....

با لبخند گفتم_یه جورایی....

یه تای ابروشو انداخت بالا_ینی چی؟؟

_ینی اینکه.....

خودش گرفت و اومد طرفم....

شروع کردم به دویدن....

قهقه میزدم....رادوین بلند گفت_نفس ینی بگیرمت....

با خنده گفتم_هیچ غلطی نمیکنی....

یه دفه یه چیزی رفت زیر پام و افتادم رو زمین...

رادوین نشست جلو پام....

رادوین_چی شده؟؟؟

_آخ پام

رادوین_نکنه مثل اوندفه سرکاریه....

ل*ب*مو گاز گرفتم و با مشت زدم به بازوش....

_نه خیر شل مغز....

زد زیر خنده....._دیوونه...

_خودتی....

خودمم زدم زیر خنده....

****

تانیا

پرده اتاقمونو کنار زدم.....

رادوینو نفسو درحال خندیدن دیدم....

لبخند محوی روی ل*ب*م نشست....

سریع کیانا اینارو صدا زدم....

_بیان ببینید اینارو....نقشمون کار ساز بود....

چهارتایی از پشت پنجره نگاهشون میکردیم....

رادوین از جاش بلند شد و دست انداخت زیر نفس و روی دستاش بلندش کرد....

آراد_اوه اوه....هر کی ببینشون فکر میکنه چند ساله عاشق همدیگن....

فرشاد_آره....دیروز باهم دعوا میکرن ها....

_خب خداروشکر این دوتام سر عقل اومدن....

همگی زدیم زیر خنده...

خوشحال بودم...خیلی زیاد....

خدایا این روزهای خوبو هیچوقت ازمون نگیر.....

▢

نفس

سه سال گذشت.....لیسانسمونو گرفتیم و حالا برگشتیم تهران.....

wWw.Roman4u.iR

پسرام درسشون تموم شد و حالا هممون تهرانیم....

دل تو دلم نبود.....

یاد سه سال پیش افتادم....

****

وارد خونمون شدم....

فعلا نباید چیزی به مامان بابا بگم باید بذارم خود رادوین بهشون بگه...

بعد از اینکه لباسامو درآوردم روی مبل نشستم و پاهامو از روی هم دیگه رد کردم....

استرس کل وجودمو گرفته بود و هر لحظه منتظر زنگ خوردن گوشیه بابام بودم....

نیلا بارها صدام زد ولی توجه نکردم....

بالاخره گوشیه بابام به صدا در اومد....

مثل برق گرفته ها بلند شدم و به بابا چشم دوختم....

بابا_نفس چی شده....

سعی کردم خودمو عادی نشون بدم....

لبخند مصنوعی زدم و گفتم_هیچ...هیچی....

گوشیشو جواب داد....

هیچی از حرفاشون متوجه نشدم فقط فهمیدم خودش بوده...

بابا باهاش قرار گذاشت که قبل از خاستگاری ببینش....

نمیدونم چی دیده بود که میگفت به درد نمیخوره.....

بهش گفتم من ازش خوشم میاد....باهاش ازدواج میکنم....

و بعدش لپم سوخت....اولین سیلی بود که ازش خوردم....

هر چی گریه کردم....هر کاری میکردم میگفت بهم نمیخوریم...دورشو خط بکش....

مامانمم همش میگفت...این ازدواجا به ثمر نمیرسه خودتو بدبخت نکن....

کلی گریه کردم....غذا نمیخوردم....

بعدا فهمیدم که رادوینه شل مغز به بابام گفته که قبل دوست بودیم....

من کلی جون کندم....رادوین به بابام زنگ میزد....آدرس خونمونو از تانیا گرفته بود و هر روز در خونمون بود....

وقتی از روی بالکن اتاقم نگاهش میکردم دلم ریش ریش مشد....

تا بالاخره رضایت دادن ما ازدواج کنیم و الان دستم تو دستای مردیه که با تمام وجود عاشقشم و امشب واسه همیشه برای همدیگه میشیم....

تانیا و آرادم صبر کردن که با ما عروسی کنن....والان دوتا زوج عاشق توی یک سالن به هم پیوند زده میشن....

با لبخند نگاه رادوین کردم.....تو چشمام عشق ریختم....

اونم لبخند زد.....

#ادامه_دارد

▢

دیگه به هم محرم بودیم...شرعا وقانونا...لذت میبردم از اینکه امشب همسر رادوین مغرور و جذاب میشم.....

بعد از کلی ر*ق*صیدن بالاخره رضایت دادن بشینیم....

دیگه موقع شام بود....

wWw.Roman4u.iR

پا به پایه رادوین به سمت میز حرکت کردم....

دستمو از بین دستش رد کرده بودمو با غرور راه میرفتم....

به میز که رسیدیم صندلیمو کشید عقب و با لبخند اشاره کرد که بشینم...

لبخندشو جواب دادم و نشستم رو صندلی.....

مامانش با لبخند اومد سمتم....

خواستم بلند شم سرپا که خیلی مهربون بهم گفت_نمیخواد عروس خوشگلم بشین....

با شنیدن عروس خوشگلم غرق لذت شدمو لبخند زدم....

اومد طرفمو زیر گوشم گفت_ساقدوشات کین؟؟

خورد تو ذوقم....الان باید همچین چیزی بپرسی آخه....

_نیلا و کیانا...البته چون با تانیا کنار هم راه میریم کیانا پشت سر اون میاد و نیلام پشت سر من....سمیه جون مگه مشکلیه؟؟؟

سمیه جون_نه...ولی آخه انقد کم.ساقدوشا به چشم نمیان...بعد نفس جان دیگه به من نگو سمیه جون منو مادر صدا کن...

لبخند زدمو گفتم_آخه...

دستمو سریع گرفت تو دستشو گفت_دیگه حرف نباشه....به خدا ناراحت میشم....

تک خنده ای کردمو گفتم_باشه....

سمیه جون_خب دیگه تنهاتون میزارم....فعلا....

سرمو تکون دادمو با چشم رفتنشو دنبال کردم....

چقد مهربون بود....چشمایی رنگ شب رادوین به چشمایه سمیه جون رفته بود....الحق که چشمایه وحشی داشت....

فیلمبراره اومد طرفمون....ای خدا دوباره این مزاحم پیداش شد....

رادوین صدام زد....

برگشتم طرفش...

رادوین_آیینه دقِت اومد....

_ای نگووو...

خندید....چه قشنگ میخنده مرد من....

با خنده هاش برای بار هزارم لبخند زدمو چشم دوختم به صورتش...

فیلمبراره با ته خنده تو صداش گفت_عروس خانم....

با شدت چرخیدم سمتش....جوری که صدای مهره های گردنمو شنیدم....

دوست داشتم پاشم خیلی شیک دوربین تو دستشو بکنم تو حلقش....

حس قشنگمونو بهم ریخت....

کلی ژست گرفتیم که خانم فیلمبرداری کنه....

طبق دستورات خانم باید قاشقو میکردم تو ژله و میذاشتم دهن رادوین....

با لبخند کمی به جلو رفتمو قاشقو چپوندم تو دهن رادوین....

اعصابم بد خط خطی بود.....از دست این فیلمبراره.....

رادوین به سرفه افتاد.....

خاک تو سرم....همش تقصیراین فیلمبرداره اس....

آخه چرا عشقولانه ما میشه....

wWw.Roman4u.iR

لیوان نوشابه ای که رو میز بودو برداشتمو گرفتم طرفش....با دستم محکم میکوبیدم پشتش.....

دستشو گرفت بالا و گفت خوبم....

_چی شد؟؟خوبی...ببخش رادی....

بهم لبخند زد و دوباره به سرفه افتاد....

دوباره محکم کوبیدم پشتش....

رادوین_بسه بابا چیزی نیست....

فیلمبرداره با اخم گفت_این قسمت فیلم خراب شد....

دوست داشتم چنگ بندازم حلقش...

حالا نوبت رادوین بود که ژله بزاره دهنم.....ایییی من از ژله بدم میاد...یه حالتی داره....ای خدا

روبه فیلم برداره گفتم_میشه به جای ژله چیزدیگه ای بخورم؟؟؟

فیلم برداره معلوم بود کلافه شده...

فیلم بردار_نه مدل فیلمون به هم میخوره.....

قاشق ژله رو آورد جلوی دهنم....

ای خدا خودت کمک کن....دهنمو باز کردم....ژله که وارد دهنم شد دهنمو بستم....

اصلا نمیتونستم تحملش کنم....

دیگه نتونستم کنترل کنمو دستمو گرفتم جلوی دهنمو عق زدم....

راوین زیر گوشم گفت_نفس آبرومون رفت....حداقل یکم آروم تر....

سرمو کمی چرخوندم.....دیدم مامانو نیلا و مامان رادوین میان طرفمون....

کیاناو فرشاد که ولشون میکردی زمینو گاز میزدن.....

ععع مگه چی شده حالا....

چرخیدم سمت تانیا اینا...اونام دست کمی از کیاناو فرشاد نداشتن.....

تانیا با تکون دستش گفت خاک تو سرت.....

با صدای مامان چرخیدم طرفش....

مامان_آبرومون رفت نفس جلوی فامیلا....یکم صبر میکردین امشب....

سمیه جون_حالا چه اشکالی داره مگه زود تر نوه دار میشیم....

چشمام اندازه تخم مرغ درشت شد.....

اینا تا کجا رفتن.....

چرخیدم طرف رادوین....

سرشو انداخته بود پایین و ریز میخندید....

نگا چه شانسی دارم من آش نخورده و دهن سوخته....

لبخند زدمو گفتم_نه اشتباه شده....اصلا اینجوری نیست....

سمیه جون_نه عروس خوشگلم راحت باش خجالت نکش...

_به خدا اونجوری نیست که شما فکر میکنید.....

بالاخره ماس مالیش کردم.... دست از سرمون برداشتن....

کم کم داشتیم به پایان عروسی نزدیک میشدیم.....

▢

بعداز عروسی و خداحافظی با فامیلا وارد ساختمون شدیم.....

یه آمان خوشگلو بزرگ.....

wWw.Roman4u.iR

درو دیوارو با دقت نگاه میکردم....

چون اولین بارم بود وارد این ساختمون میشم....رادوین میخواست سوپرایزم کنه....

در آسانسورو باز کرد و اشاره کرد که برم داخل.....

لبخند زدمو وارد آسانسور شدم....

خودشم اومد داخل و درو بست....

نگاه انگشتش کردم که رفت رو شماره ....اوووه پس معلومه خیلی شلوغه....

آسانسور که ایستاد رادوین پشتم قرار گرفت....

سرمو چرخوندم طرفش....

_چی شده؟؟؟

رادوین_هیچی...

دستشو گذاشت جلوی چشمم....همه جا تاریک شد....

رادوین_تا موقعی که گفتم چشماتو باز نکن....

_باشه....لبخند زدم....

با اون یکی دستش کمرمو گرفت و به جلو هدایتم کرد.....

از حرکت ایستاد....صدای کلید اومد...

بعد دوباره دستشو رو کمرم گذاشت و به جلو هدایتم کرد....

دستشو برداشت و آروم زیر گوشم گفت_چشماتو باز کن....

آروم لای چشمامو باز کردم....

راحتی های قهوه ای وسط سالن و کیکی به شکل قلب وسط میز و اون بادکنک های قلبیه قرمز که کل پر بو از اونا حس شادی درونم ایجاد کرد...یا شاید لذت....لذت از اینکه هر جوری حتی غیر مستقیمم میخواد بهم بفهمونه که عاشقمه.....

با ذوق برگشتم طرفشو لبخند دندون نمایی زدم.....

خواست چیزی بگه که پریدم ب*غ*لشو ل*ب*مو گذاشتم رو ل*ب*ش....

چیکار کنم خب زیادی خوشحالم کرد....

سرمو کشیدم عقب که چشمایه درشت شدشو دیدم....

با عشوه خندیدم....دوباره ل*ب*مو گذاشتم رو ل*ب*ش....

سرمو کشیدم عقبو گفتم_عاشقتم خره....

از ب*غ*لش پریدم پایین و شروع کردم به دوییدن....

رادوین_نفس نیوفتی....

_نه....میخوام کل خونرو ببینم....

صدای قهقهش به گوشم خورد...

از پله ها رفتم بالا....چون سرعتم زیاد بود پاشنه‌های کفشم گیر کرد به پله.....

▢

چشمامو محکم روی هم فشار دادم....

داشتم عقب عقب میوفتادم که رادوین از پشت گرفتم....

خودمو صاف کردم....

رادوین_اگه من پشتت نبودم الان چه خاکی میخواستم بریزم.....

wWw.Roman4u.iR

انگشتمو گذاشتم رو ل*ب*ش....هیچی نگفت....برگشتمو به راهم ادامه دادم....

به اتاق خواب رسیدم....یه بادکنک قرمز روی در بود که به انگلیسی روش نوشته شده بود"I love You"

دستمو گذاشتم روی دستگیره درو فشارش دادم.....

در اتاق باز شد....زیر پام پر گل رز پر پر شده بود....

جلوتر رفتم....یه عالمه قلب شیشه ایه کوچولو که جمع شده بودن یه جا و قلب بزرگیو تشکیل داده بودن.....

تختو نگاه کردم....روی پارچه سفید روش گل رز قرمز به شکل قلب پر پر شده بود.....

بهشون دست کشیدم....

برگشتم طرف رادوین....

کتشو درآورد...تشکر آمیز نگاهش کردم....لبخند زد....حس میکردم خوشبخت ترین زن دنیام....

دستامو باز کردمو خودمو به پشت پرت کردم رو تخت.....

صدای آهنگ ملایمی فضای خونه رو پر کرد.....

خدایا این خوشبختی رو هیچوقت ازمون نگیر.....

#ادامه_دارد

▢

رادوین کل حرکاتمو زیر نظر گرفته بود....

جلوی آینه ایستادمو کمی با لباسم ور رفتم....

زیپش کنار بود....بازش کردم...ولش کردم....کامل افتاد پایین....

خودمو تو آیینه نگاه کردم....یا امام...

یکم اذیتش کنم بعد برم سر اصل کاری.....

دکمه لباسشو باز کردو اومد طرفم....

عقب عقب رفتم....

سریع برگشتمو پریدم رو تخت....روش بالاو پایین میپریدم....

چنگ زد تو موهاشو گفت_بیا پایین بابا....این بچه بازیا چیه....کلی کار داریم....

_نه...بزار یکم بازی کنم....اوخ چه حالی میده....

معلوم بود کلافه اس....

رادوین_بیا پایین الان خرابش میکنی....

_نمیام...نمیام...

چشماشو شیطون کردو گفت_خودت خواستی.....

سریع گرفتم میخواد چی کنه.....

با یه حرکت اومد طرفم که بگیرم...

سریع از اون طرف تخت پریدم پایین....

شروع کردم به دوییدن....

رادوین_ای بابا....بس کن....بزار به کارمون برسیم....

_نوچ نوچ

از نرده سر خوردم....

رادوین_نفس....این چه کاری بود....

wWw.Roman4u.iR

بهش توجه نکردمو بازم دوییدم....

نمیدونم چطور بهم رسید....دستای مردونش دور شکمم حلقه شد....

نفس نفس میزدم و حالا با این نزدیکیه زیاد شدتش بیشتر شده بود...

روی دستاش بلندم کردو به سمت اتاق راه افتاد....

خودمو کمی کشیدم بالا و چنگ کردم تو موهاش....یک طرف ل*ب*مو گاز گرفتم....

در اتاقو باز کرد آروم گذاشتم رو تخت....

خیمه زد رومو چشماشو بست...بهش خیره شدم...این مرد برای همیشه برای منه.....ل*ب*شو آروم به ل*ب*م نزدیک کرد....

دستمو انداختم دور گردنشو همراهیش کردم....

و با دنیای دخترونم خداحافظی کردم....

▢

صبح با تکون چیزی کنارم از خواب بیدار شدم....

روم لای چشمامو باز کردم....نور خوشید مستقیم خورد تو چشمم....چشمام خودبه خود بسته شد....

خواستم کمی تکون بخورم که زیر دلم تیر کشید....

_آخخخخ

رادوین با شدت از کنارم بلند شد....خم شد تو صورتم....

__چی شده؟؟

لبخند زدم_هیچی...دستمو بردم بالا و کشیدم رو صورتش....

دستمو گرفت....

رادوین_از این کارا نکن وگرنه دوباره....

پریدم وسط حرفش_عععع....بی ادب....

خنده ای شیرین سر داد....

****

دو روز از شروع زندگیمون میگذشت....

زندگی جدیدمو خیلی دوست دارم....

رفتم تو آشپزخونه....دوست داشتم غذای امروزو خودم درست کنم.....

طیبه خانم سر میز نشسته بودو سالاد درست میکرد....

متوجه من که شد لبخند مهربونی زد و از جاش بلند شد....

طیبه خانم_سلام خانم....چیزی میخواین آماده کنم....

_نه عزیزم....فقط....

نگاه رو گاز کردم...پس دیر اومدم غذا گذاشته.....

طیبه_فقط چی؟؟

_میخوام غذا درست کنم.....

طیبه_نه خانم....آقا ناراحت میشن...

_نمیشه خودم باهاش حرف میزنم...

طیبه_خانم خواهش....

_هیییس...گفتم که خودم بهش میگم....

دوست داشتم برای شوهرم خودم غذا درست کنم.....از شرکت که اومد دست پخت عشقشو بخوره.....

حالا چی درست کنم.....کمی فکر کردم....

wWw.Roman4u.iR

مطمئنم از قرمه سبزی خوشش میاد کیه که بدش بیاد....ولی آخه بلد نیستم....

ایی راستی من آشپزی کردم در حد تخم مرغ درست کردنم نیست....

پس چطوری درست کنم....

بشکنی رو هوا زدم.....

برگشتم تو هال و تلفنو از رو میز برداشتمو شماره مامانو گرفتم....

کلی برام توضیح داد تا بالاخره متوجه شدم....

بعد از آماده شدن قورمه سبزی میزو با سلیقه خودم چیدم....

پیش بندو باز کردمو دادم دست طیبه....

یکی از صندلی هارو کشیدم بیرون و با ختکیمو زدم بهش....

چند مین بعد صدای چرخش کلید رو تو قفل در شنیدم.....

□

در باز شد و رادوین داخل شد....

درو بست و نفس عمیقی کشید....

از روی صندلی بلند شدم و لباسامو صاف کردم.....

هوووف.....وقت نکردم یه کم به خودم برسم....

با لبخند رفتم طرفش.....

_سلام

لبخند زدو جواب داد_سلام

کتشو ازش گرفتم...

_بریم بالا.....لباساتو عوض کن....

جوابمو نداد دستشو برد بالا و کشید روی لپم.....

با انگشت شصتش روی لپمو نوازش میکرد....

_الان وقت این کاراست دیوونه....

رادوین_روی صورتت چی مالیدی خانم کوچولو.....

با تعجب گفتم_هیچی....

یه تای ابروشو انداخت بالا_پس چرا سبزه....

ای وای....سبزی خورده به صورتم سبز شده.....ای خدا....الان به جای اینکه به خودم کرم بمالم سبزی مالیدم.....حالا من به خودم اصلا نرسیدم این سبزی چیه آخه.....(تو کی شانس داشتی که این بار دوم باشه؟؟) اگه یه حرف تو زندگی زدی که درست بوده همینه.....

رادوین دستشو جلوی صورتم تکون داد....

__کجایی؟؟؟

_همین جا.....لبخند زدمو ادامه دادم....بریم لباس....

پرید وسط حرفم_باشه بریم....

تا داخل اتاق پا به پاش رفتم....

نشستم رو تخت....

رادوین_نمیخوای بری بیرون؟؟؟

_نوچ

رادوین_چرا؟؟؟

_همسریه خودمی....من نگات نکنم کی نگاهت کنه؟؟؟

خندید_پرو...

wWw.Roman4u.iR

متکارو از رو تخت برداشتمو پرت کردم طرفش رو هوا گرفتشو بلند خندید.....

_خودتی.....راستی رادی جونم امروز خودم غذا درست کردم.....

لبخند گشادی هم تحویلش دادم.....

رادوین_من آشپز گرفتم که تو غذا درست نکنی.....چرا رفتی تو آشپزخونه.....دیگه نرو خوشم نمیاد....تو ملکه این خونه ای نباید دست به هیچی بزنی.....

_برو بابا....عععع...چرتو پرت برا من بلغور نکن خوشم نمیاد.....دوست داشتم یه غذاییم با دست پخت من بخوری.....بی ذوق....

دست به سینه رو تخت نشسته بودم.....صورتمو کج کردم....

کمی دست دست کرد....بعد اومد نشست کنارم.....

رادوین_نفس....

_.....

__لوس نشو دیگه....

_.....

__آهان پس میخوای نازتو بکشم....

_.....

آروم دستشو کشید روی کمرم....

بعد شروع کرد به قلقلک دادن.....جوری که خودم اولش شوکه شدم.....

نتونستم بیشتر از این مقاومت کنمو زدم زیر خنده.....صدای خندم بلند شد....

منم که قلقلکی....

_اووووخ.....رادوین....ولم کننننن

با خنده گفت_نه....

_ ای بابا ولم کن.....

رادوین_آشتی؟؟....

_آییی....نه نه....

رادوین_که آشتی نمیکنی.....

_میکنم میکنم.....

بالاخره ولم کرد.....

_خیلی خری.....

رادوین_چی؟؟؟؟

لبخند زدم_هیچی هیچی....

بعد از اینکه لباساشو درآورد از اتاق خارج شدیم و به سمت میز غذا راه افتادیم.....

▢

دو ماه بعد

تازه از خواب بیدار شده بودم....

صدای آب از حموم میومد

رادوینه دیگه....هر روز میره حموم....

از اتاق بیرون رفتم....کشو قوسی به بدنم دادمو خمیازه کشیدم....

آروم از پله ها پایین رفتم....

wWw.Roman4u.iR

روی مبل نشستم....

_طیبه؟؟؟

طیبه با سرعت از آشپزخونه اومد بیرون.....

__بله خانم....

لبخند مهربونی بهش زدم....

_یه لیوان آب پرتقال برای من بیار....

__چشم....

چند مین بعد آب پرتقالو آورد....گرفتمش جلوی ل*ب*م و جرعه جرعه ازش خوردم....

دیگه سیر شدم....نگاه لیوان خالی تو دستم کردم.....گذاشتمش روی میز و بلند شدم دوباره از پله ها بالا رفتم...

به در اتاق رسیدم درشو باز کردم و رفتم داخل.....

صدای زنگ گوشیم بلند شد...

موبایلم روی پاتختی بود.....سریع از روی میز قاپیدمش....نگاه شماره کردم...."ناشناس"

یه تای ابرمو انداختم بالا....دودل بودم...جواب بدم یا نه....

بالاخره دستمو رو دکمه اتصال کشیدم.....

موبایلمو گذاشتم در گوشم...

_الووو

سکوت...

_الووووو....بفرمایید...

صدای نفس نفس کسی اومد....

_الو...چرا آدمو اسکول میکنید....در وهله اول خودت اسکول تری....

بالاخره صداش درومد....صداش خیلی آشنا بود...

ناشناس_نمیشناسی نفسم...

از اصطلاح"نفسم"چندشم شد....

_اولادرست حرف بزن...دوما من شوهر دارم اصلا خوشم نمیاد از اینجوری صدام کنی.....سوما من شمارو نمیشناسم....

___مهرانم....

انگار سطل آب یخی تو سرم خالی شد....

___چی شد عزیزم....چرا لال شدی....داد زد....هاااا.....که شوهر داری....میدونستم ازدواج کردی فقط میخواستم از خودت بشنم....اسمش چی بود....آها رادوین....خودتو اون رادوین جونتو به خاک سیاه میشونم....فقط مراقب همدیگه باشین....داغشو سر دلت میزارم....

و بعد صدای ممتد بوق.....کل تنم یخ کرده بود.....موبایلم از دستم سر خورد و افتاد....

هر چی میخواستم خودمو بیخیال نشون بدم دلشوره ای که داشتم نمیزاشت.....

نفس عمیقی کشیدم که شاید آروم بشم.....

حالا لرزش گوشیه رادوین بود....

wWw.Roman4u.iR

توجهی بهش نکردم...خودش قطع شد....دوباره شروع کرد به لرزش....خیلی رو مخم بود...از جام بلند شدم و رفتم طرف موبایلش...

روی دراور بود خم شدم....

یکم از موهای طلاییم اومد جلوی صورتم با دستم زدمشون پشت گوشم.....

گوشیشو برداشتم....نگاه اسمش کردم.....چشمام از تعجب باز موند....نفس نفس میزدم.....

به انگلیسی نوشته شده بودAtena (آتنا) هیچ کاری نمیتونستم بکنم....

در حموم باز شد و رادوین بیرون اومد....

نگاهش کردم....جیغ زدم_این چیه؟؟

ما چهار ماهم از ازدواجمون نمیگذره....این چه کاریه....

رادوین_چی شده؟؟؟

گوشیشو گرفتم طرفش..._بگیرش...آتنا جونت مرد...

رادوین_آها.....اونو میگی....اون که چیزی نیست...تو مهمی اینا برای تفریحین...

اومد طرفم....

بغض کردم....اگه واقعا دوسم داره نباید همچین کاری کنه....

_این تفریح نیست خ*ی*ا*ن*ته....خ*ی*ا*ن*ت کار....

دستشو گذاشت رو سینم و با شدت به عقب هولم داد.....افتادم رو تخت...

این الان چیکار کرد....

رادوین با اخم گفت_این خ*ی*ا*ن*ت نیست....درست حرف بزن....

از جام بلند شدم....یقه لباسشو گرفتمو جیغ زدم_برو بیرون.....

رادوین_نفس چرا اینجوری میکنی....

مجدد جیغ زدم....

رادوین_باشه باشه میرم....

وقتی رفت رو تخت افتادمو گریه کردم.....سرمو تو متکام فشار میدادمو هق میزدم.....

▢

صورتمو توی متکا فشار میدادم و همچنان گریه میکردم که دستی روی سرم نشست و موهامو نوازش میکرد....

نفسای داغش به گوشم میخورد...از بوی ادکلن سردش فهمیدم رادوینه...

زیر گوشم گفت_من اشتباه کردم....دیگه دور این کارارو خط میکشم....میدونم خیلی تند رفتم....ببخشید.....حالا دیگه گریه نکن....باشه؟؟

موهامو آروم با دستش زد کنار....

سرمو چرخوندم سمتش....

انگشت شصتشو کشید رو صورتم....

___دیگه گریه نکن....حالام پاشو شام میریم بیرون.....

لبخند مهربونی زد....

_از کجا مطمئن بشم؟؟؟

___تو به من اعتماد داری؟؟؟

_اوهوم

wWw.Roman4u.iR

__خب....خیالت راحت من فقط عاشق توام....

غرق لذت شدم و لبخند زدم....

__آهان....حالا شد....

خندید....

دستمو آروم روی ل*ب*ش حرکت دادم....

با شیطنت نگاهم کرد....

رادوین_جای اینکه دستتو بذاری روش لبتو....

پریدم وسط حرفش_پرو نشو دیگه بی ادب منحرف....

بلند شدم و رفتم دستشویی....

جلوی آینه به خودم نگاه کردمو زدم زیر خنده....صورتم قرمز شده بود....آبو باز کردم.....دستمو گرفتم زیرش.....

احساس آرامش میکردم...

صورتمو شستمو از دستشویی خارج شدم.....

نشستم جلوی میز آرایشمو لاک صورتی کم رنگمو برداشتم به ناخونام زدم.....

آرایش ملیحی کردمو از روی صندلی بلند شدم.....

در کمدو باز کردمو دستمو زدم زیر چونم و به داخلش نگاه کردم....

سرمه ایه؟؟؟....نه...سفیده؟؟؟....نه....کرمی؟؟؟...نه....مشکیه فکر کنم بهتره...

یه لباس کرمی بلند از کشوم درآوردمو

پوشیدمش....شلوار مشکیمو پام کردم....مانتوی مشکلیمو پوشیدمو جلوشو باز گذاشتم.....

یک روسریه مشکیم برداشتم....

با مدل مورد علاقم پوشیدمش...

حالا برای رادوین لباس انتخاب کنم....در کمدو مجدد باز کردم شلوار جذب کرمیشو در آوردمو پرت کردم رو تخت....یه تیشرت اسپرت مشکیم برداشتم....

در اتاق باز شد....برگشتم سمت در رادوین تو چهار چوب ایستاده بود و با لبخند نگاهم میکرد.....

سرمو انداختم پایینو آروم گفتم_تموم شدم....

رادوین_بهتر....من تمومت نکنم کی باید بکنه....

خندم گرفت....حرفای خودمو به خودم تحویل میده....

_این لباسارو بپوش....من میرم پایین منتظرتم....

تیشرتشو پرت کردم رو تخت و از اتاق خارج شدم....

▢

بعد از شام از رستوران خارج شدیم...

دستمو توی دستش حلقه کرده بودم...

_رادوین

___جان

_میشه دوتایی قدم بزنیم؟؟

___ماشین چی؟؟

wWw.Roman4u.iR

_برمیگردیم

تک خنده ای کرد....

__باشه

سرمو به شونش تکیه دادم....

آروم قدم میزدیم....

امروز چه اتفاقایی افتاد....هیچ وقت دوست ندارم با کسی تقسیمش کنم..

با یادآوری مهران دوباره دلشوره به سراغم اومد....

نه....مهران هیچ غلطی نمیکنه.....

هرچی خودمو دلداری میدادم دلشورم کم تر نمیشد....

زنگ گوشیه رادوین به صدا در اومد سرمو از روی شونش برداشتم...

رادوین_الو.....سلام....باشه....بیرونم....بعدا زنگ بزن....آره....خداحافظ

قدم برداشت.....

_کی بود؟؟

لبخند زدو گفت_آراد

_پس چرا کم حرف زدی؟

رادوین_خب میخوام بیشتر در کنار تو باشم.....

انگشت اشارمو گرفتم بالا و گفتم_ طفره نرو رادوین.....کی بود؟؟

__میگم آراد بود.....

محکم تر گفتم_نه...کی بود؟؟

__نفس چته؟؟

خیابون خلوت بود....برای همین حیغ زدم_میگم کی بود؟؟منو خر فرض کردی؟؟

__نفس آروم باش....چته آخه؟؟؟

جیغ زدم_آروم نمیشم...داری گند میزنی به زندگیمون...

__چرت نگو....

یه پسر جوون اومد کنارمون....

پسره_اتفاقی افتاده خانم؟؟؟

رادوین قرمز شد و رفت سمته پسره...

رادوین_هوووی....به تو چه؟؟؟

با مشت کوبید تو صورتش....

دستمو گذاشتم روی دهنم....

اشکام ریخت.....آخه چرا؟؟؟چرا امروز این اتفاقا افتاد....

رفتم طرفشون....

جیغ زدم_رادوین ولش کن....ترو خدا...بسهههه

به حرفم توجهی نکرد و به کتک زدن اون پسره ادامه داد....سرخوردمو روی زمین نشستم....دستمو جلوی دهنم گذاشته بودم....انقد گریه کردم که به هق هق افتادم.....

رادوین که صدای هق هقمو شنید دست از سر پسره برداشت و چرخید طرفم....

جلوم نشست.....سرمو گرفت گذاشتش روی سینه ستبرش....با دستش آروم موهامو نوازش میکرد....

wWw.Roman4u.iR

رادوین_ببخشید....

تند تند روی سرم ب*و*سه ریز میزد...

یکم که آروم شدم....دستمو گرفت و کمک کرد بلند شم.....

پسره رو نگاه کردم....روی زمین نشسته بود و خون کنار ل*ب*شو پاک میکرد.....

رادوین متوجه نگاهم به پسر شد....

برگشت طرفشو بهش کمک کرد بلند شه.....

__متاسفم...یک لحظه کنترلمو از دست دادم....

منتظر حرفی از طرف پسره نشد و اومد کنار من....

رادوین_بریم؟؟

لباسش خاکی بود...دست بردم که خاکارو از روی لباسش پاک کنم....خودشو به عقب کشید....

__نمیخواد....دستت کثیف میشه...بریم....

راه افتادیم به سمت پارکینگ.....

نصفه های راه بودیم که رادوین گفت_بیا از این کوچه بریم....زود تر میرسیم....

بدون هیچ حرفی سرمو تکون دادمو تاییدش کردم....

پابه پایه هم راه میرفتیم....

چشمم به پنج تا مرد چهارشونه که میومدن طرفمون خودر....

حتما رهگذرن دیگه....همینجور به راهمون ادامه میدادیم....

پنج تاشون اومدن و روبه روی ما ایستادن....

رادوین_آقایون محترم میخوایم...

یکیشون با مشت کوبید تو دهن رادوین.....

کلش به چپ پرت شد....

_یههههههه

با سرعت رفتم طرفش و صورتشو گرفتم تو دستم.....

با دیدن خونی که از دماغش دراومده بود جیغی که یکیشون از پشت دستشو گذاشت رو دهنمو به زور از رادوین جدام کرد.....

قدرتش خیلی زیاد بودو من نمیتونستم مهارش کنم.....

رادوین دویید طرفم که کوبیدن توی کمرشو پاهاش.....افتاد روی زمین....

سریع بلند شدو با مشت کوبید تو صورت یکیشون....ولی آخه یک نفر به چهار نفر؟؟؟

نمیتونست....چهارتایی ریخته بودن سرشو با پا میزدن توی شکمش، روی پاهاش.....اشکام پشت سرهم میریخت....هرچی تقلا میکردم که از دست این هرکول خودمو نجات بدم نمیشد....نمیتونستم....زورش زیاد بود.....

رادوین بی حال روی زمین افتاده بود....

یکی از اون چهار تا به اینی که منو از پشت گرفته بود گفت_بریم...

دستشو از روی دهنم برداشت و دویید طرف اونا.....پنج تایی شروع کردن به دوییدن و از اینجا دور شدن....

هراسون به سمت رادوین دوییدم....

نگاه جسم بی جونش کردم....

wWw.Roman4u.iR

کیفم از دستم افتادو نشستم رو زمین

چشماش بسته بودو صورتش غرق در خون...

سرشو گرفتم تو ب*غ*لم....

با هق هق گفتم_رادوین پاشو....پاشوووو.....الهی بمیرم من....جیغ زدم_خدایاااا چیکار کنم...

صدای ترمز ماشینی اومد.....

چراغ ماشینش کوچه رو روشن کرده بود....

دوباره چشمم به صورت خونی رادوین افتادو گریم شدت گرفت....

صدای مردیو از پشت سرم شنیدم....

سریع چرخیدم طرفش....

مرد_اتفاقی افتاده...

چشمش خورد به رادوین....

چشماش درشت شدو گفت_یا امام زمان....

اومد طرفمو با عجله گفت_خانم کمک کن ببریمش تو ماشین....میرسونمتون بیمارستان...

▢

رادوینو گذاشتن روی برانکارد....

با گریه میدوییدم دنبالشون....وارد یه اتاقی شدن و یکی از پرستارا جلوی منو گرفت....

با گریه گفتم_بذار برم....

پرستار لبخند مهربونی بهم زد و گفت_نه عزیزم....حالش خوبه فقط یکم مراقبت میخواد....بعد از اون میتونی بری پیشش....شوهرته؟؟

یکم آروم شدمو سرمو تکون دادم....

گوشیم زنگ خورد....

پرستاره با لبخند گفت_فعلا و از کنارم رد شد....

دست کردم توی کیفم و گوشیمو درآوردم.....نگاه صفحه گوشیم کردم....همون شماره ناشناسه....همونه...مطمئنم....مهران....تنم یخ زد...

از اتاقی که رادوین توش بود فاصله گرفتم...

دستمو لرزون روی گوشی کشیدمو تماسو برقرار کردم....

لرزش دستم کاملا پیدا بود...

گوشیو گذاشتم درگوشم....

با صداش رعشه بدی به بدنم افتاد...

__سلام...خوبی....ایندفه زیاد کاری به کارتون نداشتم....اگه بخوام به هدفم برسم باید آروم آروم بیام جلو....مگه نه؟؟؟؟

صدای خنده شیطانیش توی گوشم پیچید....

جدی شدو ادامه داد_منتظر بدتر از اینا باش عزیزم.....

تمام قدرتمو جمع کردمو با تمام تنفری که بهش داشتم گفتم_ازت متنفرم....تویه موجود پستی...پست تر از تو ندیدم.....

__باعث افتخارمه....آهان یادم رفت اینو بگم....من همیشه در کنارتونم...

پوزخند زدم....

__باورت نمیشه؟؟؟سرتو بگیر بالا...

wWw.Roman4u.iR

سرمو گرفتم بالاو با دیدنش ترس به تمام سلولای بدنم رخنه کرد.....

پوزخندی زدو برگشت....چشمامو بستم که وقتی بازشون کردم جلوی چشمم نباشه...

صدای بوق ممتد توی گوشم میپیچید موبایلمو آوردم پایین و به صفحس خیره شدم....

#

یک سال از اون اتفاق گذشته بود...

رادوین بعد از سه روز حالش کاملا خوب شد....مامانش تا یک هفته بامن درست حرف نمیزد....نمیدونم چرا...

زنگیمون خوب پیش میرفت و بعد از اون اتفاق دیگه مهرانی ندیدم...

خداکنه یه بلایی سرش اومده باشه..

روزای اول خیلی استرس داشتم ولی وقتی دیدم دیگه زنگ نمیزنه سعی کردم فراموشش کنم...

به رادوین هیچی نگفتم....البته نگم بهتره چون کله خرابه یه کاری دست دوتامون میده...

تانیاو کیاناهم به خوبی زندگی میکردن...

توی این یک سال هیچ اتفاق خاصی برامون نیوفتاده بود....

دیگه خبری از تماسای مشکوک نبود...

از روی تخت بلند شدمو کشمو از روی میزم برداشتم موهامو جمع کردم بالا و بستمش.....در اتاقو باز کردمو از پله ها رفتم پایین...

رادوین روی مبل نشسته بود و سرش تو لبتابش بود...

انگار استرس داشت....نمیدونم چهرش که اینو نشون میداد....

_رادوین....رادوین

.....__

جیغ زدم_رادوین

همونطور که سرش تو لبتابش بود گفت_نفس ساکت شو دودقیقه....

_تا الان ساکت بودم....آخه تو چرا سرت همش توی اون کوفتیه....یکمم برای من وقت بذار...

یکدفه درلبتابشو با شدت بست جوری که فکر کردم لبتابه خورد شد....

سرشو خم کردو دوتا دستشو کرد لای موهاش....نفس نفس میزد...

_عععع.....خب ببخشید....این کولی بازیا واسه چیه؟؟

رادوین_نفس بدبخت شدیم....

استرس گرفتم....

_چی شده؟؟

.....__

_چی شده؟؟؟بگو

__شرکتی که توش سرمایه گذاری کرده بودم قیمت سهامش اومد پایینو ورشکست شد....

نفس عمیقی کشیدم....

_خب حالا فکر کردم چی شده....خودت شرکت داری چرا میری تو شرکتای دیگه....حالا ادب شو....

wWw.Roman4u.iR

__بابامم سرمایه گذاری کرده بود

_تو همین شرکت؟؟

__آره

_آخیشش....اون مامانتم ادب میشه تا دیگه بفهمه چطوری باید با عروس خوشکلش حرف بزنه....

__چه ربطی داره؟؟

_ربط داره تو نمیفهمی

#

رفتم جلو و کنارش روی مبل نشستم....

_خب حالا ورشکست شده چی میشه؟؟

__بیخیال تو سر در نمیاری...

_میارم

__نمیفهمی

_میفهمم

از روی مبل بلند شدو با سرعت از پله ها بالا رفت....

جیغ زدم_من اصلا از این زندگی کوفتی راضی نیستم.....اینجوری میخواستی خوشبختم کنی.....

درحالی که کتشو پوشید از پله ها پایین اومد....

بدون توجه به منو حرفایی که زدم از در با عجله از خونه خارج شد...

با صدای بلند زدم زیر گریه....آخه این چه زندگیه....دیگه خسته شدم...تمام وقتشو تو شرکتو لب تابشو هزارتا کوفتو زهر مار دیگه میذاره.....

طیبه با ترس اومد طرفمو گفت_خانم چی شده؟؟

توجهی بهش نکردم....

از روی مبل بلند شدمو از پله ها بالا رفتم.....

وارد اتاق شدم درشو بستمو خودمو پرت کردم رو تخت....

انقد گریه کردم تااینکه خوابم برد...

#

نفس

از خواب بیدار شدم....پنجره اتاق باز بود...نور خورشید توی چشمم خوردو باعث شد که دوباره چشممو ببندم...

صبح شده؟؟؟

سریع از جام بلند شدم....به اطرافم نگاه کردم....اتاق مثل دیشب بود....پس رادوین؟؟

یعنی از دیروز بعداظهر که رفته هنوزم برنگشته....بغض بدی گلومو گرفت....نفس عمیقی کشیدمو بلند شدم سرپا.....

از اتاق رفتم بیرون...طیبه رو دیدم که با گریه میومد طرفم....

میزد تو سر خودشو میگفت_خانم بدبخت شدیم....

نمیدونم چرا ولی یکدفه ته دلم خالی شد....

با سرعت رفتم طرفش دستشو گرفتمو گفتم چی شده

با سوز بیشتری گریه کرد....

wWw.Roman4u.iR

صدامو بردم بالا.....

_میگم چی شده؟؟؟

طیبه_آقا...آقا

با شنیدن کلمه ای که گفت تنم یخ بست....

_بگو چی شده....

طیبه_آقا تصادف کردن....حالشون خیلی بده....

فقط همین کافی بود....کل دنیا رو سرم خراب شد....گوشم سوت میکشید....دستم بی حس افتاد....چشمام سیاهی رفتو افتادم رو زمین....

آخرین چیزی که شنیدم صدای جیغ طیبه بود....

#

نفس

سرم سنگین بود....چشمامو به زور باز کردم....زیر دلم تیر کشید که این باعث شد با درد چشممو ببندم....

صدای مامان رادوینو شنیدم....

سمیه_بهوش اومد...

چشممو باز کردم....یه خانم عینکی و شیک اومد کنارم....

_من کجام؟؟؟

خانم لبخندی زد و گفت_جای بدی نیستی عزیزم....مراقب خودت باش....از این به بعد به غیر از خودت باید مراقب یک کوچولوی دیگه باشی....حواستو جمع کن...

بعد از اتمام حرفش از اتاق خارج شد....مواظبت از کی؟؟؟این چی میگفت....

به سرم توی دستم نگاه کردم...بیمارستان؟؟؟به درو دیوار اتاق نگاه کردم....

سرمو گرفتم بالاو با دیدن سمیه یاد رادوین افتادم.....

خیلی سرد نگاهم میکرد....

با بغض گفتم_مادر جون رادوین کجاست؟؟؟حالش خوبه؟؟؟

اومد جلو....کنار تختم یه صندلی قرار داشت....نشست روش...

سمیه_همه چیو فهمیدم....نفس خانم تو منو کامل نشناختی....میدونم که این اتفاقا همش به خاطر توعه....

جاخوردم....

ادامه داد_مهران...

انگار یه سطل آب یخ خالی کردن تو سرم....

___تو یه خائنی نمیذارم پسرم با یه خائن زندگی کنه و همش به خاطرش ضربه ببینه....

دیگه داشت زیاده روی میکرد....اصلا از تهمت ناروا خوشم نمیومد....

_مادرجون من روی خیا....

صداشو بلندتر کرد_هیییس....دیگه نمیخوام مادر جون صدام بزنی....همین امروز بچتو سقط میکنی....

بغض کرده بودم ولی با شنیدن جمله آخرش تعجب زده نگاهش کردم....

_بچه؟؟

wWw.Roman4u.iR

__آره....چون تا فردا باید از این شهر بری کارای طلاقتونم خودم درست میکنم...

زمزمه کردم_من حامله ام...بلند گفتم_من هیچکدوم از کارایی که گفتیو نمیکنم....از بچمم نمیگذرم...اصلا این بچه ام از شماست....

پوزخند زد_از کجا معلوم بچه رادوین باشه؟

از درون آتیش گرفتم ولی سکوت کردم....به این راحتیا نمیذارم زندگیو بچمو ازم بگیره

▢

#

_نمیذارم زندگیمو خراب کنی

پوزخند زد_خودت خرابش کردی...مهرانو...خ*ی*ا*ن*تو...انتقام مهران از پسر بیچاره من....دیگه حتی نمیذارم رنگ رادوینو ببینی

میشناختمش...میدونستم یه حرفی که بزنه تا آخر پاش میمونه....مرغش یه پا داشت....میدونستم دیگه نمیذاره رادوینو ببینم...میدونستم....ولی بازم مقاومت کردم....

بغض بدی به گلوم چنگ میزد....

با همون حال گفتم_پس این بچ...

پرید وسط حرفم_گفتم که سقطش میکنی....همین الانم یکی پشت در منتظره که ببرت برای سقط....مطمئن باش به رادوین هیچی نمیگم بهتره توام همکاری کنی...

اشک تو چشمم حلقه زد...آخه تا چه حد باید پست باشی که این حرفارو بزنی....تاچه حد؟؟؟؟؟ برای من وقط سقطم گرفته....ولی هر اتفاقی بیوفته از بچم نمیگذرم....من چجوری این زندگی رو تحمل کنم....

تو جام تکون خوردمو سعی کردم بشینم....

دیگه از همه چیم گذشتم....از زندگیم از غرورم از همه چی....دیگه آب از سر من گذشته چه یک وجب چه صد وجب....فقط میخوام بچمو نگه دارم....

گذاشتم اشکام بریزن....

دستشو گرفتم تو دستمو گفتم_فقط بذار یک بار فقط یکبار رادوینو ببینم....یک ساعت در کنارش باشم...اونوقت قول میدم که هیچوقت نه خودمو میبینید نه بچم....خواهش میکنم...

هق زدم.....

با حالت مسخره ای گفت_بچت؟؟؟اون که تا چند ساعت دیگه میره به درک ای خدا کمکم کن...آخه تا چه حد باید سنگ دل باشی....

خودمو کشیدم بالاو هق هقمو کنترل کردم....

_خواهش میکنم بذار رادوینو ببینم این بچه ام نگه دارم....قول میدم به رادوین درباره این بچه چیزی نگم....میرم از اینجا....خواهش میکنم

خودشو کمی تکون دادو دستشو از تو دستم کشید بیرون....

___برو رادوینو ببین....یک ساعت دیگه جلوی در بیمارستان باش یک نفر میاد دنبالت میبرت فرودگاه....

تو اوج گریه لبخند زدم....

wWw.Roman4u.iR

_ممنونم...ممنونم

از خوشحالی زیاد سوزن سرمو از توی دستم کشیدم بیرون....بلند شدمو لباسامو از روی چوب لباسی داخل اتاق برداشتم....

سریع پوشیدمشونو بدون توجه به سمیه از اتاق خارج شدم....

درو که باز کردم کیانا و تانیا رو دیدم....

از روی صندلیاشون بلند شدنو به طرفم اومدن...

کیانا_الهی فدات بشم چی شدی آخه عزیزم....

تانیا_نفس به خدا این چندوقت مردم از استرس...

لبخند زدم_اتاق رادوین کجاست؟؟؟ راستی بهوش اومده؟؟

کیانا_آره بابا تو کجای کاری....بیا میبرمت اتاقش...

▢

#

کیانا در اتاقشو باز کردو با لبخونی گفت_اینجاست...

لبخندی بهش زدمو وارد اتاق شدم...

کیانا اروم درو بستو رفت....

نشسته بود روی تختشو با ولع کمپوت میخورد....با اون لباساو باند پیچی سرش با مزه شده بود....توی اون موقعیت لبخندی روی ل*ب*م نشست....

متوجه سنگینی نگاهم شدو آروم چشماشو کشید بالا بادیدن من مخلفات داخل دهنشو قورت دادو سرشو کامل گرفت بالا....

بغض کردم....یعنی دیگه نمیتونم ببینمش...

توی چشم همدیگه خیره بودیم....انگار با چشمامون با هم حرف میزدیم....

لبخند زد و دستاشو باز کرد....متوجه منظورش شدمو جلو رفتم....خودمو انداختم تو ب*غ*لش....این دیگه آخرین باره....صفت گرفته بودم...انگار میخواست حلم کنه توی خودش....اشکام دونه دونه میریختن....همش نفس عمیق میکشید....

آروم گفتم_دلم برات تنگ شده بود...

رادوین_من بیشتر...

سعی کردم گریه و بغضو بذارم کنار....

_دروغ نگو....اگه دلت تنگ شده بود میومدی پیشم....منم همین پایین مایینا رو تخت بیمارستان بودم ها....

دستشو گذاشت رو شونم آروم کشیدم عقب....

رادوین_روی تخت بیمارستان؟؟؟ برای چی؟؟؟

_یعنی نمیدونی؟

___جواب منو بده...چه اتفاقی برات افتاده؟؟؟

_چیز مهمی نیست عزیزم...

با نوک انگشتم زدم روی بینیش...از این حرکت خیلی بدش میومد....

دوتایی زدیم زیر خنده....

▢

#

انقدر سرو صدا کردیم که پرستاره اومد بهمون تذکر داد....

_رادوین من برم دیگه...تو استراحت کن زود خوب شی....

لبخند زد___باشه...

wWw.Roman4u.iR

لبخندشو جواب دادمو برگشتم که برم صدام زد....

دیگه برنگشتم چون اشکام پشت سر هم میریخت...نمیخواستم اشکامو ببینه....

__هیچوقت تنهام نذار....

ل*ب*مو گاز گرفتم و گفتم_زود خوب شو....

دیگه منتظر حرفی از جانبش نشدمو از در زدم بیرون....

شروع کردم به دوییدن....تا در بیمارستان دوییدم....

سمیه رو دیدم که از دور دست تکون میداد....

رفتم طرفشون....

سمیه_برو تو این ماشین....میبرت فرودگاه....

_قراره کدوم شهر برم؟؟؟

حتی خبر ندارم کدوم شهر میخوام برم....

سمیه_کیش....بهت خیلی لطف کردم نفرستادمت بیرون از کشور...ولی بهت هشتار میدم بخوای جوان مردی کنیو برگردی جور دیگه ای باهات برخورد میکنم...

_باشه...خیالت راحت....

همین که از کشتن بچم گذشت برام خیلی ارزش داره....

سمیه_برو تو ماشین...

_لباس.....

سمیه_اونجا همه چی آماده اس....خونه....لباس....همه چی....فضای مناسبی برای ادامه دادن به عشق بازیاته.....

دیگه تحمل این همه تهمتو بی احترامی رو نداشتم....

_هیچوقت درباره آدما قضاوت غلط نکن....

سمیه_هع....تو میخوای به من بگی چی کنم چی نکنم....

_آره این خوبه که به یکسری بی فرهنگ راهو چاهو نشون بدی حالا هر سنی....

محکم کوبید تو صورتم....

دستمو کشیدم روی صورتم.....

سمیه_دختره گستاخ....

چشم غره ای براش رفتمو در ماشینو باز کردمو نشستم توش....

همه چیمو ازم گرفت.....دیگه قید همه چیو زده بودم.....

سمیه زد به شیشه مردی که پشت فرمون نشسته بود.....

شیشه رو داد پایین و گفت_بله خانم...

سمیه_تا خود کیش حواست بهش باشه....

_چشم خانم....داخل هواپیمام بپا میذارم واسش....

سمیه_لازم نکرده....فقط مطمئن شو که با هواپیما رفته....

_چشم خانم...

ماشینو روشن کردو راه افتاد

به بیرون چشم دوختم....

تا خود فرودگاه گریه کردم....

wWw.Roman4u.iR

حتی توی هواپیمام انقدر گریه کردم که خوابم برد

▢

#

راوی

چهارماه گذشته بود....نفس روی تخت چمباتمه زده بود....توی این چند ماه گریه ای نمیکرد....روی تخت مینشستو به یکجا خیره میشد...

خودش بودو بچه ی داخل شکمش....روز به روز شکمش بزرگ تر میشد و درد دل شکسته اش بیشتر....همیشه به این فکر میکرد که رادوین وقتی متوجه نبودش شده چه کار کرده... همیشه به خودش دلداری میداد...اگر این کار را نمیکرد رادوین را از دست میداد...ولی الان مطمئن بود که نفس میکشه.... تبدیل شده بود به یک مرده متحرک....

به مادرش همه چیز را گفت....اما نگفت که کجا زندگی میکنه....دوست داشت چندوقتی رو با خودش خلوت کنه....اما تا کی تنها....گوشیشو برداشت....شماره کامیار را از حفظ بود....ولی نمیدانست که کامیار به ایران آمده یا نه.....بالاخره باید امتحان میکرد....زنگ زد اما کامیار جواب نداد.....خیلی وقت بود که به خارج رفته بود حتی قبل از عروسیه نفس....نا امید شدو گوشیشو دوباره گذاشت روی پاتختی.....چند دقیقه گذشت صدای گوشیش دراومد.....موبایل خودش نبود...شماره هم مال خودش نبود....تمام این امکاناتو مادر رادوین فراهم کرده بود....

موبایلشو برداشتو به صفحش نگاه کرد شماره کامیار بود....ته دلش نور امیدی روشن شد....شاید با آمدن کامیار بتواند از این تنهایی دل بکند....

▢
#

راوی

از پنجره به بیرون چشم دوخته بود....سیگارشو گذاشت لای دل*ب*شو پک محکم و طولانی بهش زد.....گویا میخواست سیگارش را به یک یا دو پک تمام کند.....همه جا را دنبال نفسش گشته بود اما انگار نفس آب شده بود....رادوینی که یک روز شرکتش را غافل نمیکرد الان به یک هفته غایب میشود....اگر کمک های آرادو فرشاد نبود شرکتش تا حالا ورشکست شده بود....دلش برای نفسش تنگ شده بود....سیگارشو داخل جاسیگاری له کرد.....خودش از این سیگارها بدتر بود....شکسته بود....آتش گرفته بودو هنوز هم آتشش تازه بود....توی این چهار ماه شبو روز نداشت....از همه متنفر بود....نمیدانست نفس برای چه ترکش کرده و این از همه بیشتر آزارش میداد....هر جای آن خانه را نگاه میکرد نفس را میدید....سیستم ش را روشن کردو آهنگی که این روز ها همدمش شده بود برای بار هزارم گوش داد....سر خورد و روی زمین نشست گه گاهی با آهنگ همخوانی میکرد....غم بدی توی صداش و حرکاتش بود....بارها بغض میکرد اما دربرابر بغضش مقاومت میکرد....

****تو رفتیو هیشکی برام تو نشد هزار سال اومد ولی ما نشد....من از زندگی بی تو خسته شدم تو اوج جوونیم شکسته شدم...من از دست تو بدجوری دلخوردم تو میگفتی هستی ولی رد شدی تو که ادعا داشتی عاشقی چرا انقد با

wWw.Roman4u.iR

احساس من بد شدی...اگه ممکنه یکمی صبر کن ....واسه رفتن از زندگیم زوده...تو این گیرو دار شاید حالیت شه که یکی واقعا عاشقت بوده....
منو قل*ب*مو تو به بازی نگیر من اونم که واست خودش رو شکوند...از احساس تو ساده پس خورد ولی تو رو هیچوقت از خیالش نروند....
بیا برگرد شاید آروم بشم شاید غصه از خونمون دور شه....یه کاری بکن تا زمونه واسه رسوندن من به تو مجبورشه....
من از دست تو بدجوری دلخورم تو میگفتی هستی ولی رد شدی....توکه ادعا داشتی عاشقی چرا انقد با احساس من بد شدی....اگه ممکنه یکمی صبر کن واسه رفتن از زندگیم زوده.....تو این گیرو دار شاید حالیت شه که یکی واقعا عاشقت بوده....
((برگرد_افشین آذری))

▢
#

راوی

جلوی تلویزیون نشسته بودو به صفحه تاریکو سیاه تلویزیون خیره بود.....سیاهی صفحه تلویزیون مثل سیاهی زندگیه خودش بود
بعداز اون اتفاق دیگه دنبال نفس نگشت توی این پنج سال همش به اون عکس فکر میکرد
یعنی نفس با فرد دیگه ای ازدواج کرده
برای بار هزارم اون روزی که مادرش بایه عکس وارد خونه شدو یادآوری کرد

مادرش وارد خونه شد و با دیدن وضعیت آشفتش با حرص گفت_تا کی میخوای به پاش بسوزی بیا ببین چی کار کرده بیا ببین...اون با مرده دیگه ای ریخته روهم

رادوین اولش باورش نشد

آخه مگه میشه

چطور ممکن بود

مامانش جلوتر رفت و عکس نفسو گرفت جلوی چشم رادوین

نفس کنار یه مرد بود...توی عکس لبخند روی ل*ب*ا*شون بود

اون لحظه آتیش گرفت

هر وقتم که یادش میوفتاد بدتر از اون موقع آتیش میگرفت

دستشو مشت کرد فریادی زد و دستشو کوبید روی میز روبه روش

شیشه روی میز خورد شد دستش از چندجا زخم شده بودو ازش خون میچکید

بعد از اون دیگه هیچوقت سعی نکرد نفسو پیدا کنه

▢

#

تانیا

امروز قرار بود نفس بیاد....دل تو دلم نبود....از خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم....خیلی دلم براش تنگ شده بود....بعد از پنج سال...با یه شکلات کوچولو داره میاد...

wWw.Roman4u.iR

وقتی به کیانا گفتم جیغ بلندی کشید بعدم سریع خودشو رسوند

خونمون....الانم همه نشستیم روی مبل و منتظر زنگ دریم....

کیانا همش پاهاشو تکون میداد

به گفته خود نفس به رادوین چیزی نگفتم

زنگ در به صدا دراومد....خیلی ذوق داشتم

آراد از جاش بلند شد که بره درو باز کنه....سریع جلوش وایسادمو

گفتم_خودم باز میکنم

با دوق دوییدم طرف درو بدون اینکه بفهمم کیه بازش کردم در ورودی خونه

هم باز کردمو کنار ایستادم

لبخند از روی ل*ب*م نمیرفت

با شوق به بیرون چشم دوخته بودم که با دیدن رادوین خشکم زد...

رادوین_سلام

_سلام خوبی؟ با آراد کار داری؟؟

رادوین_مهمون دارین؟؟

کیانا بلند گفت_کجایی پس تانیا...نفسه؟؟؟

رنگ رادوین پرید

آروم زمزمه کرد_نفس؟؟

آراد اومد سمتم_چرا نمیاین

چشمش به رادوین افتاد...اول تعجب کرد بعد با خنده رفت طرفشو دستشو

انداخت پشت رادوینو گفت_بیا داخل

رادوین_نه دیگه من میرم فقط اون مدارکو برام بیار اومده بودم اونارو بگیرم

صدای نفس تو راه پله پیچید_ صاحاب خونه،خونه ای؟؟؟ در خونت چرا بازه؟؟

بعدم صدای رادین_اَه مامان ساکت شو

نفس_تو چیکار داری بچه...

صدای یک مرد اومد صداش برام آشنا بود

___نفس برین بالا دیگه وایسادین دعوا؟؟

ل*ب*مو گاز گرفتمو نگاه رادوین کردم قرمز شده بود....

سرشو گرفت بالاو پوزخند زد...

نفسو از پایین پله ها دیدم با لبخند برام دست تکون داد...بهش لبخند زدم

با سرعت از پله ها اومد بالا متوجه رادوین شد....همونجا متوقف شد

رادین جیغ زد_مامان منو جا گذاشتی

صدای مرده اومد_بیا ب*غ*لم...چرا جیغ میزنی

نفس انگار توی دنیای دیگه ای غرق بود توی چشماش اشک حلقه زده بود

سرشو انداخت پایینو چندبار تکونش داد

اومد طرفمونو گفت_سلام

خودمو انداختم تو ب*غ*لش....سفت

به خودم میفشردمش....

_دلم برات تنگ شده بود دیوونه....کجا بودی آخه

یک قطه اشک از چشمم افتاد

خودمو کشیدم عقب....

wWw.Roman4u.iR

با بغض نگاهش میکردم

اونم بغض کرد

با دیدن رادین تو ب*غ*ل....چقد آشنا...

چشمام درشت شد...این که کامیار...

از نفس جدا شدمو دوییدم طرف کامیار.....سرسری سلام دادمو رادینو ازش گرفتم

_سلام شکلات خاله

ازم خجالت میکشید

چشماش کپیه چشمای نفس بود

دستمو به موهای مشکیه صافش کشیدم....چه خوشگله

دلم نمیومد بذارمش زمین

▢

#

نفس

سعی کردم حواس خودمو پرت کنمو عادی برخورد کنم

کیانا اومد جلوی در نظرم به شکم برآمدش جلب شد

با خوشحالی رفتم طرفش

محکم گرفتمش تو ب*غ*لمو گفتم_الهی فدات شم....

کیانا_بیشور دلم برات تنگ شده بود چرا رفتی آخه

_وای کیانا نی نی داری؟؟

کیانا_جواب منو بده...چرا رفتی

_حالا کی به دنیا میاد؟؟

کیانا_نپیچون...من باید از تانیا بشنوم داری میای من دوستت نبودم؟؟

_حرف نزن دیگه

تانیا اومد طرفمون

تانیا_من برای این جوجوی تو یه عالمه پاستیل خریدم

با این حرف تانیا چشمای رادین برق زد

وارد خونشون شدمو سلام علیک کوتاهی با آرادو فرشادو رادوین کردم

آراد به زور رادوینو وارد خونه کرد

اصلا دلم نمیخواست بره

رادین نشسته بود جلوی تلویزیون و پاستیل میخورد

ای خدا الان دیگه شام نمیخوره

کیانا از اتاق دراومد بیرون

رفته بود شالشو عوض کنه رادین شربت ریخت روش

زدم زیر خنده و گفتم_وای کیانا کپیه پنگوئن شدی

کیانا_هه هه....خودتم حامله بودیا

_این شکلی نبودم

کل جمع رفت رو هوا فقط رادوین بود که نمیخندید به یک نقطه نامعلوم خیره بود

کیانا_اِوِ...فرشاد....برات دارم

فرشاد خیلی با مزه خندشو قورت دادو گفت_غلط کردم

دوباره زدیم زیر خنده ولی رادوین تو همون حالت بود

wWw.Roman4u.iR

▢
#

نگاهش کردم...ایندفه به رادین خیره بود

بلند گفتم_رادین بسه دیگه چقد پاستیل میخوری...

رادوین نگام کرد...همینو میخواستم...فقط میخواستم نگاهم کنه....نمیدونم چرا

رادین_ععععع مامان

_مامان بی مامان بسه دیگه

جلوتر رفتمو گرفتمش ب*غ*لم

دستو پاشو تکون میداد

___ماماااااان....ولم کن

_تکون نخور ععع بریم دستتو بشورم

یکم آروم گرفت

داشتم دستشو میشوستم که حس کردم کسی وارد آشپزخونه شد

رادوین_بسه دیگه مامان

با یه حرکت دستاشو پرآب کرد و ریخت توی صورتم

_آیییی...این چه کاری بود...

خندید خودمم خندم گرفتو زدم زیر خنده

با انگشت اشارم زدم رو دماغش

بدش میومد دقیقا مثل رادوین

پشت دستشو کشید رو دماغش و با اعتراض گفت_ماماااان

ب*غ*لش کردمو گذاشتمش روی زمین

با خنده گفتم_برو ببینم..

رادین_نمیای؟؟

_بروتو منم الان میام

برگشتمو دستمو گرفتم زیر آب

حالم خیلی بد بود...طپش قل*ب*م بالا رفته بود

چشمامو بستمو نفس عمیق کشیدم

صداشو که شنیدم قل*ب*م وایساد

دستمو گذاشتم روی قل*ب*مو برگشتم

_ترسیدم

هه واقعا...هم خودمو هم اطرافیانمو گول میزنم

رادوین در حالی که سرشو انداخته بود پایین گفت_فقط یه سوال

_من باهاتون حرفی ندارم

___بذار سوالمو بپرسم

_زود بپرسین میخوام برم

با صدایی که غم توش موج میزد گفت_بچه خودته؟؟

پوزخند زدمو گفتم_نه پس بچه عممه

___کامیار پدرشه؟؟

_گفتی یه سوال...

از کنارش رد شدم که مچ دستمو گرفت

wWw.Roman4u.iR

یه نگاه به رادوین کردم یه نگاهم به مچ دستم که توی دستای مردونش زندونی شده بود....قلم با شدت به دیواره سینم میکوبید...

خواستم دستمو بکشم ولی نشد

محکم گفتم_ولم کن

ل*ب*شو به دندون کشیدو دستمو ول کرد

از آشپزخونه زدم بیرون...پر از بغض بودم

▢

#

تانیا

_نفس مامانت اینارو دیدی؟؟

نفس_آره...دوساعت قبل از اینکه بیام اینجا پیش اونا بودم...دیگه مگه میذاشتن بیام

کیانا_یک سوال کوچولو بپرسم؟؟

نفس_جان؟؟

کیانا بعداز کمی مکث گفت_کامیار تا اونجایی که میدونیم داداشت بود....

نفس_خب آره

کیانا_پس رادین بچه کیه؟؟؟

_آره منم همینو میخواستم بپرسم

نفس آب دهنشو قورت دادو گفت_این سوال کوچولو بود؟؟؟

کیانا_نه اصلا بزرگه...تو جواب بده

کمی تکون خورد....آروم گفت_به فرشادو آراد نمیگین ها

دوتایی گفتیم باشه

نفس_قول؟؟؟

_آره بابا بگو

با چیزی که گفت چشمام درشت شد

نفس_بچه رادوینه...البته از روی چهره باید تشخیص میدادین....که ماشالله

همه گیج شدن

کیانا تعجب زده گفت_نههههه

نفس_عه صداتو بیار پایین

کیانا_آخه چه طوری؟؟تو که ول کردی رفتی

نفس_اون روز توی بیمارستانو یادتونه که بعدش من غیب شدم؟؟

_آره

نفس_اونموقع حامله بودم

_واییی جدی؟؟

نفس_آره

رادین دوییید طرفمون

رادین_مامان خوابم میاد

توی صورتش دقیق شدم....واقعا اگه رنگ چشماشو فاکتور بگیری شبیه

رادوینه....

نفس_ای خدا...من برم اینو بخوابونم که بعدا بیچارم نکنه

بلند شد سرپا و برگشت طرفم...

نفس_کدوم اتاق برم؟؟

wWw.Roman4u.iR

_هر کدوم دوست داشتی

نفس با لبخند گفت_برم اتاق تو آراد

_اونجا نه

کیانا زد زیر خنده

_نخند پنگوئن

با آرنجش کوبید بهم و با اعتراض گفت_تانیاا

نفس تک خنده ای کرد

نفس به اتاق دیگه ای اشاره کرد_این چی؟؟

_آره برو همونجا

بعد از این که رفت برگشتمو به آراد نگاه کردم چشمو ابروشو انداخت بالا و به اتاقمون اشاره کرد

بعد از جاش بلند شد

متوجه منظورش شدم

پاشدم که برم توی اتاق کیانا گفت_کجا

_اتاقم...

کیانا_باشه برو

دیگه حرفی نزدمو به سمت اتاقم راه افتادم

واردش شدمو درو بستم

منتظر آراد بودم که درو باز کرد

▢

#

نگاهش کردمو گفتم_چی شده؟؟

آراد_رادوینو برای خواب نگه میدارم تو و نفسم بخوابید اینجا ما میریم اتاق تهیه

باتعجب گفتم_وا براچی؟؟

آراد_با چیزایی که رادوین امشب دید میترسم یه بلایی سر خودش بیاره...

_نه بابا مگه بچه اس...من نمیدونم....خوددانی

آراد_نگهش میدارم

سرمو تکون دادم راه افتاد سمت در اتاق

ولی.....صداش زدم

_آراد وایسا...

برگشت__جان

_ولی یه امشب نگهش داری...اگه بخواد کاری کنه بالاخره یروزی....

پرید وسط حرفم_نه....دیگه بهش فکر نکن....

_باشه

از اتاق خارج شد....

****

رادوین

تا خود صبح خوابم نبرد....تمام افکارم به سمت نفسو کامیار کشیده میشد

نگاه صورت کامیار کردم....خواب بود....حس جنونی نسبت بهش داشتم

موبایلمو برداشتمو ساعتشو نگاه کردم :

حس تشنگی بهم دست داد...پتورو از روی خودم زدم کنار و بلند شدم

wWw.Roman4u.iR

بدنمو کشیدم....در اتاقو باز کردمو بیرون رفتم

دستی به موهام کشیدم

وارد آشپزخونه شدم صدای چیزی به گوشم خورد...

یه تای ابرمو نداختم بالا که یدفه یه چیزی با سرعت خورد به پام

نگاهش کردم....این که رادینه...نشستم جلوی پاش

با چشمای پر از اشکش نگاهم میکرد

دوست داشتم تا هر وقت که خسته میشم به چشمای آبیش نگاه کنم

با بغض سرشو تکون میداد...انگار دوست نداشت اشکاش بریزه

دستمو کشیدم روی صورتش

_مرد که گریه نمیکنه

یکم به خودش مسلط شد

_زود برو پیش مامانت.... نگرانت میشه ها

رادین_خوابه

_بیدار بشه و تو کنارش نباشی....اصلا بگو ببینم تو اینجا چیکار میکنی؟؟

رادین_از خواب بیدار شدم گشنم بود.....مامانیو بیدار نکردم...اومدم اینجا

پاشتیلامو بردارم

تازه متوجه پاستیلای توی دستش شدم

دوست داشتم سوالمو ازش بپرسم

مطمئنا جواب میده

****

#

نفس

توی یه جنگل تاریک میدوییدم

گریه میکردمو رادوینو صدا میزدم

پاهام به جسمی گیر کردو افتادم روش صدای ناله ازش بلند میشد

صورتشو چرخوندم

رادوین بود با صورت خونی

جیغ بلندی کشیدم

چشمامو باز کردم....نفس نفس میزدم....همش خواب بود....هیچی نشده

دلم میخواست رادینو تو ب*غ*لم بکشم

برگشتم طرفش

سرجاش نبود....چشمام درشت شد...با استرس از جام بلند شدم...

پس کجاست

این خوابه.....نه نه

با سرعت از اتاق زدم بیرون

نمیتونستم بلند صداش بزنم

با استرس کل خونرو از نظر گذروندم

رادوین جلوی در آشپزخونه روی جلوی پای رادین زانو زده بود

با دیدنشون توی اون حالت بغض بدی به گلوم چنگ زد

تا جایی که بتونم صداشونو بشنوم جلو رفتم

رادوین_کامیار کیه؟؟

wWw.Roman4u.iR

میدونستم رادین راستشو میگه....نمیخواستم جلوشو بگیرم

رادین_دایی کامیار داداشه مامانمه دیگه

رادوین هیچی نگفت....نمیتونستم کامل چهرشو ببینم

اشکم ریخت....ل*ب*مو به دندون کشیدم

رادوین_پس پدر تو کیه؟؟

رادین_مامانم میگه من بابا ندارم...مامان بزرگم منو

دیگه نباید بیشتر از این چیزی بگه

سریع اشکامو پاک کردمو جلو رفتم

_رادین تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

دویید طرفم....رادین_مامان

رادوین با اخم گفت_این توله کیه؟؟؟

هه...

پوزخند زدمو گفتم_درست حرف بزن....واقعا برات متاسفم که تاحالا بچه خودتو نشناختی

چشمام پر از اشک شد ل*ب*مو گاز گرفتم دیگه منتظر هیچ حرفی از طرفش نشدم دست رادینو گرفتمو راه افتادم سمت اتاق

دستمو گذاشتم روی دستگیره در نفس عمیقی کشید...

سرمو کمی چرخوندمو زیر چشمی نگاهش کردم

زانوش خم شد و نشست روی زمین....

دیگه طاقت هیچ چیزو نداشتم...

وارد اتاق شدمو درشو بستم

اشکام پشت سرهم میریخت

رادین با صدای گرفته گفت_مامان گریه میکنی؟؟

_نه عزیزم

اشکمو پاک کردمو بهش لبخند زدم

ولی بازم اشکام میریخت

▢

#

گوشیم زنگ خورد....رفتم طرفش از روی پاتختی برداشتمش....به شماره روس صفحش نگاه کردم

ناشناس بود....دیگه نمیخوام جواب بدم...یکبار برای همیشه با این کار خودمو بدبخت کردم....دیگه نمیخوام

تانیا کمی تو جاش تکون خورد...

خوابالود گفت_نفس صداشو قطع کن

صدای گوشی خودش خفه شد

رادین_مامان

برگشتمو زانو زدم جلوی پاش

_جانم

رادین_چی شده...اون آقاهه کیه؟؟

اشکم پشت سرهم روی گونم میریخت

دستای کوچولوشو آورد جلو کشید روی گونم

wWw.Roman4u.iR

رادین_مامان گریه نکن

با یک حرکت کشیدمش توی ب*غ*لم

پشت سر هم نفس عمیق میکشیدم

دستشو حلقه کرده بود دور گردنم و سرشو گذاشته بود روی شونم

انقدر توی اون حالت بودیم که رادین خوابش برد

آروم خوابوندمش روی تخت

دوباره صدای گوشیم دراومد

جواب بدم یانه؟؟؟

من که آخر خطم دیگه فرقی نداره جواب بدم یا نه

تماسو برقرار کردم...

_الو

.....___

_سلام بفرمایید

.....___

_چرا چیزی نمیگی؟؟

.....___

_مزاحمت ایجاد نکنید لطفا

خواستم گوشیو قطع کنم که بالاخره صداش دراومد

___نفس خودتی

_بله خودم هستم بفرمایید

صدای یک خانم بود

__میخوام ببینمت

_شما؟؟

بازم سکوت کرد...

صداش آشنا به نظر میومد

_الو؟؟

__سمیه...مادر رادوینم

یک لحظه قل*ب*م وایساد

_شما چی از جون من میخوای؟؟قول میدم همین امروز برگردم کیش فقط... پرید وسط حرفم_نه دیگه لازم نیست برگردی....فقط یه حرفی میخوام بهت بزنم...بعداز اون هرکاری خواستی بکن

_بفرمایید

__اول باید ببینمت

_همین الان بگید

__نمیشه....آدرسو اس ام اس میکنم

قطع کرد....صداش مثل قبل نبود...دیگه تند باهام حرف نزد...چه اتفاقی افتاده؟؟

صدای گوشیم بلند شد...آدرس بود

سریع مانتومو پوشیدم...حاضر شدمو تانیارو بیدار کردم...

_تانیا من میرم جایی...مراقب رادین باش

تانیا_کجا؟؟

راه افتادم سمت درو گفتم_بعدا میگم

wWw.Roman4u.iR

دوییدم سمت درخونه و زدم بیرون

سر کوچشون ایستادم

اولین ماشینی که رد شد براش دست تکون دادم

نگه داشت....سوارش شدمو آدرسو بهش گفتم

در اون کافی شاپه که آدرس داده بود پیاده شدم

استرس کل وجودمو گرفته بود

با دستای لرزون پول راننده رو حساب کردم

در کیفمو بستمو دوییدم...وارد رستوران که شدم با چشم دنبالش میگشتم

که دستی نشست روی شونم

چرخیدم سمتش

خودش بود....با دیدنش حس کردم روح از تنم جدا شده

با بغضو کینه نگاهش میکردم

از چشماش پشیمونی میبارید

بادستش به میزی اشاره کرد سمت میز رفتیمو نشستیم

سرشو انداخته بود پایین

کلافه بودم....از این زن خوشم نمیومد

باعث تمام سختیام بود

_همین امروز با از اینجا میرم....ترو خدا کاری بهمون نداشته باش

سمیه_نه...نیومدم اینجا که این چیزارو بشنوم

_پس چی؟؟

توی چشمام نگاه کرد....اشک توی چشماش حلقه زد....

دستمو گرفت توی دستاشو گفت_منو ببخش نفس

اشکاش ریخت....شوکه شدم

این همون زن مغرور بود که یک کلمه حرف میزد همه ازش حساب میبردن؟؟

ادامه داد_من بعدا فهمیدم که مهران به خاطر انتقام و پاشیدن زندگیه تو رادوین اون دروغارو بهم گفته....منو ببخش...من زود قضاوت کردم.....تو دختر پاکی هستی

چشمامو چندبار چرخوندم ل*ب*مو گاز گرفتم....اشکام پشت سر هم میریخت

_آخه چرا الان فهمیدی؟؟؟من پنج سال زندگیم روی هوا بود...بچم بی پدر بزرگ شد...اینارو کی میخواد جواب بده....من تاوان چیرو پس میدادم....گ*ن*ا*ه نکردم؟؟؟همش تقصیر خودم بود...من باید مقاومت میکردم اما گذاشتمو رفتم

__نه تقصیر من بود...منو ببخش

و هق هق کرد....

__اینجا چه خبره؟؟

این صدا...این...صدای رادوینه

سمیه صداش درنمیومد....به صورتش نگاه کردم خیلی مظلوم شده بود

از جام بلند شدمو با چشم دنبال رادوین گشتم

پشت سرم ایستاده بود...

wWw.Roman4u.iR

رادوین_چی شد؟؟؟چیزی که شنیدم حقیقت داره....بلندتر گفت_آره مامان

هرکی داخل اون کافی شاپ بود برگشت سمتمون

_ساکت باش

رادوین_چطور ساکت باشم...توی این پنج سال یه آب خوش از گلوم پایین نرفت

_بشین

به صندلی اشاره کردم

سمیه سرش پایین بودو شونه هاش تکون میخورد

دلم براش میسوخت....بالاخره پشیمون شده بود

رفتم طرفش....دستمو گذاشتم پشتش....

با چشمای گریون نگاهم کرد....دست دیگمو بردمو دستشو گرفتم...

لبخند آرامش بخشی بهش زدم گفتم_میبخشمت

دستاشو باز کردو کشیدم تو ب*غ*لش

دوتایی گریه میکردیم

منو از خودش جدا کرد بلند شد سرپاو دستمو گرفت....رفتیم طرف رادوین

رادوین از روی صندلی بلند شد...اخماش توهم بود

سمیه دست رادوینم گرفت....دستامونو نزدیک هم کرد....دست رادوینو گذاشت روی دستم....خیلی وقت بود دستای مردونشو لمس نکرده بودم....

دوتامون به دستامون خیره بودیم

سمیه_حالا برین باهم حرفاتونو بزنید....از امروز به بعد کلی کار دارین

بعدم خندید...

سمیه_باید خوشحال باشیم مگه نه

رادوین انگار از چیزی راضی نبود...ولی نمیخواست بیانش کنه...

سمیه_برید دیگه

از خدام بود باهاش هم قدم بشم...

انگشتامونو بیشتر توی هم قفل کردیم

سمیه دستشو گذاشت پشتمونو گفت_چرا وایسادین

خندیدم...بعد از سال ها بالاخره از ته دل خندیدم

از کافی شاپ خارج شدیم

توی پیاده رو قدم میزدیم...

رادوین_چرا رفتی؟؟

_به خاطر خودت....

آسمون غرید و بارون شروع به باریدن کرد....

ایستادم....با لبخند نگاه رادوین کردم....لبخند زد...روبه روم ایستادو شونه هامو توی دستاش گرفت

__دوست دارم

_فقط دوستم داری؟؟

خندید....

""""توکه نیستی منو عکسات...تموم شهر بیداریم نمیدونی چقدر سخته وقتی حرفی نداریم چه حرفایی نگفتیمو چه روزایی که رفته....یه احساسی بهم

wWw.Roman4u.iR

میگه منو یادت نرفته...آروم نمیشم نباشی پیشم با خاطراتت دیوونه میشم...هیچکی مثل من دیوونه پای تو نمیمونه...

رفتیو تنهام زیاده دردام...از دار دنیا چیزی نمیخوام...وقتی نباشی میون اینهمه آدما تنهام....

نمیدونی چقد خستم از این تنهاییو درد ازت میخوام همونجوری که عاشق بودی برگرد....

آروم نمیشم نباشی پیشم...با خاطراتت دیوونه میشم...هیشکی مثل من دیوونه پایه تو نمیمونه....

رفتیو تنهام زیاده دردام...از دار دنیا چیزی نمیخوام...وقتی نباشی میون اینهمه آدما تنهام"""

((محمد رضوان_آروم نمیشم))

دوماه بعد

بالای سر رادین ایستاده بودم...

به زور خوابش کردم...

خم شدمو ب*و*سه ریزی روی پیشونیش کاشتم....وقتی خواب بود بیشتر شبیه رادوین میشد

آروم آروم قدم برداشتمو به سمت در اتاقش راه افتادم

برق اتاقشو خاموش کردمو از اتاقش زدم بیرون

اوایل براش سخت بود به رادوین بگه بابا ولی الان راحت تر شده بود....

رادوینو دیدم که با شیطنت میومد سمتم

_چیه چرا میخندی؟؟

__بیا بریم تو اتاق کارت دارم

_بریم

وارد اتاق شدیم...درو پشت سرش بست

_چیه؟؟

__میخوام یه بالایی سرت بیارم فردا دیگه نتونی از جات تکون بخوری

حالت متفکر به خودم گرفتمو گفتم_اووووم....مثلا چیکار؟؟

__نفس من بچه میخوام...یکی کمه

خندیدمو گفتم_برو بابا....شوخیت گرفته این وقت شب

__کاملا جدیم....از همه مهم تر دوست دارم بارداریتو ببینم....

بعد شیطون خندید

_برو بابا

دستشو کرد تو موهامو شروع کرد به بازی کردن....

_نکن

بدون توجه به حرفم چشماشو خمار کردو خم شد روم....

سرشو تو گودی گردنم فرو کردو نفس عمیقی کشید...

ل*ب*شو آروم آروم روی بدنم حرکت داد...

خودشو کشید عقب و ل*ب*شو گذاشت روی ل*ب*م

با لذت همراهیش میکردم...

به سمت تخت هدایتم کرد

دستمو انداخته بودم دور گردنش

wWw.Roman4u.iR

ل*ب*شو از ل*ب*م جدا کرد....چشمامو باز کردمو خمار نگاهش کردم

آروم بلندم کردو خوابوندم روی تخت

بهش لبخند زدم....روم خیمه زد

دستشو برد سمت لباسم...

دلم برای داغی نفساش که میخورد توی صورتم تنگ شده بود...برای دستای مردونش که روی بدنم کشیده میشد....برای عشق توی چشماش

برای کل این زندگی دلم تنگ شده بود...

نه ماه بعد

از درد نمیدونستم باید چیکار کنم

روی برانکار خوابیده بودم...

_آیییی...رادوین دارم میمیرم

رادوین_چیزیت نمیشه

_همش تقصیر تو شد....مردم نری زن بگیری....اگه مردم مراقب این دوتا بچه باش

رادوین_چرتو پرت نگو...چند دقیقه دیگه خوب میشی

دیگه داشتم وارد اتاق عمل میشدم...

_زن نگیریا

****

رادوین

برنش اتاق عمل....فکر نمیکردیم به این زودی به دنیا بیاد...دوتا دستمو کشیدم به موهام و نشستم روی صندلی

****

تانیا

در بیمارستان بودیم....به در ماشین تکیه داده بودم

آراد رفته بود برای رادین خوراکی بخره....خیلی سراغ نفسو رادوینو میگرفت

اطرافمو نگاه کردم....داشتن میومدم...

آراد لبخند زد...بهش لبخند زدمو رفتم طرفش

رادینو ازش گرفتم...

_رادین کوچولو چی میکنه....عمو آراد برات چی خریده؟؟

رادین_من کوچولو نیستم

تک خنده ای کردم_اوه آره تو مردی...مرد کوچک

گذاشتمش زمین...سنگین بود

تا خواستم دستشو بگیرم شروع کرد دوییدن...رفت طرف در بیمارستان....دوییدم دنبالش

از پشت گرفتمش...

_رادین شیطونی نکن دیگه

رادین با بغض گفت_مامانمو میخوام

چرخوندمش سمت خودم

نشسته بودم جلوی پاش

موهاشو با دستم ناز کردم

wWw.Roman4u.iR

_مامانت میاد...با یه آبجی کوچولوی خوشگل

رادین_اصلا من آبجی نمیخوام...

_اذیت نکن دیگه میاد...حالا دستتو بده به من مثل یک پسر خوب بریم پیش عمو آراد

سرشو تکون داد

بلند شدم سرپاو دستشو گرفتم

رفتیم طرف آراد

آراد لبخند زدو گفت_چقد بچه بهت میاد

_حرف نزن ها...من بچه نمیخوام...حرفم نمیزنی دیگه

آراد_خب بابا...حالا انگار اینجا...

فهمیدم چی میخواد بگه

سریع گفتم_عععه....بی حیا...من خیلی لطف کنم اول باید تورو بزرگ کنم....تو خودت بچه ای

آرادخندیدو گفت_عععه نه بابا

خندیدم....

به اطرافم نگاه کردم...منتظر بقیه ام بودیم....

ماشین مامان بابای رادوینو از دور دیدم

****

کیانا

دیانا روی تخت بودو هی گریه میکرد

داد زدم_فرشاااد...بیا این بچه هلاک شد

فرشاد_مامانش اونجاست

_دارم آماده میشم....بیا بگیرش ب*غ*ل

صداش نزدیک تر شد__باشه خانمم...تو آماده شو

شالمو با عجله از تو کمد برداشتم...

میدونستم الان آخر همه میرسیم

فرشاد دیانارو گرفته بود توی ب*غ*لشو هی قربون صدقش میرفت

__بابایی قربون اون اشکات...چرا گریه میکنی...بخند خوشگلم...

_حسودیم شد...به منم از این چیزا بگو

خندید....

_خنده نداره

اومد طرفم....

__تو فرق داری عزیزم

_فقط عزیزم؟؟

صورتشو آورد جلو و ب*و*سه ریزی روی لپم زد

فرشاد_خودت چی؟؟

روی پنجه پا بلند شدمو لپشو ب*و*سیدم

_بفرما

زد زیر خنده....خودمم خندیدم...

صدای گریه دیانا بلند شد

از ب*غ*ل فرشاد گرفتمشو گفتم_آخه این چه طرز خندیدنه بچم ترسید

wWw.Roman4u.iR

با تعجب نگاهم میکرد..

_چیه؟؟؟شوخی کردم

دوباره خندید....

باعشق نگاهش کردم

واین پایان داستان دختران سرکش بود...امیدوارم راضی باشین...کمو کاستی بود به بزرگی خودتون ببخشید....این داستان قصد توهین به هیچ قشریو نداره و ساخته ذهن نویسنده هست...

پایان

با تشکر از نادیا روزبه عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا